کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۷۳۶
کتاب کلیات ، ابوالعطاء، جمال الدین محمود بن علی
مؤلف بن محمود خواجوی کرمانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۵۲

م.ک. ن.ا.
اسکر
تاریخ: ۳۵۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۱۳۷۳۶

کتاب کلیات

مؤلف ابوالعطاء، جمال الدین محمود بن علی بن محمود [illegible] کرمانی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۳۵۲

م.ک. ن.ا.

اسکن شد

تاریخ ۳۵۲

۱۴۷۴۶

دیوان خواجوی کرمانی

۱۹۷

۴۵۴
کتابخانه مجلس شورا
۱۳۷۳۶

کلیات

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود

خواجوی مرشدی کرمانی

شامل بر:

۱ـ دیوان مشتمل بر: (دیباچه منثور [illegible] گم)

قصاید ـ مقطعات ـ غزلیات ـ غیره

۲ـ مثنویات مشتمل بر:

الف) کمال‌نامه ـ ب) روضة الانوار ـ ج) همای و همایون ـ د) [illegible] (

ه) گل و نوروز ـ

۳ـ رسالات مشتمل بر:

الف) شمع و پروانه ـ ب) کدو و بوریا ( ) ـ ج) مناظره شمس و سحاب ـ د) سراجیه (

ه) مفاتیح القلوب و مصابیح الغیوب ([illegible])

نسخه خط تعلیق قدیم ـ رقم [illegible] ابراهیم بن حبیب الله ـ تاریخ کتابت ۸۲۰-۸۲۱ است.

نسخه مثنوی محبت‌نامه [illegible] تاریخ

[illegible] سال ۸۲۲ است

۱۳۲۲/۱۰/۲۰ [illegible]

کتابخانه
۴۵۴
کتابخانه

کتابخانه
[illegible]
۴۵۴

لطایف تحمید کردگار که بارشاد خلق الانسان علمه البیان تحریر آن میسر گردد و صحایف محامد
که بامداد علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم تحریر آن معمور شود مخصوص بجناب احدیت
آفریدگار و محلی بحضرت صمدیت پروردگاریست که نوع انسان را از اصناف نطق و بیان
متحلی ولقد کرمنا گردانید و بوسیلهٔ علم و عرفان منصب برتری و تکریم ما فی السموات و ما
فی الارض [illegible] جمیع ارزانی فرمود تعالی که [illegible] بفکر بدایع فطرتش الکن تعجب
[illegible] دان تفکر کرده است [illegible] رسائل صنایع قدرتش
که دیده بصیرت کلال [illegible] الی الخلال ارشد
و علیمی که کتاب مسط[illegible] ر امکان محیط به
[illegible] الا الله الا هو [illegible] و اوزار [illegible] و تحف
صلوات که طوطی ناطقه [illegible] آید و طرف تحیات که قدس
روح با طایر سدره در [illegible] و [illegible] ب روضه معطر و بلبل بر دوحه مطلع
سیدی که بانوار بیان صادق خلایق را از ظلمات کفر و ضلالت خلاص بخشیده و رحمت
که باظهار برهان قاطع طوایف را از اغوات نجات و جهالت بساحل هدی و نجات رسانید
اعنی سید المرسلین و قاعد الغر المحجلین و صاحب کتاب المبین و خاتم النبیین محمد المصطفی
احمد المجتبی المکین شعر وعلی آله [illegible] و سلم [illegible] الاسلام [illegible]

حق فضله نطق الکتاب و شرف بقدومه التورات و الانجیل و تمام روح و تکامل
که محبوب ان از ریاض قدس باشند و عطر مغفرت و رضوان که و از آن از [illegible]
[illegible] و اسعد ارواح روح معلا و رضا اسباب مطهر مصطفی اولاد کرام و اصحاب عظام
و اتباع هداه و اسباط [illegible] علیهم السلام اسما [illegible] و بالاخص خیر القرون [illegible]
و ما در راحله [illegible] العراق [illegible] و [illegible] فوق الغصن و الاغراج اما بعد [illegible] که
انیس خلوت ارباب و جلیس صحبت اصحاب کمال و زحمت [illegible] بحار و [illegible]
ذوی الاعتبار طراز لباس جهاندارانست امور و عمده اساس [illegible] بزرگان حضرت
[illegible] احاسن کلمات فضلا و لطایف [illegible] و جواهر اخبار ان اوضاع
[illegible] است در جو [illegible] منثور و منظوم [illegible] نکات معقول و معلوم [illegible]
[illegible] لطیف نموده و [illegible] الاوابد جید [illegible] علوم و حکم [illegible] اند و افاد که
[illegible] که از روی حقیقت [illegible] و احاسن [illegible] در روح [illegible]
احوال فضلا [illegible] بیان و ترشح [illegible] امثال شعر [illegible] حبه و ما فی اند
کلام [illegible] اهل [illegible] انت [illegible] در جهان [illegible]
از خسر [illegible] محمود [illegible] و [illegible] ایادی و اقتدار
و اصطفا [illegible] و سطوت داشت و [illegible] سطایب و مارب آن [illegible]

بر داشته لاجرم بالسنه فصحا و لغات صحاح اهل تجارب و محاسن شیم موالی نعم و اخبار صاحب و معالی همم ارباب کرم
را باحسن الوجوه و الاقوال و اجمل الرسوم و الافعال و اکمل المراتب و الطبایع در بطون دواوین و مصنفات و سطور
حقایق رسولات پرداخته و نگاشته‌اند شعر و ان مس الکیس ز ان جد حوادث الحس روه عقد ... احسان
و بر حند اعصار سد و ادوار بسیار از ان گذشته و سیل حادثه و شخص ماضی از ان تواریخ و اوانک اخبار وقف
و سور ایام و انقلاب شهور و اعوام را بهیج وجه در درج لباس ان متعارف و بعدم اساس ان انکار امکان نیافته و ...
شد لو در بصیر صورت مثالی بلند شعر ... ولی الباقی و الدهور واسلی و اگر چه تواریخ ان
و طوارف سلوان در ممارست ان نواش و دراوات ان احاس نطاف جد عطایا ان و اقدام صدق را اعتبار از جمیع پیگر د اعد
و مراجعی می دارند لیکن در مجد و زمان و در سر قرن و قران کامل صد ز و در فاضلی بحر کثیر و قاضی ارجمند و مطلع
المعی و محمود حمی ختام نوال و رحمت حی سیحبان مقال و سحاو رزی یعاتون و تحقیق درکه در فنون و معضل مشته منت و علما
و در تحلی کشف و کمال حمی باعد الملی و فیض فضل پادشاهی باج ستان از سر و ران بر سر نمی آید و احارم و رقاب ان
معانی و اعلا اصول و شرفات این معانی ... بر فراز صحیفه تقدیم صاحب اعظم افضل مناوید العالم کبیر مصالح
الامم دستور ممالک دارای ملک آرای حاکم عدالت آیین رحمت فرمای والی دل میرت آصف حوالی سر رشته طریق
تیغ و قلم واضع قوانین لطف و کرم نظام و افتخار جهان مملکت و تجار ایوان ... الحضرت الاسماعیه معین الدوله و السلطنه
تاج الملة و الدین شمس الاسلام و غوث المسلمین المؤید بعنایة الملک الباقی احمد بن محمد بن علی العراقی اعلی الله قدره و اطوار
امره و اید نصره و ابد عمره که معلوم همت و منزلت او در فنون فضل و معنی در اعصار فایق است و در
مباحث کلام بر فضلا دهر سابق جناب او مقصد اکابر تاد ... واسان او ملجا افاضل روزگار همواره همت عالیش
با ساعدت ... و احیای معروف و خاطر خطیرش با شاعت کرم و احسان معروف رای زرینش سفید صبح اقبال نظم
منشش صحیفه سحر حلال خط ... جواهر ... کاتب ... لفظ لطیفش کواکب فی درج الی ... نظم مبارکش
راویان سطور ... سعد ... انوار ... احسن ... و منظوم ... ارروی سحالت و اعف مشرک
... و اخرش از رواحی اعتلا و ارتفاع قریب اوج ... مغنی آفاق ... بر فناتی و دانی سال از انوار عاطفتش حجاب
کردار خاطر و بادی ... شعر ... فی کل معرکه ... من الفضائل الفضل ... الی ... ارحلوا ...
او امد الکلک و ... الرحل درین وقت بلفتی دولت و رای صایب و تعیین ... و ذکر ... و اطرا
و احاب برحب استحقاق بجانب شریف مولانا ... افتخار افاضل الامم ... الالفاظ و المعانی ... مطلع
الاسالیب و المبانی صاحب البلاغة ... سحبان الزمان انوری الدوران کمال الملة و الدین جمال الاسلام
و المسلمین افصح الشعرا ... اکمل الفضلاء ... ابو العطا محمود المشتهر بخواجوی الکرمانی ... اسکنه الله ... و نقاله

و مع بر تحبیه و مواید اعطاف او بود در حسن عنایت و اهتمام و فرط رعایت و اکرام ذات شریفش سفر و ز دو سطور
اشعار و منشآت و مجمع مقولات و موضوعات و ترتیب مصنفات و مولفاتش اشارت فرمود صلاح کرد و جمیع را
از افاضل لشه ملازم عنب شریف و مجاور شده منتعش گردانید تا چون کرام بررة فی صحف مطهرة که مجموعه اکه روضه ایست
باصناف ریاحین و ازهار معانی مشحون و حدیقه ایست با نواع لطایف و درات روحانی مکنون و در دست مطالعه
شاعر و امتی آویزد و تهذیب معنی بر محل شور انگیز مضبوط و درست ساختند و فهرست ابواب و فصول و نسخه
اوکار و اصولش برین منوال بر پرداختند و این دیوان مشتمل است بر بیست و پنج هزار بیت و موسوم بصنایع الکمال
و اقسام و اصناف اشعار درین مجلد برین موجب موضوع و مرتب و آن منقسم بر پنج قسم چنانکه بیان کرده می آید بتوفیق الله

القسم الثانی	**القسم الاول**
فی المدایح و الرسایل و المقطعات و المعمیات و المناجی	فی التوحید و النعت و المواعظ و الحکم
القسم الرابع	**القسم الثالث**
فی الرباعیات و اللغز و المعمیات	فی الغزلیات و آن مشتمل است بر وصف و ...

القسم الخامس

فی المثنویات و آن مشتمل بر دو کتاب همای همایون گل و نوروز

و چون ناظم کتاب صدر افضل اعظم شیخ را ایراد آن قصاید و لطایف شامل امداد الهام توفیق ربانی و منابع مصنفات عف
است و مجددات کلم علی مجدد الایام ساری و مترادف فی فیض کسب و ... قیاس محل استحضار و استفادت
از حضرت و کتب الرعایه و ... اساس نظم دیوانی دیگر فرموده است دام افضاله الجلال متعین گشت و توقع تمام در
تمم تکمیل آن از فیض فضل ذو الجلال مسئول و مامول و هو علی ما نشاء قدیر و بالاجابة جدیر ایزد تعالی و تقدس مقدم
و مطلع این تحفه غیبی برکافه عالمیان عموما و حضرت جنت نصرت صاحبی آصفی خصوصا بالیمن و السعود و خصوصا
کرامت و فسانه قبولش در اقطار و امصار جهان مرافق و موافق سبب جلال و مفاخر گردانیده بحق سید الانبیاء الاعظمی
... من الفرد الی الیوم الموعود ساریا و طایرا دارا بالنبی و آله الطیبین و بجاه الاکرمین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

القسم الاول فی التوحید و النعت و المواعظ و الحکم

ای قرص ماه از رخ صنع تو غره‌ای / وی طره صبح از دم لطف تو طره‌ای
نوک قلم صنع تو در صدر افلاک / انگیخته صد نقش کن صورت ایشا
از ذات ... در ... اثر کرده ... / در ... در ... سنجده ...
از ذات تو منشور بقا یافته توقیع / در حکم تو سلطان قضا ...

لطف تو شمع ... از لطف ... / در صبح ... ازو ... خطا
سجاده ... نما ... فلک ... / حکم تو ... زند ... قادر ... ز دوا
جز ... انوار ... لطف دیده / و اوازه اسرار تو ... صبح آها
تقدیر تو ... حدحف ... / از ... کوشه ... خضرا

ای صانع [illegible]

[illegible]

و در نعت النبي الابطحي محمد الهاشمي صلى الله عليه وعلى آله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در انشاء المسموط المخمس في نعت المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وسلم

[illegible]

في الحمد والنعت والمدح الخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم

[illegible]

گرچه مرا جوهر خرد و فضل [illegible]

آخر مقطع بنام محمد است

[illegible]

آدم که او مسند جیس اصطفاست
این جار طاق ... سلطنت که ...
اینه سکندر روان ... خضر
اندره روی که ... قدیم در ...
یا آفتاب ... رسالت زهره ...
نادان دل ... در عالم ...
زاو لاکه شد مقدمه لشکر ...
سری که بود در درج جهان ...
سلطان ... او منهوم شد
چو تاج بود بر سر خلق جهان ...
اندر ... کس ...
یا دلی مسند ... در کار ... دیم
سری که ... از ظلم
در بتخانه دل ... از آتش
از منبع ... سر ...
او ... خون ... نطق ...
الحدستها ...
کرار ... روحدا ... ذوالفقار
شیر خدا و مخزن اسرار کشف
بیرون ... بود ...
بحر محیط ... قسم
شمع ... انور الحسن
جانش ... سید ... وقت ...
در کلام او ... لا سیف ...
نور دل بتول ... که شر ...

خاشاک ره ... که اصفیای ...
یکی ... خانه در حرم کبریای تو
روی ... سعید ...

جام جهان نمای ز ...
... رساله جبرئیل
سلطان تختگاه ... کشان

طفلی کریست عالم واو دم طفیل او
سدوی ... داوه داران جیل او

آفاق ... که یم زده
... صدق در ...

بکد ... آدم زمین جهان
... فطره ...

چون دو خلاف ازو کرد ... و سادا
روان ... ماند بیاد کاد

... در بیان خلق ...
در ملک ...

...
...

درون کرچه او ... فرو نهفت
عمان در دو ... خلاف کالو کنیت

در جام جهان ... مدام
جنبش نظر ... جام
ساید صبح ... شام

بعد از ...
وان جام کلام ...
...

چون دید ... و ساد ... کرد
جان و جهان فدای علی کرد و در کرد

جنت بتول و منتظر ...
و او رده ...

سلطان تختگاه ...
...

چون لو ... در جهان علم
او کان علم بود و حسن اسمان علم

... جهان رسیده ...
...
... درج ...

زهرآب ...
...
...

عکس ز ... کشای تو
...
...
در عالم وجود علم و ...
چو ...
وانکاه ... وصل ...
...
چو ...
...
...
...
...
قد القوس ...
وا ...
...
از ...
آن ...
قال ...
سط ...
...
...
تا ...
و ...
...
...

۴

هر چند کر مجاز جو لو سجه نحاست
ان دورنی نولی حسینی کیب الریب

اذکه ...
در ...
...
اذکه ...
...
چنال ...
با ...
...

باد ...
...
...

در ...
در ...
...

خسروان ...
در ...
...
ای ...
عطار ...
در ...
که ...
...

ملکون معوز حک ملکان کو ...
از جون ... ساه شهیان روز ...

کسری خان هاشمی و مصحح حسین
اولعاب ملک عباس بر درین

...
ان ...
سلطان ...
...
...
...
...
...

...
...
...

...
...
...

بو ...
...
...
...
...
...
...
...

باد افرین شد عدد ان عالم ...
...

ان جلد ... اورده ام ...
تا ...

...
...
...
...

...
...
...

جار ...
...
...

ما ...
...
...
...

ولد فی منبعه امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه

مرحبا ای نکهت ...
جان فدای ...
...
...

در ... علی ...

دوش هنگام سحر کوفی که گفتی ...
یا مگر پروین فشد بر ...
[illegible]

بار را شامت ...
[illegible]

یا نسیم روضه ...
[illegible]

گر تو می باید روان ...
[illegible]

عالم او را گر امیر المؤمنین خواند رواست
آدم او را گر امام المتقین خواند رواست

اطلس زربفت ...
[illegible]

اگر طاوس ملایک پای بند دام اوست
[illegible]

[illegible]

عصمت احمد ز مطهر و عفاف ز وجه علی مجوی — قصه حیدر ز بحر و زان مروانی مجوی

[illegible]

دیگر از روی امامت ...
[illegible]

[illegible]

دیو طبعان حق که قصد خاتم جمشید کرده اند — نقش او را دعی را نقش خاتم کرده اند

[illegible]

وله ایضا در نکات فی الموعظة والنصیحة

نوشته اند سلیمان قبه زنگار
[illegible]

[illegible]

وله ایضا شرح آن در حدود الموعظة

[illegible]

سوسن و سرو گرچه آزاد آمدند	بخلافت بیکشید [illegible]	یا کمال ملک ملکوت	نازنان فراکی اظهار
چاره تو بی خورند پیوسته	چیش تو بی دمند هزار	ظاهرست این سخن که ملک وجود	بوجود از تو و از تو اختفار
کرند آن بهای گوهر خویش	رو از مشتری کن استفسار	خسته و که چون سرداری	طلبد که کهتی از بند آر
هر که از پا فتاد و سر بنهاد	برو حاجتش بپای افزار	نوش کن در مجالس ارواح	گوش کن در سرادق انوار
قدمی تا بدو سبلت ساقی	سخنی نیز قرینه گفتار	در کف روح [illegible] محبس دل	بر بوی بس مجرح از اوتار
باز هم تا بوست و هم منظور	که بکو دار بوست و کار بکار	گوش کن تابش از نشان [illegible]	گوش کن جاش از پی بیدار
عالی قرآن خارج از ارکان	خلق چون بی خالی از اطیار	در مقامی که قاید او تار	در ربی که بجو سند ابرار
حاضر اید غایب از منظر	ذاکر اند فارغ از ذکر کار	چون کنی عزم خوابگاه عدم	ای که از خواب خوش شوی بیدار
هر که نوشد نوش جانش باد	می اساک راز ساقی یار	ای بر سینی کرمسیر ازین	تا بدکش نمند ش هشیار
راه در پیش که ره و ابلیس	بوی گلزار کی دمد گلزار	سهلی آمد اندر هرچه	او همی باید اندرین هنجار
هم از جام در کشید تری	هم واحد شراب نوش گوار	در میان عشق زنده کند	علت کبر زود رحم ار
غوطه خورد در محیط استغنا	خیمه زن در جهان استغفار	یا نهنگی شوی محیط آشام	یا نهنگی شوی جهان او بیدار
در طریق حجاب راه تواند	[illegible] و لا شهوة آر	دل بدنیای مده که خوانان	چشم چار بیرجی از پیما ر
هر که در درون تیره شباب	ابر که در زمین شوره بیاد	در سر کشتی که نهد افسر	بر خورد کی کند افسار
دانه در مزرع جلال افشان	غوره در دیده خیال افشار	قاف تا قاف راقم در کش	کاف و نون را چو صفر هیچ شمار
[illegible] عشق کن که فرد	آفتابی [illegible] دیوار	پی پروا در حدیث عشق	جمعه و قسمتی از خودی طیار
عشق در راه فنی دنیا رسد	نیکی بخت اگر باشد شرح دیدار	در ره هوش اگر [illegible]	هم بیاد کی شود بیدار
نام در راه عاشقی شکست	[illegible] نام و ننگ را بگذار	راه عشق پای عقل بسر	جان سپر نه [illegible] عشق بیار
چون توانی کار دی کنی فردا چو	دیگر از آجری کنی آن کار	[illegible] که وکان نیاید زر	هر کرا ایکن باشد یار
تشنه که رود را که بسیر آب	ره بیمار راه ده بیمار	چند گویی حدیث فرجام	چند پوی طریق این هنجار
چون بپایان نمی رسد قصه	بس کن ایام [illegible]	[illegible]	فرصت این زمان غنیمت دار
هر که بیدار باشدش غصه	المطلع الثانی		قصه بسیار باشدش ناچار
بود با [illegible] کار	هر کرا عیسی [illegible]	تا خدای که با خدا آشد	بود این زمان رود دریا بار
بر وای یار اگر خرد داری	بار او شو که او ندارد کار	[illegible]	سبق عشق [illegible] تکرار
چند نوبت شنیده ام که بود	[illegible] دوری از ادوار	صبح خیزان [illegible]	[illegible]

خیز و بنگر که بلبلان بحمد	می سرایند بر گل اسرار	تو گروسانی حجره خانه قدس	می کشاید رخ از رخسار
باز دیدار می نماید لیک	دیده بینیست در خور دیدار	کر تو در دیر عابد صمدی	راهب دیر کو صنم بیدار
آن زمان دیر کعبه تو شود	گر نه بینی بجز خدای دیار	با تو زنار می کند تسبیح	ور تو تسبیح می شود زنار
هرچه بینی ز دیده خوربین	[illegible]	گر بنقش و نگار خود منگر	گر تصور کنی بنقش و نگار
روشنی [illegible] معنی را	عاری از سر و خالی از رفتار	روح [illegible] مکن	[illegible] در درون که بیمار
نظم باشد که [illegible] عجبی	[illegible] کند بیطار	تا بود [illegible] چشم و جان [illegible]	[illegible] باد
منزلت چون مقام معلومست	دامن یار گیر و ترک دیار	تو [illegible] از جهان [illegible]	[illegible] از میان بردار
هر که در بند باز گیر بود	[illegible]	[illegible]	[illegible] در بلغار
[illegible]	همچو آینه می خورد زنگار	[illegible]	[illegible] بکار نیست بکار
غم دنیا مخور که خوار شوی	زانکه غم خوار گردد [illegible]	حیف باشد [illegible]	با خدای زر و خدای نزار
همه رنجیده و تو رنجیده شده	همه آزرده و تو دل آزار	هر که اسرار [illegible] غم	[illegible]
[illegible] صاحب دل	[illegible] دولت یار	[illegible]	دو جهان گرفت در منقار
عشق [illegible] در جهان قدم	[illegible] عقل و جان [illegible]	[illegible] عاشق	[illegible]
عشق مهرست و عقل سایه عشق	بنهد مهر سایه را مقدار	[illegible]	نتوان کرد سایه را اظهار
ذره کی خاک دیده تو شود	دیده [illegible]	هر که آهنگ چیدن گل	چاره نیست جز تحمل خار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	در انصاف آب فضائل	و صف الکواکب	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گر اسد معانند بکو ره مقیم اند | ور زانکه مقیم اند بکو ره مقامند | برکار صنعت آمده نقطه خاکند | تا نقطه این دایره سبز خامند

کر منزع وهم خیال اند چه چیزند | ور قالب ادراک چنین زند که کامند | ور عیش عقل اند مکر [illegible] | یا آب حیوتند که در حیز ظلامند

کر دا انطبع اند چرا خارج حس اند | ور جوهر عقل اند چرا مستظلامند | ظاهر بچه کحقد کرا از بهر قرارند | قائم بچه چیزند کرا از بهر قیامند

زین کونه چه مرغند که کز نفس افلاک | با جلوه طاوس هم کبک خرامند | هر شب که با بام بر این بام چرانند | با جمله ثبت دور [illegible] سلامند

آیا چه برهنند در زین چرخ کهن سال | ساموم که آشند و کدامند کدامند | چندین حرکت چیست [illegible] | وانها که بجست بر بیدار که دامند

نقشی نه مصور شده و طالع | جسمی نه مرکب نه مرکب بنظامند | بیرون ز جواشند ونه محروم المشند | بیامن عقول اند و نه [illegible]

در عین خیالند تو کوئی که خیالند | ور نه نیز خیالات که امثال امانند | سرمایه شادی وغم و [illegible] | و آرنده حرمان و درآرنده کامند

از بهر مصالح همه در نظم و حفظ | در ضبط جهانگیر جهان بر نظامند | [illegible] | فی الکل و ماکول ونه محتاج طعامند

کاهی ز نوشی نه فرق خوکشند | کاهی بعطایای دو صد [illegible] | [illegible] کساننده طبع انام | نه همچو بشر در خور [illegible]

هریک خبر از خویش ندارند [illegible] | از ساو خطب جه باشند | هر چند که سلطان انامید خوانند | ساموم ملا و ام و لجن کرامند

خواهم چه کنند کر نشوند [illegible] | از که فلک باکو سیاره [illegible]

وله ایضاً در مناظرت فی شکوه الزمان و اهله

تا چه و بوند که خاتم سلیمان طلبند | تا چه کیرند که آزار مسلمان طلبند | خلق دیوانه دار [illegible] | ور مجیشه که ز دیوان زرد یوان طلبند

آبیاری که فتادست ز آب | دخل ان جمله بوب [illegible] طلبند | هرکجا سوخته سر و سامان یابند | و چه تیم سرزان [illegible] طلبند

خوش رحیان که شود [illegible] | راه رحیان که بود [illegible] طلبند | چشان از سر دیوان سر [illegible] | محد کنکد از ان [illegible] طلبند

همچو زنان بدوزان [illegible] | و چه یک نان نه و احسان [illegible] طلبند | [illegible] و چه لب [illegible] | دیر طبع اند و جهد ملک [illegible] طلبند

نادر آفاق زند آتش [illegible] | آتش از چشمه خورشید [illegible] | در چنین فصل که [illegible] | ار دو [illegible] طلبند

این زمان ساده دل [illegible] | بس از زین [illegible] | [illegible] | ور سر آن جان که [illegible] طلبند

همچو سلطان [illegible] | لیک ایمان [illegible] طلبند | [illegible] | حاصل ملک سلیمان ز [illegible] طلبند

ان سا و حسرت [illegible] | خونش این [illegible] طلبند | یا چنین بر سر [illegible] | ما [illegible] ز رستم زر [illegible] طلبند

خبر یوسف کم کشته [illegible] | صبر ایوب بلا دیده [illegible] طلبند | [illegible] | کاخ بهرام [illegible] طلبند

دخل برابر [illegible] | فرج [illegible] طلبند | شهر [illegible] | هر کی کنجی ازین منزل ویران طلبند

مردم [illegible] | کرده [illegible] طلبند | [illegible] | [illegible] در د و درمان طلبند

وله ایضاً در مفضله فی الحکمة و اثبات النفس الناطقة

سلطنت [illegible] | حرفیست [illegible] | کرسی [illegible] | [illegible] هوم

چون در [illegible] | طاوس سدره [illegible] | ناهید [illegible] | خورشید [illegible]

سلطان نشان [illegible] | قانی [illegible] | برد بر سینی دیوان حکمتم | بدو خیر [illegible] ایوان نظم

شاه فلک [illegible] | [illegible] | آب حیوة [illegible] آتشم | وآن [illegible] لطف [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله ایضاً فی مدح السلطان السعید [illegible] ابو سعید

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کاشکی این جام فرو ... [illegible]

[illegible]

وله مدح الصاحب الاعظم عالم ... مجد الدین ابوطالب ...

[illegible]

٨

انوری باشد اگر ... [illegible]

عنصری باشد اگر ... [illegible]

[illegible]

وله ایضا فی مدحه ... صدر جهه

[illegible]

سپهر سبز روی کحلی سلب را
نه دیبا و منزل بدرونه موقف
[illegible]
حفای صیغه [illegible]
[illegible]

واکلیل زرخیه تاج مرصع
[illegible]
نوای [illegible]
[illegible]

همه روز و حوش سر کوه [illegible]
من خسته عطشان و دریا [illegible]
[illegible]

همه سو محوف [illegible]
[illegible]

وله ایضا فی مدح الصاحب الاعظم شمس الحق والدین ذکره باعز نصره [illegible] ابهار [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]
شمس [illegible]
[illegible]

چون [illegible] در توکام
[illegible]

افتاب [illegible]
[illegible]

یا [illegible] تمام
[illegible]

وله ایضا فی مدح الصاحب الاعظم شمس الحق والدین محمد صاحب دیوان ادام الله فضله

[illegible]

اگر شخصی شود با من به پاسخ [illegible]

بگو اخوند بیچاره [illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً فی مدح [illegible] اعظم [illegible] نور الله مرقده و جعل الجنة مثواه

[illegible]

بگوشم رسید از فلک الحزاب
سر زلف در روضه خلد لاعب
مانند سپهر طوطی هوا [illegible]
[illegible] مشارق مغارب
[illegible]
چون خاک شد در [illegible]
[illegible]
[illegible] صفدر جم طرب
فلک اقتداری [illegible] کواکب
[illegible] محیط رحال [illegible]
بساط جلالت کشد [illegible]
[illegible] مغارب
عطارد [illegible]
[illegible] الاسطاعات [illegible]
[illegible] مطلوب و [illegible] طالب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون نعال [illegible]
لب لعل [illegible] چشمه خضر [illegible]
[illegible] حواصل [illegible]
[illegible] مشارق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سکند [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] فضایل
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] مساوی
[illegible]
[illegible]

و له ایضاً فی مدح [illegible] اعظم مظفر الدین سلطان [illegible] طاب الله ثراه

[illegible]
[illegible]

جو در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطره کرده ز مرتبت جیش مه انتقام
خسرو که ظفر دولت کسری جمشید فام

[illegible]

بو المظفر مطلع صبح ظفر صادق دمست
معتقد و کش زیر پای و عنقا زیر دست

[illegible]

فرع رادام کده مرکز حکمت مدار
[illegible] باز [illegible] سرش کرده ون راشکار

[illegible]

در جهان از مرتبت شاه جهانی [illegible] قصر مرفوعت [illegible]

[illegible]

وله بمدح امیر اعظم [illegible] الدنیا [illegible]

[illegible]

وله بمدح امیر اعظم شهریار منصور
مبارز الدنیا و الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً شرح السعید فی مدح ... اعلی الله ...

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً بمدح المولی الصاحب الاعظم السعید ... تعالی ... طاب الله ثراه

[illegible]

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

وله ایضاً من قصیدة فی مدح ابو الفضل

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً بمدح امیر اعظم شهریار منصور مبارز الدنیا والدین محمد طاب الله ثراه

[illegible]

از باد و ز خاک و آتش و آب جهان / آباد ز خاک و آتش و آب جهان

مردم که از گل تنش سرشته کنی / در دم ز چشم ... [illegible]

[illegible]

وله الصاحب ... متع الله الناس بطول بقائه ... [illegible]

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

[illegible]

وله بمدح الصاحب الاعظم منشی الممالک عز الدوله و الدین ...

ای کعبه روی جوهرت قبله عالم

[illegible]

وله ایضا بمدح الصاحب الاعظم صدر الدوله والدین محمد بن [illegible] مد ظله

[illegible]

وله ایضا در مدح [illegible] مد ظله [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا بمدح [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا طاب عیشه فی مدیحه شد الله ارکان دولته

[illegible]

وله ایضا مدح الصاحب الاعظم خواجه [illegible] تاج الدوله والدین [illegible]

[illegible]

ای حریفان بجس ترک صبوحی سازید
خاک در چشم جهان [illegible] سپهر اندازید

[illegible]

وله ایضا [illegible] فی مدیحه خلد الله ایام جلاله [illegible] المعشر

۱۴

و له ایضا در مدح [illegible] اصفهان

[illegible]

۱۸

و له ایضا در مدح [illegible] بالعید الفطر

خط عنبرین کشت شرح مصابیح منست

جمله عالم [illegible] منست

[illegible]

ای جهان [illegible]

[illegible]

گرچه ارام روانست ...

وله ایضا فی مدح الامیر الاعظم صاحب السیف والقلم ناصر الدنیا والدین ... عز نصره

جون لعل افتاب ... چرخ

[illegible]

وله ایضا فی مدح الصاحب الاعظم ... الدوله ... محمد ...

فی مدح سلطان ... قدوة السالکین ... کازرونی نور الله روحه

[illegible]

فی مدح السلطان السعید المجاهد محمد شاه طاب ثراه

[illegible]

فی مدح سلطان السعید و الخاقان الشهید مبارز الحق و الدنیا و الدین محمد بن مظفر انار الله برهانه

[illegible]

فی مدح الصاحب الاعظم السعید [illegible] الحق و الدین محمود صاین قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بروی کسی یار که سر زلف تو جو | نرگس شد وی یاری که حیا جو یاری | نوری ان سنبل مشکان که شکن داشت | نامد سرکوی دهان آن زلف تو سوسن
چشم شهودی بگر از مژگان الرش | سنبل از نکهت کشتی شد چو سامش | اگر چشم تو شد دوم بادام تو | و گر سلی بتوسلی نوی لب چو نظر
ببر از خط تو ابکار که کلام تو خوبر | ساز ایمان ماه ابان دو که تیر حسن | گو اهتم و سر دارم کردار کمند آرا | علام کرکه عالم کمند کمند اکن
جز ابرو شکر وقت حسن عبان که جو دل | بلد آری بد ماند و لا از جان برکن | بلد که حسن علی و ال الله کنن نعت | که تو چشم خط سخن کی که چشم کن
سلمان مهر که کفت خضر و سکندر | محمد خط و جسنی علی رخ حسن تن | بدل ان لا راز لعلی که دوا مرو حلم | بر جان لب تا رو در سوی کرمی ز کانی
صدا چو جسن حسن سود یعقوب | اسرحم حکمی ز جلی باد را درین | نگاه در چشم او بونسد شب چو خونکش | باد نور او نو شد عیح جید ز بتوان
سر از اسمان امد عدد سنش الکنبع | نو بعاذ اضران امد و لبش لالون | و حسنش که سکندر انوچه چشم انکش | رنفش و شکر شود و اوز تو کش
جعد از نوک نکاش نوا غذا چام | دلکرم که رخ الفش چو شد مشو | اما طلب که رفت که رخ غایاب لات | سرو کنرالکی سرغار کیم لب لب از
حران کنکور افلاک بیکی غم شند | و دایی چشم اعلم کرد نی سرمس ن | ناهید در جان سجالک و نعت | سپهر جرع ز کون حسین بروی ن
سعدو کو حرشناس مکلکی ز دو | زال حطیف برای جمع ارغن | مزار در مجلس شنابان رخ خم الرخ | بو کشتی مدحت شمع چون لکر اکن
الا لا امرا طایر کا لعظ کرد قلر | الا انهم یا تموی بکای ما یاروز | نوال لاست شد ابقی دولت | سال او نو بادا ابروان نی تاولی
نکام و کو جان دل اند بکس عشند | | | ودیگ دولت دوام نکام شمای تحم

فی مدح الصاحب اعظم حافظ الوزرا ارکان جلال الملک
وال الدولة معطر الدنیا جلال الدولة والدین ادام الله سماته

ای خام سنبل تو عنبر | | | ور لعل بور در آب که تو
در تنگ ز تنگ سکر قند | در سوره رسید تو شکر | سندری خط تو نافه جسن | لالا لب تو لولوا شر
با مهر نو جهان فروزت | از جم فلک خال اختر | دارم دل آرزوی رویت | سرکف و سپس و سر
بکشای ز صبح سام سبکون | نمای ز مشکین نقش شستر | بسیار و صبح باده | رکن بکو صبح ساغر
زال صافی مرطل جام | روشن دل ده جون جام | خلک شد از خطا تو شند | خط بکون ماه نو سند
ای بر معارض تو و جای | در معنی و الضحی تو سند | بر جان ساحش رویت | و الیل اذا سجی تو سند
ساجت خطه روم | خط تو در ختطا نوشند | امر تو جد و حق درشند | بر سرشته بها تو سند
بر صفحه روم آب دیده | و البدر اذا ابدی تو سند | خط کو سخن تو جهت | ای چهره جوانو سند
مروده گوهر لعل کانست | یا صفر آب زنگ است | ای شادی جان سالم اران | وی جون جان گلستان
تاوت بوت بالوستان | حالم تو لعل ای کستان | راه حد بر تو جان طبع | در درد غم تخت خواران
ای که ... روانست | دارد بسلغ بازاران | نام تو بجه روقرار کبردم | ای المر تا هزاران
دستی ز نرم و خوس برام | جون سرو و بطرف جو بیاران | شد نام نهال باغ دولت | یا شحای ... بهاران
ور ای حماد کوه تمکین | فرخنده جلال دین و دنیا | جون خضر خون فشان براند | کرون رخ فغان براند

اراش رخ اسمان ورنک | دو دانول اسمان بر آمد | ان ارک سدا ب الکونش | خانه کهار غوان برآمد
از مهر فضل تو سنتش برخ | کو ازرو ملکسان برآمد | دوار سهر جنان سرکش | مو موبر نبان نباید
دریای کف کرفتا فشن | سوادانول بحر وکان برآمد | انوکفش بود که دریا | در سورکف اندامن برآمد
دان سکه درکف دنیا | کا دوله بد کشش اعراد | ای قصر بیع کیسر بالی | در جمله نامه و منشانی
لفظ تو لطیفه به بعی | طبع تو جد نقد نسانی | کمون و فیع کاه مدحت | هم اندرغفت وهم علایه
برساع از هوای بزمت | مرغان سهر جنکی اند نالی | در سایه رافت رو مهر | زانرو که سایه خدالی
سهور بود حسام مندوت | در سهر کوشن نیابد | درباب کوشت برخ طلم | بیک سحق نه نوالی
ذات بسلط لایزالی | او بود نارشه شالی | ای دو بر تو فلک زمیدت | دریای نو فرق و دمان شت
کو دون نلند سرکه رو | ازجام جلال شهر مست | ناوک فکان نوک کلکت | پر بز ملک کشیده شصت
ز بحث بوش فکند ند | ماه روی نکه کرده شست | حشر بوالب منشاند | واجبال بوست صبح بست
کان کان کف شادی شد | ازوکف بع جون کف شت | که کوشه خادم سحب ط | کده و بز هلال نعل بیست
سپع بوسف حد زلکام | خصم تو نیاجو جش کام | دد دهست بکنکو دبه بال | کرد و صرف بی ربلا
بر کوه عسکر جلات | ما حرز عداث خشیر بال | شیر علم امد سکارت | از جسم عدو تراب خورد
سلطان حر نیلکون را | تاکر علم تو باع مرباد | ز اطلس سبز کار کا هشت | برابر جانب یک سند بال
سرکشان خاطم را | سلطان سپهر جاوید | روزنه عهد ابوجد فرد | از سکر دو دهان شکرا

زحی اند درسخانرا و ظیفه | کرفته نوسر تسپا و ظیفه | زلطف تو ساکر و ظرفه همرا | تهالی کار شده دیبا و ظیفه
عروس فلک را زرسم صدف | سدسپه کرده والا و ظیفه | ز انعام عام تو کرده زن را | تغلطانی زرد غضرا
شکر اسمان ضمر تو دادو | بطوطی ز لعلی شکر خا و ظیفه | دو رشد و خرد دل چشم ما | ز کلک تو لولو لالا و ظیفه
جهان را بعد تو هر روز فر عمر | ازین مطلع سعم سماو ظیفه | فقر شالاله فراش تو جانب | تحاصان اوان طبا و ظیفه
زلعل لب جان حلالت | شرع را جام صهبا و ظیفه | بهر مدح تو صد بار و ترب | ز سعم طلب کنه شعری ظیفه
حلم تو جوت یالکو ساکرش | مهی لعلی از نحوان اعدا و ظیفه | ظفر کرده خلق را ز نهع نصرة | ز اموال لاله قضعا و ظیفه
ز حاشاک روبان کونی فشر | معان ز طالع علا و ظیفه | فلک کرده از خزنه خصم نصره را | طلبها یا قوت حمرا و ظیفه
مجمع دو رکن و شادو جان | کرد اعز تو رن دوشاو ظیفه | تو ان بهر صد کاخترانازراش | ز الفرا نهره مهیا و ظیفه
دل ملکت بخش دریا نوالف | بساط ره صد ملکی واد او ظیفه | بروانات قصر قصر کرده دان | رساند جبین ذرسا و ظیفه

عطای تو ضوفش کنی کسات
دهد حلقه زلف انکار نکرت
نیک کری بتاف صولت حی ره
رساند از جاهت اران نجوت
کند رای اعلی کشود فرو بش
ایا رایت سلو فری را
تو بیان طبع مرا از جه عقل
نوی محیطی و باید که باشد
اگر با تکوی کر تو ناکه سرهم
اگر سد قطای رای تو حق امن
جنان لج رای امید کجا زوی
برد جهان کو عنبر صبا را
ای حامی جمع را منهاج
مرکب جلالت شرا
شدوی انس افشا نرا
نام تو نیک سفره وزیر سرنور
جو ماه و کوکب را انجم را
وجه سلامت شال مصر زمان
ما از هند را بدور تو خوف
نهال و ملک شعوف
در فضا بامد مران فضا
خش تو و موج کردون
رو سنت از که تو را جرفره
وز هر یک بود زمانه بشمر
موج و انجم ده سه تو کشت

کند حاصل از نسیج جوزا وظیفه
مهابع ماه از سها وظیفه
بروق ادار رجم عنصا وظیفه
درخشان که معرا وظیفه
سلطان اعلم بالا وظیفه
زخاک درت کلاه بخشی وظیفه
قمار خرمن حبه دریا وظیفه
ربیع عطای تو مارا وظیفه
زبان خواهند مرتضی وظیفه
وکر تکوم فرما وظیفه
رساند کار مسیح رعنا وظیفه
مصنف جلال تو بالا وظیفه
وی رکابت هوس را معراج
اخران از طواف محتاج
داد ابد مفاصل اوداج
کف او لولوء قلزم مواج
بشتر بر بر اجم افواج
حرج سامت ثلج و حاج
کرده قطع تناسل وانتاج
کفا [illegible] تو عدالت کتاج
کرده بارای [illegible] کاج
ممکن تعلق افلاک ج
فرق باید سان [illegible] سراج
ماه را از فلک کند اخراج
عدل انوس و مهر [illegible] عاج

قضا را [illegible] بدر [illegible]
بوفلسوف خورا و جه
کند شرح رادیف بد مکالف
زدار استقاد ساه تو معظم
لسزی فلک بروجه ناشف
جو مام خواص هزار جنت
زداع جهان رشد [illegible]
درین بدل الف نامد کنامی
جوام سی [illegible] گسته جل
الا ابو ار غوان از بهار
ما بالاخی [illegible] که باشد

ساه اعظم جلال دولت تو
نعل سیر یک برکشد شرف
خاتمان خراش کا نسرا
ای احسن تو دریا را
باسای سدوات کردوه
تو جود تو خون بحر سبیل
بجودای عالم ارتیب
[illegible] حت علاکرده ونا
دارد اف مدح راشرح
نام دستر تو نوان جه
کونه بدحت کند سهر شنغ
عدد را داوان لشت کوه
جون زحل عدل سلسل تو بدل

بدورت [illegible] اعلی وظیفه
بدان خاطر مفتی را وظیفه
کو بعد از ادا رواج او وظیفه
کند عقل سال ونحنا وظیفه
وسف [illegible] وظیفه
بربار سکری ازما وظیفه
بر خاطر ما فسالة وظیفه
بخانه که هم عاشا وظیفه
رخور شد [illegible] وظیفه
می لاله زنگ مصفا وظیفه
نابار او بر و رنا وظیفه

ای نکه سم خند تو تاج
مصر قیصر سکون را تاج
کرده کو [illegible] احتیاج
بجه ابله تلاطم امواج
درجبال از بدایع ابراج
بسن [illegible] کان تاراج
مشعل افروز کوکب وهاج
شد بلیع در عطاوی اوداج
کن کاف جور را منهاج
کرد تو نام جه باد باج
جمل از جهان کند ازعاج
باج را در زمان حسب رواج
از رجد [illegible] کرف تاج

دمد ما ز شد مجد لطف
در کمس مو تر شت
[illegible] بالد [illegible] نار کنی
لمعه خو تو نمس سحاو
زد ابر حسام [illegible] حرب
در بود التقاب خاطر تو
من که سوال [illegible] نکرت را
اثر خاطر [illegible]
لنک هر شب ربار [illegible] روز
کرم خاطرت [illegible] بطلا
با جم حسود کامت
ای هنر را کلاه [illegible] رسم
ودید باران [illegible] جانا
مشعل [illegible] ستان [illegible]
ساکن ملکو جسم فلک [illegible] سرا
ای [illegible] خنده [illegible] کشد
قطعات [illegible] زلف [illegible]
تا وسفت [illegible] کار [illegible]
انکه روز [illegible] خانی جام
ای ز اندر [illegible] خطم [illegible] لال
ز بستان [illegible] کند روسر کو ما
دارد [illegible] صاحب [illegible] قضا
بصره [illegible] سوز علامان ما
ور بستان دل [illegible]
رخش [illegible] کند [illegible]

خوا نکاه کیو در و ترلیع
سکندر تو لعل کانی تاج
حرج لطف [illegible] رسته تسلیع
سرو از خواشی بی دلاع
رنگ [illegible] دل معراج
ماه انجم و معد [illegible] ترلیع
بکلم بحر مدحت علاج
از روان [illegible] جلاج
خزران کمعلم مدحو کاج
انحراف غم بعد [illegible] مراج

ای صورت [illegible] انا نخلو کاسم
و ستاره [illegible] سفر زدر با رسم
بر تو [illegible] از نو یخواه رسم
بصبوحی نول سو خر جبا
فرده از بست [illegible] حلوا
مار کاشانی در شب بلدا
باغ [illegible] در عقد از حمار رسم
صبح روشن دل [illegible] جبا
نزه [illegible] فضر عطا
از غبار [illegible] کل سبحا
یکدامان [illegible] سکت [illegible] رسم
دار بر [illegible] تحو [illegible] ولا اعدا
شدوی [illegible] بسلم [illegible] سا
کو دا ما [illegible] کس [illegible] رسم

صور نقش ارادت نشکو
جون تو در جنگ حکم کشای
اسمان [illegible] بکشاید
بر باد [illegible] خون رزقت
احتمام تو هون شو داعی
المعطل [illegible] حجه از اعتبر
جون بحر [illegible] آرم روی
عقل کافی کند بجاه و شفا
اضرام منت نا موی
با کونه بس [illegible] فراق

مرتب از بهر [illegible] انجم
طوطیان [illegible] شوقش [illegible] نشود
بالطوی که [illegible] فروتر
ابر که جود [illegible] بالد جانت
[illegible] زنگی و شما
ان [illegible] خط [illegible] غور
شمال [illegible] بر قصر [illegible] نقا
کلک [illegible] خط مصر [illegible] روز
جان [illegible] جعفر اقبال رون
[illegible] بستان [illegible] خانه ابال ما
جو [illegible] کنف [illegible] شریف
قصه [illegible] جوکدام روز
مشتری از نظر طالع [illegible]
سعد فسقی [illegible]

مععور زنطق امشاج
کند با تو سر [illegible] لجاج
طلبج [illegible] کند اساج
حسن زابدی [illegible] طعاج
بلاز شرشه کرد باج
عدل کستری که ابد ارمجاج
بر عقاب اعشی و هجاج
از اصول کلام استاج
جون [illegible] خود کند [illegible]
در عقد [illegible] سلج اجاج
از حدر نک خشم [illegible] حاج
فلک [illegible] ز تا رسم
تو [illegible] کبیر [illegible] سکر خا
با ف حنظل [illegible] رفعت [illegible] رسم
دار وان [illegible] ما لولا لا
دار و بیاره [illegible] جعد لب
شب [illegible] نام [illegible] شیدا رسم
کر [illegible] بوده [illegible] جیبی
شمع [illegible] بسار ارسم
کرد [illegible] از صبح تو بهار رسم
جام [illegible] از نی بر پینا
مرتب [illegible] شمع [illegible] الارسم
کرد ازرای [illegible] ترو لارسم
از [illegible] سم قط خضرا
خاتم [illegible] کفر [illegible] معترا

[illegible]

[illegible]

زالی زر مهر ازل دو سفند
خیمه زده گون [illegible]
خنور جامی اسی [illegible]
[illegible] ارزه بام امده
اوری [illegible]
ساقینامه [illegible]
نوبت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] برج [illegible]
مهر [illegible]
ساقی زرینه کاس [illegible]
کوکب [illegible]
چون [illegible]
رونق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
ساه ولات [illegible]

رخش [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
ساز [illegible]
ده زبان [illegible]
واقعه [illegible]
خیمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین [illegible]
کوکبه [illegible]
[illegible]
گلشن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۴

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مدح سلطان جانی بیگ

[illegible] یافته

[illegible] ... یافته

[illegible]

خلیل خان

[illegible] ... یافته

در مدح ... الاعظم ... ملک ...

[illegible]

سوی فراز سر نگه کند در افق | سوی کبود گلون سر زند در افطار
زو مرغ انامله وز وی شمع جا | زو با رگ [illegible] و زو بری سار
اندار بهمت [illegible] رسم نورد | بار زحل [illegible] الفی سلم نگار
بر حسب [illegible] را سوان [illegible] | [illegible] سوان [illegible] خار
قسمت [illegible] اطلس [illegible] ایمان | کنه از رای [illegible] خار
گر چون [illegible] | گر چون [illegible] کار
کاهی [illegible] | کاهی [illegible] بار
[illegible] | [illegible] بار
چون [illegible] | [illegible] خار
[illegible] | چون [illegible] خوار
[illegible] اطلوع | [illegible] افراد
[illegible] | [illegible] افکار
[illegible] | [illegible] حصار
[illegible] | [illegible] قرار
[illegible] | [illegible] بار
[illegible] | [illegible] خوار
[illegible] | [illegible] بار
[illegible] | [illegible] شار
[illegible] | [illegible] بار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] یار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] سخار

با مرسون موید ملک دیان [illegible] | بر مال مجلد و ضیم نگار زار
است نگار از [illegible] | در مانه لشکر [illegible] کار
مانند [illegible] قضا | ار افتاب [illegible] نگار
ابر آورش [illegible] | بار جهان [illegible] سوار
خورشید [illegible] | بر هم [illegible] سوار
بار چو خاک [illegible] آتش | [illegible] نو بهار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] دار
[illegible] | [illegible] خار
[illegible] | [illegible] افکار
[illegible] | [illegible] دار
[illegible] | [illegible] بار
[illegible] | [illegible] بار
[illegible] | [illegible] سوار
[illegible] | [illegible] قطار
[illegible] | [illegible] نثار
[illegible] | [illegible] سار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] نگار
[illegible] | [illegible] سوار
[illegible] | [illegible] خوار
[illegible] | [illegible] عیار
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible] انهار

[illegible]

٢٦

في مدح الصاحب الأعظم سعد الدولة [illegible] طاب ثراه

[illegible] | [illegible] نابع
[illegible] | [illegible] شایع
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] طالع
[illegible] | [illegible] ساطع
[illegible] | [illegible] واقع
[illegible] | [illegible] ناقع
[illegible] | [illegible] لامع
[illegible] | [illegible] نافع
[illegible] | [illegible] طالع
[illegible] | [illegible] ساطع
[illegible] | [illegible] شارع
[illegible] | [illegible] صانع
[illegible] | [illegible] راجع
[illegible] | [illegible] ساطع

في مدح الصاحب سعد الدولة والدين [illegible] طاب ثراه

زد [illegible] شقاف | [illegible] آتشین شهید
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مطالع
[illegible] | [illegible] قانع
[illegible] | [illegible] لامع
[illegible] | [illegible] جامع
[illegible] | [illegible] طالع
[illegible] | [illegible] ساطع
[illegible] | [illegible] جامع
[illegible] | [illegible] مانع
[illegible] | [illegible] نابع
[illegible] | [illegible] رابع
[illegible] | [illegible] ضایع
[illegible] | [illegible] ساطع
[illegible] | [illegible] واقع
[illegible] | [illegible] نافع
[illegible] | [illegible] ساطع
[illegible] | [illegible] ضایع
[illegible] | [illegible] طالع
[illegible] | [illegible] قاف
[illegible] | [illegible] صاف

برگرفتند طاق خضرا را
شمعهای معنبر از اطراف

در فکندند قصر مینا را
خیمهای مرصع از اکناف

نشبای لباس ما کوند
مطهور زر جلاجل از اعطاف

بدره مهجه زر خالص
واسمان در هم فشان بعراف

بت عالم فروز ترکی را
ابروی [illegible] کبد شد سیاف

صبح سیمین عذار خذلان [illegible]
سر برافلند از کبود لحاف

زهره برنای نو دستور
جام [illegible] کبود برحی [illegible]

تو زدناد وش که باده او
فالک الدوار [illegible] اصاف

اگر از بهر کعبه باد جلال
بود انکه [illegible] اشکاف

تو بشکش را زمانه [illegible]
واسمان جود [illegible] زعلاف

بر باید بکلک جو کشاک
خم نون از [illegible] کاف

چون زجوش جهان [illegible]
آن را [illegible] ابراف

هر چه در حد سپهر افتد
خاطرش را زبان [illegible]

در عهد عدل شامل او
دیده باز اشیان خطاف

ای ز بهر خطای اقبالت
جو ده [illegible] وفاف

کوه [illegible] استشاف
کرده [illegible] شکاف

بگرد دانش خاطر تو
بجز [illegible] اطراف

[illegible] کف آورد
بس [illegible] استعطاف

ابره ابر را بیاد گفت
کرده [illegible] اطلس لف

اصطناع [illegible]
انعام [illegible] وشاف

دمش مشکل گشای دراکف
[illegible] کشاف

[illegible] انصاف
برجیم [illegible] انصاف

کو خلقت شام گیتی را
مشکبوی از نسایم الطاف

نفس [illegible] تا ف
کر [illegible] عبد مناف

کعبه را جلد نو بوستان د
[illegible] مطاف

[illegible] سفت [illegible]
[illegible] وجود [illegible]

اخران جون طرافت حجاج
کرده [illegible] طواف

لطف [illegible]
واسمانها [illegible] اوراف

[illegible]
ازماند [illegible] شکاف

[illegible] زبان حسام
از جهان [illegible] غلاف

رایت [illegible] زند
[illegible] خلاف

[illegible] جون [illegible]
از جهان [illegible] غلاف

[illegible] خلاف [illegible]
که گیتی [illegible] خلاف

دیگر کان [illegible]
کف [illegible] اکزاف

کان سکندر [illegible]
سرداور [illegible] اتلاف

سر [illegible] سکندر روز
افتاس [illegible] اسحاف

[illegible] در گاه تو
[illegible] زعاف

ای جهان [illegible] چشم
[illegible] کفاف

وقت [illegible]
[illegible] اعلاف

[illegible] حال [illegible]
[illegible] اطراف

بالبر [illegible] رنگ [illegible]
کرده [illegible] احقاف

نظری که اندر [illegible]
[illegible] اصاف

سدوام [illegible]
که [illegible] شکاف

[illegible] سجابت
[illegible] تاف

الحکم ملک و [illegible]
کند کس [illegible] اوقاف

وقف [illegible]
کرده عالم [illegible] مصاف

سال [illegible] عدد جندان
[illegible] آلاف

[illegible]
[illegible] معاف

صوفی [illegible] کند
باز [illegible] کند

در مدح الملک المعظم نصیر الدنیا والدین [illegible]

خاصه [illegible]
زکس از ساغر زر جام [illegible]

لاله را [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

در هر دو [illegible]
سفره [illegible] بکشند

[illegible] فرد [illegible]
[illegible] برنج

ساعد [illegible]
از چو [illegible] مجلس [illegible] کند

زکس [illegible] خواب [illegible]
[illegible] کند

[illegible] غلاف
[illegible] در زنجیر [illegible] کند

در هر [illegible] گل
[illegible] کند

[illegible] بمانند
[illegible]

[illegible] نامه [illegible]
[illegible] کند

[illegible] اوفتد
[illegible]

[illegible]
[illegible] اصلح

[illegible] نو روز
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible] سپهر
[illegible] مرصع

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible] سپهر
[illegible] از تیغ

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] مرصع

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] مشفع

[illegible]
[illegible] مجمع

[illegible]
[illegible] سقع

[illegible]
[illegible] کند

[illegible]
[illegible] زرع

[illegible]
[illegible] سطع

فی مدح الصاحب [illegible] ابو المعالی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از بچه شد ... [illegible]

ز گلزار او ... [illegible]

بر سو ... [illegible]

ورز صبر او ... [illegible]

[illegible]

علی اصحاب المعظم الشجاعة ... عراقی

[illegible]

خالم صاحب ... [illegible]

[illegible]

وله ایضاً بمدحه

جون نو ... [illegible]

[illegible]

و هفتسنا ار قاف

[illegible]

در ساعد نگار ز رحیق [illegible] ار
وز تب [illegible] هوا [illegible] شار
وز [illegible] نوبهار
و با نگار [illegible] نگار
[illegible] زار بر اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده ملال [illegible]
از بهر ساحت [illegible]
[illegible]
[illegible] زار سپهر [illegible] ارم
در بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در جلوه کاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جام [illegible] کوار
[illegible] زهره نوای [illegible] حصار
[illegible]
[illegible] خوار
[illegible]

[illegible]

ولد الضا فی مدح [illegible] بالمولود

[illegible]

۳۰

[illegible]

فی مدح سلطان الاعظم شرف الحق والدین شاه مظفر [illegible]

[illegible]

فی مدح قاضی القضاة مجد الحق والدین اسمعیل

[illegible]

قرص حشمت طلعتی گردون شاه
خرو شرف ... اعظم ظفر
ای ظهر ... ال افریدون فر
... کوکب ... اعالم
[illegible]

[illegible]

تحفه عالم بالا سخن در دو بالا ... که زرا ز بین سخن

فی مدح خان المعزز الملقب العهد قمر الزمان دکن الملک والد عبد الملک طاب الله مرقده

ای قطعه سر زلف عنبر و ریحان شده
نرگس زلف تو فاده حسنی شده و
کار من ار زلف تو ...
[illegible]
ای عالی علم حسن که از فرط جلال
[illegible]
سرکو نشینی دیوان ... بعد
زاده ... افسان شرا

در ح یاقوت لعلو ریحان شده
کلار خسار ... شده
[illegible]
در شهوار شهوار روح ... شده

وی دم جاه رنجدان ... دلی
[illegible]
جون ... کف ... درخ

ز جوری ... گلخان شده
[illegible]
از جان ... تغم ... شده

ازلی ... عالم ... شست
جون ... زوی ... آمد
[illegible]
اسر ... سلطان ... ودت ...

مرزا ... مادر ... یابانخ
[illegible]

در حضور ... افشان ... وی
[illegible]

بر نور ... شمس ... فشان شده
در جهان ... ظلمات شده
[illegible]
باد فغفور ... خاقان شده
[illegible]
عشق ... نکلم ... شر

وله فی مدح الصاحب الاعظم صدر الدوله والدین یحیی بن محمد منوچهر

[illegible]

وله بمدح الملک الاعظم خسرو السواحل قطب الدنیا والدین کرد شاه دام دولته

جرعه خورده‌ام و مست خرابم ای ساقی … الشیء بدم و از … نظری کردم و … [illegible]

[illegible]

نوید عاطفت آورد از آستانه شاه

[illegible]

نیاز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه

[illegible]

که نیست دولت دین را جز این حواله گاه

[illegible]

[illegible] سایه شاه

[illegible]

عدیل قبه چرخ است قبه خرگاه

[illegible]

بگرده [illegible] دولت سپاه

[illegible]

فلک مقر شد و حاجت سامدش بگواه

[illegible]

[illegible] گاه

[illegible]

قلاده نام ز برکت بعدل در افواه

[illegible]

حدیث حمله شیر است و حیله روباه

[illegible]

[illegible] که فرد در حسب کوه نگاه

ولد انضا بمدح علاء الدین اعظم خسرو [illegible]
مبارز الدین شاه [illegible] محمد لازال مبارزا

[illegible]

خوش

[illegible]

یارب [illegible] که دوش او رو شد — که جان [illegible] دوش او رو شد

[illegible]

فلعی خود [illegible] وصد تن جفا کم [illegible] — غزلی خواندم و صد قول خطا کردم [illegible]

[illegible]

[illegible] فلکی [illegible] نرگس کس اوست
[illegible] حلقه [illegible] کس اوست

[illegible]

ای عطا بخش لطف و کرم عذر بد [illegible] — نظر عاطفت از [illegible] مکیس

[illegible]

[illegible] لطف بدار کند — [illegible] که مرا خوان کند

[illegible]

حسن میمون و [illegible] عید مبارک بادت — [illegible]

ولد انضا بمدح الملک الاعظم خسرو السواحل نظام الدین کیخسرو [illegible]

[illegible]

لعل لبش بگوید دم بیدل شکند | [illegible]
[illegible]

و له ایضا [illegible] فی مدح [illegible] عراقی [illegible]

سلامی جو اجسام علوی معظم | سلامی جو ارواح قدسی مکرم
سلامی زروح جو ریح و ریاحین | سلامی [illegible]
سلامی جو انجار موسی عمران | سلامی جو انفاس عیسی مریم
سلامی درو جیش یوسف [illegible] | سلامی درو درد یعقوب [illegible]
سلامی و الفزون جون [illegible] | سلامی بکسر سوز جون آه [illegible] دم
سلامی یکایک جو لطف [illegible] | سلامی [illegible] جو ربع مجسم
سلامی [illegible] | سلامی [illegible] شده [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی جو کد با ما [illegible]
سلامی بدو جشم [illegible] | سلامی بدو جان [illegible]
سلامی خطوطش جو خط [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی بدو [illegible] خاک [illegible] | سلامی بدو جشم آب زمزم
سلامی زاعلام کشتی [illegible] | سلامی [illegible] عالم [illegible]
سلامی [illegible] انجام [illegible] | سلامی دارای [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی ازو در [illegible] | سلامی ازو در جهان [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی سحاب [illegible] | سلامی قضای [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی [illegible] نامه [illegible]
سلامی زاد راک [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی از و [illegible] | سلامی از و حرف افلاک [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی محلی از [illegible] | سلامی محلی از [illegible]
سلامی بدو [illegible] | سلامی بدو سقف [illegible]
سلامی ازو [illegible] | سلامی ازو [illegible]
سلامی بدو حامل [illegible] | سلامی عطا [illegible]

سلامی ازو [illegible] | سلامی [illegible]
[illegible]

و له ایضا بمدح الصاحب الاعظم جمال الدوله قال عنصر و یکتب فی کتابه عصره قصره

[illegible]

و له ایضا [illegible] و یکتب فی [illegible] قصره

در هوای بوستان باشت / نرمهب باخلل ز داغ جسوش
زبان صدائف ناشت / از حلو کابان خواسته
جارطاق سپهر فرسا شت / سر برداشت از ان سبزی
رو در ثب صحن گلستان شرا / در بهار امنی زبال الخزا ن
بار تو سان عمر خانه تو / همچو یک جهان دولت ...
لازم احسان او اقبال / ای جهان علم و تو سجده م
عالم شده و تو عالم بخش / کرمند کی غدمت تو
سایه کار اقتاب اندان / با عارف بعدل باید ملک
ای واحد کنی بدولت مهد / ... [illegible]
سپهر اگر و ابوان ... / سد طلب دولت ... عالی
بدرگه تو ... / ملک حق تو که ... معمورش
ازان نکار اند ... / حسود اگر به ... کواهی
اکر علم زبان او ... / [illegible]

در فضای تو اختران سیار / بر کلات خطر رسوک خار
بامقنان شده در کفنار / ستری جو ... اسرار
همچو نطاق سپهر گون زنگار / ... فلک زنکار
جلد ساغ سده بباشجار / در فراق خرمی جو فصل بهار
مار عتبار خار و از خار / بالدخشم ترکت بیمار
شده بنکان او دینار / ای ملک ناز و در تو مراد
دولت باقی و تو دولت یار / بسخواره جمع ناجوار
کرخواداری تو دادکار

وهی معابع کردون ... / شاه ملک سلطان نصیر دین محمد
زمانه عابد ... / سد ... موکد
... / ... سطح کرد
کر جا ... / سبد ... جون سد
کنند ... جون سد

ازارم موقف را ساحب / باطوب فرشته در برهان
طاق تو حق کسی با خورشید / سا بحر و اقتاب فروغ
بر ادای صدر خوانی بلند / او قباه بطاق ایوانت
... / در حرم تو کی کسان سپهر
بر سپهر سبو جنابه شرف / ان ملک رفعت ... محک
حکش ... / ... خوو ...
ملک ... استغنا / نود در حک ... صدر
تا علو ... شمار بعد

ور نوات در راسما ر / با وجود حسان ... در رفتار
زلف ... ابروی یار / سطح ایوانت آسمان کردار
ور تو دار کنند دوار / رخ در ... بکوه حصار
خطر ... کرد غبار / اسان کره اند بر دیوار
ور بهشت ... جار / ...
عرس ... رفع کون فرار / ...
... استظهار / ... نوای ... صار
... شمار / ...
... / ...

۳۵

سحر ... در حجره ... / ... خواه ... بحر
... ورد ... / ...
دام ... / ...
جو ... / ...
... / ...
دو ... / ...

حوش ... آتش کون ... / زهره ... خواب ...
دیکر ... / ... مستعد
... / ...
اکر ... / ...
... / ...
... / ...
معامد ... / ... نور

وله ایضا بصف المعسار الروحانیه بمدح الصاحب الاعظم فخر الدین العجم تبریزی

جون ... / اقای ... افضال
... / ...
... / ... زبان
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

خاتون ... / از روی دل ... طلسان
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

وله فی مدح الصاحب الشهید جلال الدین الخوافی ... روحه

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / برای ... زلوجه

جلال دولت و دین ...
بسی نماند که از ...
الا ای که ... فلکی
از آن ... که اوکند
جو ... در رکاب ...
... صدر تو ...
تو را ...
... خانه ...
... ز بوی ...
نکند ... جلال
و سپهر ...
ای خادم ... تو عنبر
هندوی تو خط ناقه چین
والدیم در ارزوی ...
... صبح باد ...
خط ... قطعات
... زوینه
... خورشید
خطو ... تو جهت
ای شادی جان ... جوانان
... سر نوجوان طبع
... نوال کیسه ...
... نهال باغ ...
چون خنجر ... برآید
... ابکو نش

که ... زلوجه
و ... زلوجه
... زلوجه
بیا که ... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
جوان ... زلوجه

برای ... برآکنند
... اسرار ...
... کند
... کلیم کنند
... نقش ...
... ای ...
... قدم ...
... جلی
... جهانی ...
... سر سنو فی

و دای ... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه
... زلوجه

ولیه القضات ... مدیحه ... غفر الله له

... لعل تو ... آب گوهر
... لب تو لؤلؤ تر
... کف و ... ودست

... بر خاص ... می

خط ... نبشتند
والیل اذا ... نبشتند
بر ... نبشتند

بر ... لعل ... کانت

وی ... لالاتن
درد ... تحفه خواران
... ناله هزاران

دریا ... نکنن

گردون ز ... زاورد
... برآرد

در نیک ... قند
با ... فروزت
کیمیای ... شکوفت

... در ... می

ای ... نور جلی
ساحت ... دوم
بر ... آب دیده

... لب زندگانت

... وثنا ...
آنکه ... روانت
... دوم ...

فرخنده جلال دولت و دین

الا ... آسمان رنگت
از ... جرخ

... ز بیلوجه
در شورده ... شکر
از جسم ... اخضر
... نقش ...
... ساغر
در معنی والضحی نبشته
خطی ... نبشته
والنجم اذا هوی نبشته
... نبشته
... کاران
... ن
جز ... جویباران
... بهاران
دو ... برآرد
گردازه ... برآرد

شعر از سر ... سر کشی
از دست ... دریا
ای اختر ... پایه
گردون ... مدحت
در ... جمهور
در ... طبعم
ای دست تو ... فلک ...
تا کی ... کلکت
شعر تو ... نشاند
گر کوه ... طا
... بلا
شرط ... شکارت
... جسم فخ
شکر ... خاطرم را

... برآمد

زان نیکو ... دینار

در جسم ... روشنالی
... علالی
زان روی ... سایه خدایی

ذات تو بساط لایزالی

دریای ... ذات
بر ... صدف
... یک

... جیدیم

... بلا
... خور بلا
... سر بلا

... روز

دریای کف ... فش

کاد ... ادار

الفاظ ... تهی
... ز ...
مشهور ... مندی

اوراه ... مثالی

گردون سر ... دو
... فکندند
کارکان ... شد

قصر ... کام

بر کره ... جلوه
... بلا
... کار ...

روز ... وعده ...

شور از دل ... برآرد
در شور کف تو ... برآمد
طبع تو ... شالی
... چنگ و نای
در ... نالی
... نوایی
از جام ... سنت
... گوهر ...
از دست کف تو ...
گردون ز ... لعل ...
... باد
خاک قدم تو ... سر بلا
... استر بلا
از شکر تو ... بلا

ولیه ایضا للصاحب السعید جمال الدوله والدین ... کثر الله ظلاله

رسید ... اعظم
جمال دولت و دین ...
... ساخت
... نم
... جانم
جهان ... دل
کواکب ... مشغل
... منشر
... گوکب
... خاور

پناه ملک سلیمان ... اکرم
... الطاکم
... دوم
... دم
... منم
... عالم
... منجم
... مدغم
... عموم
... نظم

سپهر ... معالی
... آرزو
... خانه
درلو ... معانی
دل ... معنی
... روشن
... دوران
... احسان
کلاه ... کلاه
... فلک ...

فروغ ... بر آید ...
تو ... کرم
بدور ... جنم
... تجسم
... عالم
اجل ... تم
... کرم
... علم
... علم
... تجسم

۴۷

[illegible]

باملک آنکه کافست من طرازم

للسید الفاضل ذکر الدین یحیی یمدح المولی کمال الدین خواجو دام فضله

افضل عالم کمال داد و ده [illegible]

ای ز اقلیم هنر مالک رقاب

[illegible]

از برای عزم آن عالی جناب

[illegible]

فاجابه المولی ملک الفضلاء والشعراء کمال الملة والدین خواجو ادام الله فضایله

یحیی موسی کف عیسی نفس

ساکنان درگهش خیر الانام

کامکار و کامران کامیاب

[illegible]

از طریق عجب ارسال کرد

[illegible]

آب حیوان قطره از آن سواد

[illegible]

شد او والله اعلم بالصواب

[illegible]

[illegible]

وله یمدح الصاحب السعید الشهید جمال الدولة والدین [illegible] الاصفهانی ادام الله فضایله

[illegible]

با چشم بد از آن روی چو گلنار تو دهر
دو دل سوخته را زان لب [illegible] رخسار تو دهر

[illegible]

جادوی مست تو افسونگر بیمار افتست
طره مست تو [illegible] حلقه طرار افتست

[illegible]

حاجب دست قضا نسبی دولت قدر
خواجه [illegible] نشان صف جمشید حشم

[illegible]

٣٨

خورشید اندر بیس زجهان دیر کوبرای
بکری جو قطب دنی مفتش بهای های

[illegible]

برجای با قطب اگر شد سپهر هشت
جم سرفراز باکرش جام شد زدشت

[illegible]

دریا برف و کوه زاندیشکاه ماند
گسری نماند و هرمزان و بابکان ماند

[illegible]

در هر دیده برق تجلی دیده را
درخور کشید در ملک مجرد دیده را

[illegible]

ماندی بالاخرت اربع مانده نخست
ماندی بالاکوثرت اربع مانده نخست

[illegible]

[illegible]

وله ایضا الهام الله قضا ثیله

[illegible]

وله فی مرثیة الملک الاعظم ناصر الدین شاه

[illegible]

قطب خوک ناصر دنیا و دین نماند
فرمان ده اکابر روی زمین نماند

[illegible]

در هنگل خلاصه ایام در گذشت
کز کام در دست شسته ناکام در گذشت

[illegible]

جوابش آنکه ای انداز [illegible]
اعظم جلال دولت [illegible]
کرد دون هزار سال [illegible]
[illegible]

یکوم [illegible] دانی
ای فاضل و سلطان [illegible]

فی المقطعات

ورخط حکم [illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

مدار [illegible] آفاق [illegible]
[illegible]

وله بمدح الامیر الاعظم جلال الملک عز نصره

[illegible]

وله بمدح الصاحب الاعظم رکن الدین عمید الملک عز نصره

[illegible]

نبی روان [illegible] شرف
[illegible]

سالار [illegible]
[illegible]

راست [illegible] کند
[illegible]

وله بمدح الملک المعظم علاء الدین [illegible] عز نصره

[illegible]

فی طلب الحاجة

[illegible]

وله ایضا دامت فضائله

[illegible]

وله ایضا دام فضله

بالفضل [illegible] کند
[illegible]
جهان شاه سلیمان [illegible]

زار سد که کنی در جهان جهانبانی / چگونه تو از فرط کرم ...
خود و بسیت را زتهای نهانی / مرا که داعی من حضرتم روا باشد
مداح سخن از نکتهای نوانی / مرا تو فاضله دوانا ...
ز دهن عالم علوی همه رحمانی / مرا بحوطالعه جا ... کرم شده
حاسد ... و روح حیوانی / از من ... بعد ...
کر از غلط ... معنوی افشانی / ز فرط سخن ... جانبی کاشت

ولہ ایضا — دام فضلہ

سخن ... جان و ... جان سخن / بجوکری سکر ... سکر ... بکند
در باسط علم ... جان سخن / ... سخن ... معنی ...
کر ... سلیمان سخن / ... احسان ...
که جهان ... جهانبان سخن / ... حسد ...

ولہ ایضا — ادام اللہ فضایلہ

... آسمانی / سپهر فضل ... مهر ...
فضا ... ز کلک ... رحمانی / صبا ... لطف نسیمی
بحر کوان سندی ... / همای ... راست
جو ... کامکار ... جوانی / بیان ماند ... و قارت
... جهان ... / جواب ... کوت
... / ...
... / ...
... / ...
کار ... آید ... / اگر ... لطف
... / ... تد

بمدح الصاحب الکبیر ... دام فضلہ

جهان علم و دریای معانی / سنقم ... روز ...
... از حضور او کرانی / ... نشد ...

روان ... اقبال ...
... عالم ...
جهان ...
... سلطنت
... عالم ...
سفینه معانی ... دریای علم
... جهان ...
... جان ...
... جهان ...
... آفتابی
... نور ...
... جلال ...
... لطف ...
... دریای ...
...
...
... چشم ...
... دولت ...
... جوان ...
کمال ... سپهر فضل خواجه
...

زهی ... در عالم ...
... سخن ...
سعادت ...
... نفسانی
...
...
... سخن
... سخن
... سخن
... سخن
... سخن
... جهانی
جهان علم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... حال ...
...
...
... جهرانی
...

بقول مصطفی ... جوانی / دگر ... مرکب ...
... نمانی / ... سخن ...

ولہ ایضا — دام فضلہ

سپهر فضل شمس جمراتی / ... صحرا معانی
... کردانی / کرانی ...
... / ... سرائی
... / ... سپهر ...
... / ... عیسی ...
... / ... داشته

و لہ ایضا لہ

... / ... صدر ...
... / ...
... / ...
... / ... عیسوی

ولہ ایضا

... / ...

و لہ

... / ...
... / ... امید
... / از برای قلم در قامت
... / ...

ایضا لہ

... / ...
... / ...
... / ...

اگر ... قوی ...
...
... فضلا و فضایل ...
... محمد
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

القطعه

مطلع رای تو باد اجابت اگر ...
سپهر مهر معالی سپهر جلال
جهان ... جلال تو ...
اگر ملال نیابی ز نده ...
زهی ز نسخ عطای تو ...
جهان بانک جهان ز مطلع ...

زهی ضمیر تو از نهان عالم غیب
برامد اطلس کبود از غرایب
هر کار ذات ...

اگر حفظ تو ... عالم
فروغ ... رای تو ...
روا ... کم ... اغاثت

سحاب ... ادب
جان ...
دهد ... زمانه ...

للقطعه

نوسه ... خال
بکرم ...
سرای ...
جهان خورده ...

زبان ... کمال
حاجت ... آب ... اقبال
کمال ... کمال

ز فضل ... استخفاف
بطبع عنصری ...
...

ز ... حالی باسه ...
...
... بکال

القطعه

ای زمانه ... احوال ما
ما جرای ... از ...
بر ... بر ...
مرنم ... انس و جن
...

القطعه

ان ...
مانند کعبه ... عالم
...
... عالمت
گر از ... غیبی ... آید

القطعه

گر از حسود که ...
بران امید ...
براوج ...
که ناکسی ...
ازان ...
ولی در نکری ...
...
... قرار ... آید

وله

ای سپهر ... که ...
...
براسان ...
...
...

القطعه

زهی ...
بادبان ...
...
...
سقم ...
...
خطاب ...
ز سوی ...
...
...
...
... خواب
...

وله

الا ای ...
...
...
کرمی ... روانی
... جاودانی
اگر ...
...
...
... دو زبانی

لب فرسود از ...
اگر مهر آوری بر ...
ای بکاف ...
طاوس سدره ...
ابا ...
اگر ز ...
دی ...
کف ...
ای ...
ایا سپهر معالی ...
دگر ...
...
در اول شب ... الخمیس در شوال
...
...
خواست ...
اگر ...
و سیاهی ...
ای که رای تو ... سیاهی شب
...
...
...
... سیاهی ...
...
ای سپهر علوی که رای ...

لب ... آسمانی
...

القطعه

...
...
...

للقطعه

للقطعه

...
...
...

القطعه

...
...

القطعه

اگر ...
...

القطعه

...
... سیاهی ...
...
... سیاهی ...
...
...

وله ایضا

...
...

القطعه

...
...
...

...
...
...

...
...

...
...

...
...
...
...
...
...

...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

عروس کلک طبعت نگاه جلوه گری
قم جنکر نطقت که طوطی طبع
بیسرم قسور دو نوت مرغ و عشق
[illegible]
افتخار جهان مظفر دین
حسن ابن الفضل که از احسان
[illegible]
[illegible] که بود
سالها [illegible] بهمن و نور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوار دل برباید جو روی کشاید
نگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] باید

بلطف طبع تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هزار سال سپهر ار جهان بپیماید
که اتصال [illegible]
کر از عدم [illegible]
[illegible]

و له القطعه

مصطفی [illegible] جاش
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]

کوکب زر نگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معدن جود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرا الدین که گلشن خضرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواجه [illegible]
آصف [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
در نظر ملک سلیمانش
[illegible]
[illegible]

و له ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

دمبدم خنان اولكه نوبتيان وش
حال بره ده سر شهرى حواله
باد هاى كرم زاخاك زبونيلنه
كفم اوخندان كرى زكاى
اوروش خوره رنج اشك
بعد اكرى بار جفاى بيرده
سايه وشم وشراب آنان دار
هركه اول داده وكاده
اى خسرو سرافرازكه تون
مرسچ سوجان انجم
زرنجش براو اسب وجانه
دم بادا اوردى كوش ميخ
ره كرم كن بجاى خلق خداى
اى دلا وروز انكه در عالم
ما ودم موجودى بملك قصر وزان
كنت ما نكى دمردان
وانمدى سوى محنت ايالى
سم روست شاد مالمين
صاحب اكرش كم بوك
ور جهان وجو نهال ت
ورغم را بحرف تكم فنى
نده زال زرا كرخندى
ملكش آصف العهدى اندى
تا بوچپ اكرم آندى مرش
وزبرجوى تحكم خود موردد

حيران كه از جمال زيبا محبوبه اند | بر سلم اذكسى كه براو ونيان خم
هر خط را براى كس اقريده اند | بر اقرار وف كف كفا اسنده ايم

وله

مى فروزى ادرم خود كور ميكوه | حوز نه ادين حيرة زهر حسنت طاف شد
كرزمان جون وكرين بحر سرحد | كتمش حيت الحسد ده دور خطه

للقطعه

زانكه اسباب طرب آماده به | باده روى دلكيرز خواهان نهاله
دل جهار حيش او جان هاله | ور دل مراست كاندرنم شاه

وله

بر ملا نوشكه باده | اى كوكب زرنكار فلك
ناكار دم شود كشاده | درياه بنك دم سر نه

قطعه
وله

لاف آزادكى زنيد | اذكم دركه دركران

قطعه

كرچه بيت زاهدان مغمور | شهرگدا مستى وكشتى
كر نبامد دروكم سوجو | اى زبان با د جو حاكم ما

قطعه

مثل او در زمانه كم بودى | ور نبودى علم يد نامى
سلش از لخط در عقدم عشقى | ورده م بازدست دآدى
اين زمان خورد رغم بودى | مشترى كرنشكان دادى
مدحله منش جو كستم جوى | دركفش قبله عجم كشتى
فلكش صغر المقدم بودى | كاشكى كه نداشتى فدى
نعداش بحرحمدم بودى | دكهر كرنداشتى عللى
بر سپهر خرد آن مكم بودى | جلد سر خطش نهاد آندى

از كار جهان دوكس كرنه اند
حامسان حيد عاكشه انده
برش ازده ها كى دم كشتى كسته
جون ندمى حرد حوت ترحايد
دست مرحند الكه بجاى تمامى
حاك نمك اوحوز جام باده به
درده بعرش عدم تهال به
زان اكر حرم سنت كاه به
بر هاكى در توس نهاله
ازباى نكاورت فنا ده
دنيا درتو وبا ده
سرنت القدس زبان نكند
كركم مجلس زبان نكند
اذكر جان كرم كونه دشت
اصل لجان خوا سنك سورى اشند
از مكانى كه بود صدرن جو
جور انست دوزه وجو
زرايار وست والسها مجو
فلكش سند علم بودت
نام اوسكه درم بودى
سترش مين بام جم بودى
مرش كيح ادام بودت
حعش ده خورتقم بودى
دل دو سفش جوكان دم بودى
كرحيه دل نه جون قلم بودى

نام كرزو آمدا نسى طمى
هر داده كال ونضل هنر
كافى دولت ودين سراوكركه
كسادت جوالفقى وامر جوتى
مرهام كرا كره وقلاي
مستطار مرجوف سرحت دارنق
مركه بحت ستراد احسن وستكم
مرنوكرى كوهماى
روى بدواد استلاه آورد
مانتى بوى داد لبر حرف
ان را كنون حال بعاره
ز رلس اوكه صد خواز الدم
بر سم اكداد سوى حار ند
چونكنت جوار انكه بحكام حوالى
استركه جو حك ادماز وايكاه
امند كوى حرد جو وقتل وزجهان
ازدون بجر وشد كه سرور
اى بوكو بسر يو حسى درزعلم
بعراق آرزو دارم كه بنشم
كال دين مظفر كشت درخاك
دين بحب سرسيد معم دوست
زمال به بوسد وكنشيده م
كنار ربنوانح آن اباپات
جوان جاهنكم بحشم كس دوش
بسى دكوكم اى خبر عنا لالم

بس ادنس محتشم بودى | غم چاكان اكر خوهى

القطعه

درجهاستعلى ركاب نظر | چه حم شوم معادى عطاى كوتت
فكرا ساندرون كن نحمير | عبلطع من ان كه بهجيسا ن
جواهر سر نهد در قطعش | قلمه كيران خرم خوز دار كان
مرفوا يسوحشه خورسند | بود من خواهكى دسرى تحقيق

للقطعه

كرم را لحسن يوحي حسن | بادر حار ماى عجزمنه

وله ايضا

خرم بلاكه رحش بيالا | جان عجم درقشدش را
بواز تركه حادتش بيالا | خسران رزكه بهرشدت

للقطعه
وله

جوانكه نكرو عالم بالات | نوبا شدامر وازمالى الكيف

وله ايضا

اكر ازحى حاصل وحورد حصل | برين كه بود ازدو كوى جهان

وله

وان بخركوه تو نزوخور نكرده | بمحوركنه بحصل فصل آكسول

وله

جلال دين بجاى زنده بوادر | كى را درزحاهى نكو بسر

للقطعه

قصيده كه چه بيت اتفاقى ادا | وحاكم كرم كوم بگفت دوست
ولى هنوز مسودح نكوكش | ساكت را به حوالا فتو
نكاه كرو بحد وكشت | كسى قصد بحرى جان

وله ايضا

ربن جهان چه غم بودى
اى دو بقاكرش كم بود
بالا دى كهيت حاصل كمال حسين
ستو بجو توكار كه كار جنيد
سعادت كس انجم شكافد
كه عالم كه تصور كنم ازخواهد
جو اندك سنوم ازرين سنو
زم كن جوان جواهر وزن
كون بدوار نحل بارى زان
سيم رحم ودارى جشن بساد
جوان كون دريم عمر بساد
بسوى كونابد روزى
جو اسى كرى كوزى نيرند
زان سان كه ازو امر كه حسرانكه
كنار كه نام كه از باب كويرست
نه مجوسار بديد ومقدر
منقول بناحل وبناحل وتحليل
وز علم به علم قلب كرد
وز بحمد الد اصفهان خوار
كى را سرداى نكو فشار
كه بودى عشى دوان حج امنال
بصدر عزلت اتاق صدر دولت
مهم ودبهاى مسلمان
كه تابه بدرم مركوب
خاكه جاسه جان جاكى نمرزام

کهی بهر ریش دروتم بیان کردم | جلب کف کهخود آب بهر کیدر

للقطعه

صفدر از جیل خوش کوبدزدد | اکر نه ماید اندر باغ رضوان
حلاوطن بندد بدزدد | سحر چون کلبنو وطن شان
نسیم از جیل خوش بوزدد | نماید کو بجو آرا بابه
بجید قلعه آسو بدزدد | اکر دری جانان نوش کرده
وکر انمندر سرآمو بدزدد | رند آپی بطرف جو یاران
کلاه از نازکه قدر بدزدد | کرم در خاطر آید معنی بکر

للقطعه

جو وبمجلس سلطان با مجوسی | نوبنیاد رفت عیش مصطبه
بکا کره انکه صندروسی | ککرنو کرکس چکنس بیندار
مرادو سیمر آبنو سی | کرای سرایا فرس ورزه
کهی چون طبنکا هی جو کوکی | جوابکه دولت درکیسه
کهی رنکی قسند کا روسی | سکی جنکی تراز کرکان دوشی
جرا بخت جوانه دستر کی | کو کرباناج کی جون کیفنا ک
نماید توسن کعدون شموسی | ولیکن طرفه کفتی اوبیلدرا

وله ایضا

نازل از دوی کتاب ایل | صورت سحو فسق وبخور
در بحر کشتی صندو قین جلی | عقرب والکابادی بیجود لو
تاکس وکاس مانند جعل | تاکس منصور زویر وزور
در ضلال رخی کهس عبل | جرعه نوش کا خو آران حون
نهر او ملاح در بای جیل | فعل معلولش مر معنوفسا
در بقای اوز اندسد خلل | سوخ وساقی دات ماننده عسم
نقش ونافش نوآن ازل | مبلقس کبد ز اربوی دمن
کس مجولی مبادو ابن عمل | تا کسی رجای الکس کرنت

جو خیاب براندد شیم بیجولیب
زخوانا ولو کریمی بدست آید
زرعی کلکه در فصل بهار دد
اکر در زلف خوبان دست آید
زبان بلبل خوش کوبه بنید
کرش باشد بری چهره کلاهی
سرحدلی رو داودست بخشش
بزکسان کرش بانکه کوآهی
عجب بجو اکر زین کوتدری
وزری کو مرا خواهی شوی
کرزان باکی آجد سانم
ولی بنکره هر ساعت کوید
بکا خطرات سهر فرآنی
سلطانی جهان باجهان بخت
کرش پر سیم از پا در آورد
نوازش کرد ابی سور روزی
صدر الدین یحیی قفاقی که بخت
عالی از وی کف طبایخ خطا
در تقاق از وی سپهر فلک سیر
صدر بن سر فلوس حسا
درجهان قاضی شهر بحرب
وم او سباح سحر انجال
از بقای او جهان صد قبح
سنبل دیو که کرده بزلوح
کرح سه نعاب دست آن رغا

مجال در نجاب خدا یکان عجم
بجوکه نیست دوآیی جوان بدرکه کم
درخت طوبی از مینو بدزدد
قریب از نرکس جادو بدزدد
کدرنک از لاله خود رو بدزدد
یتیم کو صدف لولو بدزدد
جو درصب یاد آید جو بدزدد
بنام کفتش اولاکو بدزدد
لبان کفت خواجو بدزدد
جرا کرمباکان نماید خروشی
جهان بکا بدازکان عسی
جرا کپوست درید فوسی
جرا آسماید ساقی جابلوسی
کراتی جرار کاروان طوسی
ورکه کفش پرین بجو طوسی
کوکه خو بو سک را عروسی
در تری بنج سال در جهیل سال
معنی او صورت کذب جعل
نور وانکه منقلب بجون حمل
دلر مطمور جنک وجدل
حامه کوش چشکالان امل
اسم مجهولش بهر عین وعلل
ماردار ورثا خا بجون حمل
منعقد شد جو در کذ بخل
جشن دیکر جو در عالم مأمحل

کش سلطانی بیکانی جوش | تشلطانی جسلطانی بدل | خویش را صدر اجل در اکبرلا

للقطعه

صدر اجل صدر یحیی کمعطی
حامی فنت کافی لم نخشم
دوش جوپیش کیف ابد الله
پشرخ نابعد روان ارزد
مجان وقفای دینارش
ستوده مجر افاق صدر الدین یحیی
کوند بمن شکل کاوی سایه پرور

هر کرکه چشم کربلبی ایستاده | صدر از بلای ان المنهی نهایة
کرکوه کی عیش برو در فلاست | تفاخر کر خواکه و آوهد

وله

طبع موزون صدر الدین یحیی | سن ورش ماسل فنا
کر افتخار زمین است خاوره | کر جهانک زر سنوع ارشید

ایضاله

خوش بکل صدر الدین یحیی خفانکی

ای سنگ کا وطبع فرس مناع
کر زنج نزاد من نکخی
بیان تووست بجو کند
ع بجو جرا کونفت ترا
کر توکلت جایی شرا
تو سر از بن جسان بی معنی
سمو کلی جون زند زر حکم نام
یو یم نکمت فم و آوردم وخوانم
دوش باباه فری کون غزلی
بابوان ورو کر فوکای بکرم که بود
امیری زماکان سو دنت آسه
جو نکس کو بطبع بشرع دید
کنت از فرس و رنلی بابی
جو بوکی سنز وبان کوفس کش
سکی خطال طحد بر کن سیل
وتش کوه کوه وسب ریعم
جوسنجر بالا بجای رسید دل

مکرای کوخوآه زنکه تولف | سفر خوبوی نیب نما
حذرای کیر خوآه زن کرتولف | کنون جهان بید نامی
کرای کیه خواه زن کرتولف | شر بکام بکس بجو شدا
هنرای کیه خوان زن کوتولف | کر تولف باسر سندان
یسدای کیر خوان زن کرتولف | باشر زنجاسخالط من
شرای کیر خوان زن کرتولف | کاتش طبع من کند درسک

للقطعه

در شهرها فنار رفت آواز خوب | بدر سر بخس من نفو کو بیسات

قطعه ایضاله

کرجون تیغ از ماکل بیجو امید | منی درکوند و تو جتح بامش
نکم جون سنداو بروریده | بسان نافه خون خوار وبیدل
جوامش بشکره وادحالی | جو ابلی بیسی رماده بوکتار
کوکا مان عالم رابیدا بچشم | بهمدش جونا زکارشته
بود و انکوهی رانی بیده | جو طوخان بلعب کشته نغال
جوخ شتم ودهدا فلااز دوم | مرح ابجو زکس کشته مور
بطفلی خود زر کرده جاصل | جوخرپالانی وجون کارو شاخی

حاوان صدر اجل صدر اجل
سانت در از کان نراد بنت
کوسن سالطایر رسن نهایت
بروی کو فتیش کرجا ره ولو
نظر خون صدر الدین یحیی
کیر در کون صدر الدین یحیی
نکنه هجو مارم درنکی کرن
خیر کل صدر الدین یحیی خفانکی
جبرای کبر خوان زنکه تولف
سرای کیه خواه زنکه تولف
جون فرای کیر خواه زن کوتولف
تعذای کیر خوآه زن که تولف
خطای کیر خواه زن کرتولف
اثنای کیر خوان زن کرتولف
زنکشفه ار محصل کو تری
زن طایفه یعنی جنک کاه بازی
نصر نهولای اوامل ساید
حسن جدا از نحر عرش والی
بیر وخش رنک بجون جواغش
ادرم جون کل وجون لاله دل
جو رو جبلکرجون کا وکخوار
زکنرش طعوا انقدار شسه
کوشش رغش اوانه حد جاه
زعشق سم وز آفاق دکور
خوار وکشته کوفنی از فخی

قناعت کرده چون زن بعلامی
بزرگان را آتش خواند سلامی
مخالف قول و برهان ولی ساز
سادی چون کاو دیو کشیده
چو کاشی خویش را زکین نموده
اگر صد سال در مسجد نشسته
بود زن هم شبی زن در نهانی
جوی کو را نری را بر فشانی
جوانکی سر فرون آمد تخم
نوازده داد که چون برکشیدند
چو آن مرد گران جان سبک سر
بکون خر فرو میرفت چون پا
چو سالیس را زو کسب طیار
کو زنگ تنگ نای کوه وید کره
کسی کو بنده دینار باشد

بود اسپهان یکی کاشی
سپاهان با چهارش بنهاده
هرا وازه و نحو عجش آواز
شکم بر کرده و کون برد ریده
ولی در رنگی و سبکی نموده
کمهو نحو الاتش نمیشد
جان دیدم که سرا آسانی
خری را بیست دیگر فشانی
بهم بند کیر و نماید خنز
عیار مرد و جانب باز کردند
فرو رفت آمد بر تش وصلت زخر
وز آن پس خر بکون زندان افتاد
فرو هفتاکرد و دنش منفاد
بدست خدمتی بر جان خود کرده
چو بند تند بهم خوار باشد
کند فرطبع شد طاعی و خنز

حسینی نام کرده خویشتن را
چو طبلش هیچ حاصل جز فغانی
ندانسته خرانه خر بهر انسان
سگی وحشی و سگ در دوامی
برون از صورت عاس شمار
نماوگن حسن مکر جو برند
از شر پرورده کون ایوان آخر
ماند چون مسجدی در آمد
با ورد ورند در روی بوده اند
بوزن آن مرد کو خرشه تو به
بفرامش هم صحبت بچه شد
برابر کشت هر دو کتیبه ایم
فرو افتاد سرانه از سلطانی
بود شش دم عیسی دم خر
بود مرکو نهد بر سیم و زر دل
بود خر دوره و کوته نظر شد

مخالف کرده کسی که رد و زنا
میان مومن بمجش در میان نه
سعیم کرد تعلیمش فقه
ز آنی آب وزن زو حاسد
که کاشی بود الا نفس دیوار
که صد کاشی چو کاشی دیده
فروا و بجنبی سنانی اند زرد
دوران کونه خرا فرون برامد
برابر که مرد و در کو نقش انجم
بکر و دانه بر شدن که زکه فروده
محاسن هر بویش بر کندند
نه ان یک موی پیش اندر کم
نه کردون شادی نو دانانی
نهندش لاجرم با خر برابر
جیران خود با خر شنا سد

سبحان من تقدس بالعز والجلال
سلطان ... [illegible]
تسبیح ... [illegible]

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

ولە بولسە مجمعە

[illegible]

ولە ادام فضلە

[illegible]

[illegible]

ولە قدس سرە

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

بیمثل

خشم ایله اب اکر اکار کند طمع ا
دوا اگر کنه نه طالع نعمت افسانزا
چشم کر بکدا نو چند کو بکدا
حشر را جمعا رن کند ابر د جسم
کل انده جنراندا احسوان خواجه
کتدا انده ان مثل و من دکر بکو
نده محمود سلطان در بعینی ایاز
کرنه ساقی تکفوی جامی خوردی
هر کرده هی [illegible] دارند و کرد [illegible]
چشم او مطرب بطرز [illegible]
ای نو ساد بجلس نو جانان [illegible]
یار نرسم زد لنس کرد اشفته
زهی جمال تو نور [illegible] دیده
مه جسع بر افتاب طعنه زده
اکر صبح نکری [illegible] صبح
جوش که دهنه زبان [illegible] بطلب
ادان مسام [illegible] زلف [illegible]
جو [illegible] علم تو خوابو [illegible] جهان
ای حقه سنبل [illegible] داغ [illegible]
دام خال تو [illegible] جو ساده خشم
با جانان از روی کل [illegible]
اکر تو کنه کنم قمر [illegible] دیکر
خواجه [illegible] داند [illegible]
حسن تو نهایت جالست
شد روی زنکی [illegible]

ای که با یاد جمعت کم شود | هم اگر او مثنی سک ندیرس
همه دانند که نظم حسن کم شود | کان اگر کوی تو [illegible]
جرم کفار بعد بیت کم شود | کر سبب [illegible] داخل [illegible]
کی باشد بکس تو شکر کم شود | جوهری را جمع ان [illegible]
نطق عیسی بوجود خر کم شود | [illegible] بکوی [illegible] سکند

وله نعمه الله بغفرانه

کار دنی ز دارالن [illegible] | ای که از بهر [illegible]
می پرستی را حضرت [illegible] | حاجبان جو ان روی [illegible]
[illegible] خوبان [illegible] | بسته بلبل من صبح کل [illegible]
[illegible] | جلوه [illegible]
دل نوایان [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] صبح دیده ادیده | برادر خطر تو [illegible] دلی
کل غنچه از بو تو [illegible] | د سوز زلف تو [illegible] تمام
ور کرجسد تو [illegible] بیده | رخسار دو زبان [illegible]
[illegible] | [illegible] الف [illegible]
[illegible] ور افتاب [illegible] | [illegible]

وله دامت فضائله

و انکه تو [illegible] ریحان [illegible] | ریحانه مسک بر زلف [illegible]
جون نه سرو [illegible] | زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله دام فضله

لعل تو [illegible] کالست | [illegible]
ورد [illegible] لات | [illegible] تو ماتا

قد لعل بدخشان بحجر کم شود
دره اکر در شب نور قمر کم شود
حدیث خاک در دانا عطر کم شود
[illegible] کم شود
طوطی [illegible] کم شود
کو [illegible] نور بصر کم شود
عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغ وصلم [illegible]
[illegible]
هلال ابروی تو طاق نظر دیده
[illegible] دیده
[illegible]
سوز زبان من دلکی [illegible]
[illegible] تو در دیده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جون شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
سرو قدم تو [illegible] لست
از جمن [illegible] لست

عالم که ندر و باغ عنبست
ان محمد روضه بهشتست
خواجه لب تو [illegible]
این عالم زلفت خانه [illegible]
هیچ بستان [illegible]
[illegible] عنبر آن
مجنون [illegible] عطر لیلی
سر فتنه [illegible] ایوان
خواجه جه خواهی او رنک شاهی
[illegible] عقل تو خراب کنده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مجنون کانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب جالست
ماهی نو [illegible] مهر است

[illegible] | مرغ دلمن هو انکند
[illegible] جالست | [illegible]

وله بره الله مضجعه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله دامت فضائله

[illegible] کنده | [illegible]
[illegible] کنده | [illegible]
[illegible] کنده | [illegible]
[illegible] کنده | [illegible]

وله نور الله قبره

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا له

[illegible] | [illegible]

[illegible] نسانست
[illegible] نانست
جون قند [illegible] لبست
[illegible]
ریحان در افشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جالست

هرچند که مهر را زوالست

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

[illegible]

وله نور الله مضجعه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

وله [illegible] الله [illegible]

[illegible]

وله [illegible] قبره

[illegible]

وله دام فضله

[illegible]

ابروت بنازک کس نکاوید
سیم ای که مراد جان تو خنده
عاروار ندا میران بو آزادی
او ظلمت نه خواجو بران تقطع
مراو لیکن با بان بیرون تو آید
جو زرکی هوش کافر تهایش میغی
وانکه هم همسی ایطلوت تو
حسو کو بجو کرم کدا از روی حوش
بقصد جان کدا جو بیرون کشید
دل کامل زنده که مقدارم جسم
روح که جسم عیسی هام
در سیستان می آوردمان کس
شاید آن خنده کیسو را
حال خواجو که بوقت صبوح
عینی ان جور از صورت کران بحر
که روانی جنت ساط جلد حوت
که رکوع بر بالکو سات شب نشند
حالی در که کالی حمی ز رسان بونکی
قصه دل نهو کجا داند عقاب
حمد و را که کامل بکاند می آمد
ماندم اقرار عالم سوز صبح کنار
ملک جان از سر اجالد می کسی خف
ما بروت خانه از روی سخن
با جان سخن جانه نوش و غم نمود
که جان شود از جسم ناتوان حوش

هم جانم نفس جسم بیان شانی
دانکه گفتم که بدان جد بیان مانی
نکه دانه که الملی نو سلطانی
کنه در دیده که تو در جانی

جند خسری که جان بغلت بفلت
که بروی تو که ناکه جدان بود
هیچ جان خوان دمدمه جان طلب
جند کو ملکه دوای دل رخت

جیو کو شمعی و بلا نشانی
هم یوسف عند جو او رادانی
هیچ بد اسوان یافت از انسانی
که در جان دم کن که دان دیدانی

وله ایضا یله

زخلل خانه خاطر او برون می آید
کلی در گلشن رضوان برون نمی آید
که طوطی از سکرستان برون نمی آید
که او ز خلوت سلطان برون نمی آید

جو رود او من از جهان نجود
بو نمی وجد از جان در جند قراق
بری یوسف مصری بدوران جور
حسو دو دین کله عشق خواجو

زلب سحر جان برون نمی آید
جو لعل او که از کان برون نمی آید
امید جیل تو با جان برون نمی آید
زدام او حد کنعان برون نمی آید
که هیچ خانه تو برون نمی آید

له ایضا

جون لعل اسکب ورم جسم
شاید حلم یار طارم جسم
زلف دم گشم درم هم
هیچ سا او راه دارم جسم

با نوی محرم مرم حسد مر
خرا سحم فروشم بیم
و الا عش از ربیع شانم
می خاسش بخاک بر ریزند

کل دل دارد که مقدارم جسم
عرط خور آب ز مرم جسم
کل روی فتح جشم خم
بطلوع مه محرم حسم
باد کرد روح کند ارد جسم
بو صفی را سال از روی حجی بر

ایضا له

معشوقم کرار دانی دل یار جن
نسکلان دل در دل دل دل راهیس
از سکم سیل حسن حسن حسن
از دو جسم حال حکل شاهد

جو او کرسی از حرف شمای جد
کو جبرد کلم جان از سکر شر کو غت
با جان و جسمان بلند از جد دانکو
شو شود اکنو خواجو از لب شد

حال بدانی شهای من از روس
از دل فریاد سوز سکر شر و دوس
سو زخی بو حالت کمی از کل و بخش
از سکر دمان بجود سخن سر
ابر منده شوق و کان بو آید شد دان
معکف بکنج جو رانه باید شد دان

وله برو الله مضجعه

شمع جان ضیع اشکی می باید شد دن
وکما از جان طالب جانان می باید شد دن
با جوادکه هر خانه بر باید شد دن
وانکه شالی جور بجهان می باید شد دن

با کم کفتی بد شد که انا تری از آن
از سر افسانه و افسوس بنای که شد
بو حسد مر بیخ روان از دله و دلم تو
کفتم از سکر لب جو خواجی جان بشاه آم

حسن جهان افسانه می آید شد دن
فارغ از دام و روی از دلم می آید
کف خ ابجد از لب سکر لب می آید شدن
کان سبرکه رود جو او جان برون

وله طاب ثراه فضله

حالم از لب کار خراب تعالی
جان دل بیان شما الان آدم
در لب کم رسن لب خوش از بجکر الو
جکونه قصه در تو درمیان آدم
جو نام نو در نامه دید و ام
بیاز من نوسس درگاه تو
جوان یک هنر نه بکیسب را
قلم جو تو صبر کی راجس نسب
زنام جو انای لطفش نامه
حفای بکرده جو حرمن و کرکه
سبک که عالم ناز از دود و دل
شش عالم یار جنب ناز
کاه بدل بری سو دو مجلس رو ز
نازعاقبت شود بحمد و د
شراز سعان ماه اندو و ره
که ان دل اکن کو بنوا است
حسن خواجو که ربع دلکش دل
کان سیرکه در افغان پلاس کند
سجان سحر حسن کنج خلوت عشق
جو عادت ضمنه کو بس عشق نند
منم جو زند عاشقان مسکن را
وی کی سمبران بند محنت باش
این روان یک دو زانست مسو د
کاو کل بازه روی خنداب
از نو خالی خودی بیکد م

که اندست اردوی کجا بدو
که از سان بنان الان جان برون
زبان جو فلک اند بیان برون
که حالت ساقی از سان برون

جان سان دل جو روح لسنی کند
سیه جو که در دو کسر بخوی و رد
حدیث لف تو نا جابر زبان
جو در دهای تو جا جو از دو جان

وله نور الله روحه

سو ابابی ان نامه بوسیده ام
و کرجشتیالی مرا از ان سلام
الان ماه را شده بسر بد م
زآی زلی بر خط شیده ام
کرای بو قس و باد بکرده ام

زنام نو جان نامه ناده
کرانها که در دو از او خوانده ام
ولی انکه نهال سر بر خط
بالای دلبر از ندادی حلقه
جو زلف نو شور که حد حالت

ایضا له

مرا علما زحسب ناز
وی بجان بکار نیاز مجلس دار
هجو محمود سر علم ایاز
شوار زمقلمان جاه انداز
دل انیری عرق ورد مجاز
دو ساعت و ربع دور دار

نو جان نامه لسو ز
اکرت ریزیش بلیه مهر
ورد دوا که مهر افروز
با بالا رخم زلف جسو ز
اکرت ساز نخست حسن کجلت
باز کن جسم جان که طایر قدس

وله

سبر تم خوز ند کو آنکی جو زان عالم انم
بری زجان که عالم بد لبری علمند
روا علما که بجمع ضرت سخند
بر کس که سوخکان غم تو زرجه نند

مرا نجر بو دار بدر عزا بدل
بقصد دل خستگان همکن دام
جو اجوان بلک انکن زاحنه
خلاف کم تو حا جو بکا زکه

وله نور الله قبره

وی دل اماکی بو سیان افروز
وز بو غایت کشتی یک روز

کوطاق سی که زلف تو
مرحش از تو دو در حلقه

کاروم دل که کس سان بروت
کو نه که بر حضا امدار کان بروت
هکد است حجی بار از زبان بروت
بو بجای رخت ماه از جهان بروت
بناکه دیده سالید ه ام
سر شد که رخیده ام
جوانی الان بار فسرده ام
از دو راستی برافشیده ام
سیاهی روی او رازده ام
جفای دهان شوریده ام
بر دو تو از خانه کو بده ام
سحعلم که تو ان خول بجاند
ساید سید سبهر انده از
سر فرازکی که لغو افتاد ز
با بروده عم زلف بسا ز
ورث دارد زحسن کمی اواز
نسود جید خربه بده باز
ولکن حسن وجود تو که العد شد
نیفس اند و لی سیحان شد در شد
که حاکمان جوانگی تو در شد
اکر تصدوهای نو از نو جان شد
کسند دل ان همچکم دو لبرال کند
بلبلی از نکته در تو روند
از حسن صبح شد و دلسوز
حاسد لسراران صنعت سح دون

ودردلم زان درار خوشست
اگر جست ارکه چمن سا
هر که داد سر چمن دوست
ونکر حالکه سکند غنچن
نغ دلفروز رو ماهی خوشست
الانی جس زلف سیاه لی ل
الانی به روی آو آرو بنا ه
کوشا ابجسه دو انه دوست
مرجول دشمان مرکز کوم ترکنه
کرو ملک وکوله ایلی سان
کرجان دوست الوسمن باوردان
کاسکی ازخاک کوکزمن علاج
جون صبا حال پریشانی زلف شیخ
مستی جوم باش کر عالم غسف
رکاصه یند سوختم غوش باشنی
الله لیا انسو الوخالی کی
دم بدم محو زار سلسله کم تی
نیست مجو لعل الوابه غلام جور
مکر که صبح مزلست ایکرن شام
مکر شارباد ازسرفت صلفال
جو کام من وفا ی الیاب کیلم ای
جراز قد ملم لوری منکالی نیست
دمی جه مشو الفاحامی که درزو
جسم اخو ابکشتی وسیفتی جام
انجان جنه لعل ابیضا تمام

ای جبر رخم ناوک دلسوز
وبه دارد را نحار بدوز
کل خند وکف خاش
برکنا بی رو جنگ جساز

وله ایضا نعمة الله بغرانه

خط عنبرینت سامی خوشست
کر عنبو سان جاکاهی خوشست
که روی جو شاهی خوشست
نیش او تو که شاهی خوش
کیسو بی سالی دراز
اگرنت شغفی دارم
سبو جی کاملها ی سود
بجم کم سی خواجو سک

وله لقام الله فضا یله

حال لیلی که که جحن سخا نب
دجانی خود دست الکسیکه که
کالکی اد ابد لسی جال که
سیم ی د انکران ساعتلم درجد
جون دو حسن سان ابجوکیا
بجوکوی ارزاکست کرکا
جبیال محش صدالکمال
باتو جادر روناحش خرکه

وله طابت مثواه

کی جند عنا ی که سکارکیست
حاصلا ز عمر کرا نار جس کیست
زانکه برفعل از جسم از دست
زانکه درجاطرف الدورا که مچه
درش دالنده دارم جوحس
تونه الی که سوی کرفشن
جونکر فار لوم دام کو
گکر بن مد درکاه وکیم حاجو

ایضا له

وکرنه بجلا براهکذ ای از ادبجام
رنج اگر ضیم کرزناند کام
کسی استیلا شده مام کس بادام
کدام یارکه حدم بجد دوران جام
تروس بلا لاسرا است از جشم
الهی بی رخ از خابت شیخ
جو درعیسو خاطر ساده دردو
برز علم صنوبر جران خواجو

وله ایضا

کابسه جنبه جوان کند سرام
درستی سدوی نه در روی تو

واش زخار بر مفو ورد
درمیانی ساجر عود جسوز
کوز خواجو ناوهس آمر ز
یکیک می کرش وری اندو ز
ولی روز روی تو ماهی خوشست
برکاه بجار کاهی خوشست
ولی راستی کاهی خوشست
که درجم سکاهی خوشست
ان نکو روان اکر به دردجو کند
جلالر یوسف که سو دکمن
سرینه جو ندر سو کان طر
درخشان خلاست الکسر
درنم درم کوسامی روی ادوست
کان کسی نست مر لحظه دلش
هر کرا هست در برادم بیت
کاکرا او در تفسیر یان خسبت
بد روی جند رعی کر الهیسبت
کی کی که کر از نی دکر اوست
دکرنه بو غمخور زع جواشه قام
اگر جانکی و پند دم بجیده تکام
کرنج عنو خوندر ری بجد نام
کرزو بوسف که ای که شد ایام
که جو سود بالله کی راهی کام
واش بهر نوفلی وجمدی ام
کهراست سود که فی درنام

ارزو مکنم با توشبی درمهتاب
رخسار جان بیتم ماه جون جاه
راست جون جشم خوش تو سرخوم جاب
تا درد دنا سد دوا افشانده
انها کر جو ساسانی تو نکشد
منصور عالزکور را ... فاق
یاران وعاد رجفا را جشد
یا حسن ربانی خوبان نماید
کردلم روزه داغ از لی جمال جنید
سیم ستزل نسیم طاراب جدا
ز سیمی که کر دان سرخوزمان
مالم مه جد وخون ز جراحت
ند عاهل کند سوی کر دنیاف
کاروان خندۀ بجوانه وجمال کند
تا هر کمند جدل ووکیل
خوانده که بدوزه نظران نسوا
بین دلسه در قند و افتاده
هرکه سد شکر سهای بی
وبی بکه ستی وخواب سکن
اگر ترس رانی مرا اگر بر خواند
جدا وفا کاکمان سو سیم
جراغ محلس ترو حانان فرمود
بجی کوه فرماه سد بدانی
سر تنک دیده خواهیجا کمکی
بالاد واک تسه محلس فروس کنکر

کرتو درزلفت ساپ وانه پنهلم
دربانم سرف تو که بایم
کرده کوس ابروی کوس کچنام

وله ایضا

تنک کمت سایست تلخ افشاند
تاکه جاعار یعار افشاند
خوبان جفاکار وفادار افشاند
انابر تو جو خسد بادافشاند
باغ وجوار کر بنوا لشت نابید
ماهکان درکم بحه ثب
انها کمند ازید جسم مرد
حواجو مجاب ارمی کرشتاند

ایضا له

نا کمس سرا از سلابت کر جند
ججو تن شعبان سکل ملک
جان من بیغم زبان از یلکم
دل دو ولته ند بر که عاقل
کم از محلان جان بجهان کم
ساربان خند روی میرود دام
جو سه از عم جرا زامو دل گر
یکه ازان خورس کرته قطع

وله ایضا

ای رهنمان سابه که محمل کند
جو کرا در نظران سکل جمال کند
کس عضاو سر دواند عاقل کند
عالم اند جر کو بعث جا کند
ساربان کو مفسیسن دلم شاد
سل خواب رود ان بجو بردان محمل
وبی ن زو رصال بدعالت کم
جان دادای تو کر شد جه من ورد

وله دامت فضا یله

وکر برا دوبخشی که از تو جساند
جبر ماند بد جفان کی شخوانند
اکرا و خلوۀ سنی آمستین افشاند
گران بغد بخواند درد فروخواند
بعد ازن دم حال او نو فی دولت
برف که کمیا تو لست و رحمان
دبیده دم فاسن کره جوردن
بحوان دل اوای زوشسام اوکس

وله دولتشاه دوحه

مطوبا زاعو دیار سازده دران بحبکه
سابه دان در نفس جمه دلشکر

اندک خانت خسرکه دخوابم
با ماه رانت یکبار ورو که جنتها بم
بیکهم زدرتش بجه رسد نیتها
بازنج برجند ساز افشاند
جامرش که جانی دوانا افشاند
خور افشاند جز ادلدافشاند
جاصیلیت ابی ب وجو داافشاند
جانانی جهاندارکه وراافشاند
یوجسیدارکه ان دلیلم الفلتی
بابا از جوان کل جو درکل نیت
که جانیت ان دور محل نبیند
کان سی حوکه خراسان باملکن
جوانک قسمکم واصل نبیند
سیم از وبد رها کرت ونیم را که
کمن زبان کار رعنا ارقطع شار
عجایب حاامد ران کوکند کرکل کمد
مال رکوه سیسی ارتش دل بکند
جنکی انکه که درعا ماکس
اوا ران عمرکرای کرینا طل کند
کو سوزاتش برو اند شمع که اند
مکر جدای رحال بلاکم که ند
بجکونه اتش سوزان بیتی جو ماند
کو شرکش که بر جند جواب خواند
اگر کور زعتقاد بعفلطاند
واکه ازجس کان کما ملکین که

دستگیر ... [illegible]

[illegible]

وله دام فضله

[illegible]

وله ... الله مضجعه

[illegible]

وله

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

وله طاب مثواه

[illegible]

گدای ... [illegible]

وله نعمه الله نوره

[illegible]

وله دامت فضایله

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

ایضا له

[illegible]

هرکه او بیمار تا دام نوشد
ای سرکوئت مامن دل بند بند
ناوک انداز آن چشم مست تو
برده از شب خال گیسوت گرو
روی خواجو چون که بینند جمی
اسیر قد محبت جان نشد شد
کار دل اندیشی بدوام نکند
گرم شد چون که چشم جان من
زانکه خار نیش ایستیکی بهم تو
نسیم صبا جون بجگل در آویزد
جو حسن تو باخواب بکند یاری
حسن که تو سیم دوست بچگی ربست
جو خون چشم من ابد جون ابرای
یا که زلف تو من از عندلیبات
تو حنک که باطراف جز شب
جوان فدا از جوابت سرو گرفت
حمز قرطه قسمتی جاک زد
بلا خمی که از قم طره عود
جو شد سر گران از شراب کان
بسی اسک من طعنه بر سیم زد
زهی حسن و افزونی مراح جسم
نگوید جهان کامی بگری چشم
کناران بسیم بی جرقی بابکرگ
بوی آنکه سیم رو بی دماغ خرم
کنار از رو خطا و لب جو نشیم لب

که شوخ سیب سخن تو بند
گلشن رو نکه سافی بربند
از سرکش رکان آورده بند
دادیم بار دو رخسار

سلطنت من سخن جبری بگو
مای مروازید ... عاشق تکلف
رفتار سهم کنند شاخ
سرخ جو روی سه کند

ساقی سیمین بدن جامی بده
کار مشک از جنس زلف گره
ای دو سنبل که ای دور دراز
برکان ابروی سنت زه
خاک روی عاشقان از خون به
حرف اهرش عنوانه جان من دشنه
زهای با یکی ابان مرد شد
فغان را ابوالفرقان سه شد
مگر کسی که زجهان و جهان نه شد
دو ابواب و زان با نوان نه شد
دو چشم من جهر باتی کند مالی
که تو بادل احباب گکند مالی
کسی که سر بخرابه کند مالی
مان بکنند بنت بکند یاری
که دو ساغر خراب بکند مالی
مراح طلب کو و ساو گرفت
جهان مانند سک از فرگرفت
بی باو قی طعم شکر گرفت
سیه حکم زن جنگ در گرفت
نوا و سم فلک در گرفت
مرا صد چشم در چشم زاهد
و زان هو کان مشک بسی گوی گو
کشد روی تو در عالم خندان
و دلبر کریکنا اشد برای سیم و زر
سخن ترکه خواجو امن براه سرو

وله نور الله قبره

فرمود عشق ارسال بلند شد
ستم جان رعنی زجان بند شد
گرکه گه خون سرو ارسال بند شد
کو هر که رو زند از کار روان بند شد
زحور بعل زر اخوان بند شد

فرزین کوجه بسیل کو نزهد
زهای بوی رقیب چو کر زکیب
جو گل غایب برا گکند جبل
کراتعان و جهان و سیع عقب
جو ست سیم طبوی که دو خواجو

ایضا له

حرالکوی جوانب بکند یاری
که باسرکی جو عتاب مکند یاری
لب قناد ز نهایت کند یاری
خورسیم جهان آب بکند یاری

برین که ابجدی رو با مصالک
زرد برطی بر خار من بر خم
دلم زلی تو ای همچو طفل یاری
عجب سیم چو من ز دمت خواجو

وله دام فضله

جوا و رسان زصنوبر گرفت
نسیم صبا بوی عنبر گرفت
دگر نرکس مستی از سر گرفت
بسی یک من جز زرد گرفت

صف سرد که سمن در سکت
بوسه لعل لب جام را
جو رخ صراحی نوا ساز کرد
جو خواجو جو راج دلش برد

ایضا له

بد نه دو رنکه رو نی جور خسلیق
کارم که کند هر جا خود بکند
زحوام خمار افسانه عشیر
ورانو دم و جو انده دلبرست

سم را که جبیب دل کو کرد گشت
اران سر تو در عالم ماند در ظلمت
بروی انداز شک جو جام سیم
توست حسن تو الغمان بر سکت

مرحبا لسانی می افشد
هیچ آرزو در سانی آید
حسن بر فست کام فرش را
زرد دیگ نفس که از دل
درد دل اما کیف در رسید
گفت حاجو رعش و حسم طبیب
دوس در اندکار ز سیدم
گفتم اسک زنان خبر رفته
گفتم از دو لب و خط در گدر
جون خلم حلقه در گوش تو ام
راستی را سرو بالا خوشی
گفت ای جان حسن و جمال
گفت ای جان بادب اشکالم
گفت کی خط با ان جسانی
انتاب تا اسیر هام
ماه در عقرب و عقب برماه
خرامی خورم و حشا سیم
می جو شنل حور که حسن تو
عشق عاشت و عقل غاش و لیک
دشمنا کام دوست مخواه
مار خب سرکه ماه طبیب
نام خواجو بود کنگ بود
بوستان حسن کو بیدم
ولیلی انما حدو دلبر
سیم خور جلالت خواد

سرو از خیال روان می افشد
که کردورمان نی افشد
جسم فکرت زبان نی افشد
حوالی در استان نی افشد
بار الیشان نی افشد

رانده دهان کشتی سنبوم
عجب انی سایه او
کسی با جان سگ گرد
حرف اتی امد راسک
خاموش سیع می رد که بغم دل

وله تغمده الله بغفرانه

گفتم ای ما جان و دلبرم
با بکام دل زوصلت خورم
من حصیر سکت شاه کشورم
جند دا در جو حلقه بر درم
اسلام با جان می برودم
شاد مرد که که مه انورم
گفت که سیم و زر سیم تا مکرم
گفت در ترکی که من زال زردم

دامن افشان زن صبح دامنا
گفت ای رواند هوان مافعن
یک زمان امن در روشنی جان
گفت ادی جو جان من جوشنم
گفتم از هجر جانت کشته ام
گفتم اب کو سقانی با
گفتم ای سر خواهی شب با
گفت کر سر داری شده ام

ایضا له

ماه در هم زده حسن در شام
ایش و لب اب حسن قام
سحر در جوش و ماید بیان خام
یک خاص و اعلب جام
دوستان هاره و شمن کام
ثبت حاسلی خود نام

ام خاص به کو حسنی را
بلاه منش ارنا فرو سوم
عاملان سیر عشق فنا سند
شیخ گلش حسنت تند یم
خوش نوای ام سدا زند
سرو با عدالقامت تو

وله ایضا

سرو سبب طلعت و ماه نور
مازی سست سی رسانسود
هیچ نطق بالا منظور

ابرسی مش طبع جنس فشند
که تو از نرگسش کو نواحات
ای رخ خرابت سبحو ساه

گر عیش دو کان نی افشد
بر سیاهان نی افشد
خوبرکان نی افشد
دهو بر باو دهان نی افشد
کاتش دوران نی افشد
صبح بر انوان نی افشد
که کیا ماه جهان تا بکند دم
حجتم را ناله که شمع خاور دم
زانکه منم نوبهاشم جا کسم
ناکسی جو پاره مهر بت دو خورم
ای جان کرده شب
گفت اگر لحظه ام کافرم
گفت خوش منم از لطف کرم
گفت حاجو کند ابت القدم
که بد عادالله کاره بام
طبع دلنا افکند بیرد ام
جان جان باب دمع جام
گفت منت عهد از خواجو جام
به فرور فتی یار غلام
کو بچلی افشند نام
ما را سرد افشته انعام
اگر از عاشقان راند نام
باده جام و ما جنس مخمور
جسم هاد پری انداز نجور
همچو خورشید در سبد بکور

[illegible]

ولطاب مثواه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ايضا له

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

[illegible]

ايضا له نور الله مرقده

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

ايضا قدس الله سره

[illegible]

وله ايضا قدس سره

[illegible]

وله ايضا

وصلان ترک خطا ملک جان دارالر
اوج دان زنج تو سقف مصری نظاره
کمدارلر کی قدر جان کبر شغان
ریش یار کرمان یاری ترکو جنگ
ادسر کوی ترخرا چو گلستان زود
جان صدر دولتی زندجان وکرت
کرسه از خانه جان مهر کان زخرند
راستی یار از لطافت روان...
عاشقان انمونام خسانی سیلا
نورود نملو و درسن خسانی خواجو
صبح جان جهان جان جهانی ایرر
باحسان اوزدر درزمان برخورور
برلب لب روان قسر بزابد صحو
سرکوی توکه از روضه رضوان باغ
شب خراجه عجز باده برازمکک
اوزچی جستی ناسی سخی دکرت
کم اوز دم سر کسه عالم کسر
کمر جو ترسیست الدم هکم
جون سر حلکر از تو جواب خواجو
جو دو گر نکوان کند بوجنی را
یکانه و صحت خند دل ترخیس
عشق سیم بدا و برا وان حسن
اکرز تعظیم سر بند جیلالو حسن
روا مدار که سلطان نه عدد بر کلاه
جراید خواجو کی کم جو قیا د

گفت لعلت سخن عالم ایمان ارده
ملک مصر و چو خط کنعان ارده
کنج عجا بهر کیج قدر خوان ارده
کدکدای دو تو ملک سلطان ارده

جام لعل لکر نوش یار جیاودان
سن فرح و الدلعل ... شکری
او چو خود عالی نو کو سرو روی
اوری ... سرو جشمه حیوان سیم

ولہ ایضا قدس الله روحه

سحر لعل جنت بستانی دکرت
ترک ... روی مهر از مه جانی دکرت
کو سامره وروان توروانی دکرت
زانکه ابن طلعه رانام رخسانی دکرت

جهرازه ابرکون و تکان بیرون بن
درجمن ... السیرالی تک
معنوانت سو نوشانه درشتو
کرنام تجداقش ... کوکی

ولہ رفع الله روحه

لعل جان ر و دو جهان ایرده
گر زبان واسطه دو زبان ایرده
ساقی واز ... کو روان ایرده
سن ... خاطرات باغ جان ایرده

کوثر رضوان کرکه در ... عشق
شایدار ملک جهان ... آنو
باجان جانانی جمن ...
هر کرایس ...

ولہ طاب ثراه

ورنه ... جسنی ... دکرت
که کسی ... دکرت
کرچه در ... طرف از جسم ترکی

جنرو برون ... هامم وطن جامکل
باسا ...
بار ایده زنا کوش ...

ولہ ایضا قدس سره

جوباب ... زلف ... را
مکر ... کوه ... حالد ... را
بوی یوسف کم کشته ... را
جهم ... را
تو خواجه ... ا ... را

باسار ... خال ... ناوز
جو ودی ...
سهدم ... فسان ... ودم
جالذار ...
براسع ... جان ...

ولہ طاب مثواه

شن ار ایت طلعت ملک سلیمانی ارده
خسرو ملک ... خسروانی ارده
زانکه یالای تو سرو روانی ارده
زانکه او ... جشمه حیوان ارده
کو سرکوی تو صد ... گلستان ارده
زانکه ... دکرت
... اسنانی دکرت
کان عشق ... دمانی دکرت
کر جکر ... دکرت
جون دل نوش ... لعل کانی دکرت
کنج ... جان ارده
کردی ... جهانی ارده
کرکاروی ... ارده
کرمانی ... جان ارده
زانکه لعلت ... کانی ارده
کرون ازدو جهان جانی ... دکرت
... دکرت
... دکرت
زانکه ... دکرت
کشور ... جهان ... را
جه جلیف ... را
... را
... طین را
... را
... جان شرط

عشق از نسب کنج ... کوم ایم
ترک ... کو ...
داده ...
آنده دوی ... تکی
احسان لعل ...
جانک ... احوال کند
... زنده ... کند
جان ... الله
اگر ...
دل ...
عاشق ... نکاه
صورت ... نکاه
عاشق ... نکاه
ورجکر ...
خواجو ...
حق ... شید
ذره ...
بو ...
صبح ... جسم
وعده ...
جوهر ...
جور ...
باغ ...
کشتی ...
در ...

جان ... کوم ایم
سندوی از ... کوم ایم
با جان ... کوم ایم
روز ... کوم ایم

ولہ نور الله مضجعه

... کند
... جانه کند
... کند
... کند

ولہ نور الله قبره

... نکاه
... نکاه
... نکاه
... نکاه

ایضا لہ

... شید
... شید
... شید
... شید
... شید

ولہ قدس الله سره

... دار
... دار
... دار
... دار

اسنانی ...
...
...
...

...
...
...
...

...
حالکم ...
...
...

...
...
...
...
... خواجو

...
...
...
... خواجو

جون ... کوم ایم
عاقل ... کوم ایم
کوز ... کوم ایم
ونلم ... کوم ایم
جهر ... کوم ایم
دل ... کند
جون ... کند
کر ... کند
... کند
... کند
... نکاه
... نکاه
... نکاه
... نکاه
... نکاه
... شید
... شید
... شید
... شید
... شید
... دار
... دار
زند ...
اکر ...
کر ... دار

ان خط بتان که بر خون نوشته اند

از خضر نامه [illegible] حسنوه

کم کن منشان [illegible]

[illegible] زنگبار

[illegible] چشم زخم

وصف [illegible]

بحر [illegible] جهانی

[illegible] شهرانی

[illegible] دستان

دائم [illegible] دم را

تو جان جهانی و جان جهانی

[illegible]

[illegible] زبانی

[illegible]

[illegible] زاری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اند

[illegible] اند

وله نور الله مرقده

کوئی محرران سکندر نوشته اند | یا نی [illegible] لسان کلک شام

از [illegible] که بر خون نوشته اند | در خون [illegible] سوختان [illegible]

[illegible] در چشمه خاور نوشته اند | [illegible]

برکوه از عشق چو مسک نوشته اند | [illegible] روی [illegible]

حوران خلد [illegible] نوشته اند | خواجه [illegible] سر تا پا

وله قدس سره

کر [illegible] و خسرو کشانی | و آنی که مسلم تو دانی و دانم

[illegible] بروی عوانی | دل [illegible] و دایم

ز شکر کانی و اصل کانی | جهانی که [illegible]

تو نور جانی و حور جانی | [illegible]

کر سلطنه [illegible] کنی تو سانی | تو [illegible] خواجه

وله روح الله روحه

وزین [illegible] زبانی | [illegible]

تو جان نداری که جانه دانی | [illegible]

[illegible] روانی | [illegible] کار دانی [illegible]

باسن جانی [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

تو جان [illegible] | [illegible] کار [illegible]

ایضاً له

ای تیر دل [illegible] کباب افتاده | دم از [illegible]

ورق [illegible] افتاده | جسم [illegible]

بهار [illegible] افتاده | [illegible]

دل [illegible] افتاده | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] اند

وجهی [illegible] نوشته اند

[illegible] نوشته اند

[illegible] نوشته اند

[illegible] نوشته اند

[illegible] نوشته اند

[illegible]

[illegible] جانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جانی

[illegible] جانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افتاده

[illegible] افتاده

[illegible] افتاده

[illegible]

[illegible]

[illegible] شب

[illegible] اند

[illegible]

[illegible]

[illegible] شود

[illegible]

[illegible] فراق

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالی که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله برد الله مضجعه

[illegible] شود | [illegible]

[illegible] شود | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شود | [illegible]

وله نور الله قبره

[illegible] کرد | [illegible]

[illegible] کرد | [illegible]

[illegible] کرد | [illegible]

[illegible] کرد | [illegible]

وله ایضاً قدس سره

[illegible] | [illegible]

[illegible] اورا | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله نور الله قبره

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | خال روی [illegible]

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible]

[illegible] شود

[illegible] شود

[illegible]

[illegible] شود

[illegible] شود

[illegible] کرد

[illegible] کرد

[illegible] کرد

[illegible] کرد

[illegible] کرد

[illegible] اورا

[illegible]

[illegible] اورا

[illegible] اورا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله رفع الله درجته

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله تغمده الله بغفرانه

[illegible]

زهی کمال کمال و زهی جمال جمال

[illegible]

٥٦

وله ایضا

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله تغمده الله بغفرانه

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله برد الله مضجعه

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله رحمه الله تغفر له

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

وله غفر الله ذنوبه

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

[illegible]

وله برد الله مضجعه

[illegible]

وله رحمه الله تغفر له

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

دونوی کمالی خصم خوان کنبده را
ملایدوش نسرزنان کالی نوزجرخ
زهرا رجالکه دوشی نور وکرک
نام اکر کدای که سلطان کالی نه
نایده سلطان جهار نهاده ایم
دن سانکه دوقفای نوکم جرخم
کربرکنی وکرکنی بلای رقیب
سار اکر جونی سی ان سعادت
ولایت عالم جان دن علم نفی وجهلدن
دران مجلس مستاد ایسانوکر زغی
جرایده کرده سانی بلبوسی واکوی
جودفا اذ جهل جرجهلی دیم
اکر سیاقی ان بلعی کرده سیاق بوی
جو سدانی که ان حنظل اعانتی
کوجو من رود سطح زرنی
ای جان جمالکه روی صفای دل
زرف نامه جان جزمی رو پرکمال
ای یار اسناکردم ان خون شی فنی
سکندرزنامه کاهلد ای دهقای
جهل اکرسنانو کر کرسنا نی بلت
کرونه بندی سی نهم وسعه بندک
الاوکند انسد اکتوعلم فنی
اتحسد لکه دعوی عجب سی کند
کرسه دراورده علم انحاکی ما بلی
کرسی سعوه بندکی وی کند بیند

ان سلطنت پس لمک کوه که ایکی
دستلر اکر زلطف جمالیک
دروازه جالک ایدر شده اولی

وله

اجال نده دردوست ایاب
کوکه که درو سوخته درقفای
هرجز کانه دلی نوشنده اب
خاک کرده عدد روشن بهای

ایضا له

بلکه دطل کراید مسکلاک
اکر مورسی کدر کلی دوراغ
ازود سنی کرانوسنانی سطلط
جوده ارسانی لاعده دیسانی نسا
علم رسنک باعی زندن نهاک

وله برد الله مضجعه

وخش مدرانکه ایل ایلی موافق
کرده سرواکم بای قف
بیکانه سوز خوش جهان ایسانی

وله نور الله قبره

مفتول نانه ناو صعبی اذکر
خواهی جس حوامیکش بای دی
بیکانه سعد نوس کلکی
سوکلده ایسند شیدر بای قف

وله رحمه الله تعالی غفر له

الدادی اصل بودنک کار

حالت نخو نه بابنو جونی دوی کنی
کری کشتی دوسم وکریکی سعی
کنز کرو نشسوده اوجو کت

ایضا

بوی جسط خاک را تای جون
باکی و ندنخ جهان سنککان
ان کاسانی غمدست وجهال
خواجو که خاک بای کوبانکدی

ایضا له

ساعی اذنوخو اهی باد حلو جعی
سلیمانی دلی دیوانه بوانی کد
یکلکهم جمع کلدن رانی ردیمانی
درعالم وبلطف ساد روان افات
جو خوابشند دلاکند نقاذن

وله برد الله مضجعه

کرعسی طی زند کفن طرق نمی
جای بعو شب دیکاه درو
خواجو اکر دعا طلبی از خار تیب

وله نور الله قبره

زبس جو زندای بضای کوخام
نهاده ایلهو سرکند کسانت
ای کده دم وزر از جان کدر
خواجه که رفت مه سر جو جعای نو

هر خنده دولت اد سعید چشم بد

معتول حسن و سبیل جونای
مزاسرا کدان زنو کند امات
خواجو که مجوم جم کنی باب
ماز مده سیسد و دلکی بیرکیت
واکنون جهان رکه را یای کی
سیل اکسای شمار درقفا یاب
واکو بونکت دخوش سا
مساهی کرش وکون کدایی
کرهاده اقو کنی شب الحس افشانی
کمربازی اف انداکوکوی افشانی
یکوانکد ماه صفت دران دوانی
سیاست سیاسرا کده اوبوده
اکر زوکش دادی هی کر سلطانه
ادانی زرد دود لعجب محبوب نی
سلطان نوف خونی وسلطان الکانی
انده موکه بسخن دونمانی قف
جوهر نکار عالم جان بکانی
جو دیکه نهای بورش بای
دل را سعد وجان درو وفانی
ما اوان زشی که دل دروقای
هرد ره دانبکام درهوالی
جای که درف انداری
جافس جو دیده مود وفای
درسکد نموس درجهانی
بوس حرز انده دعام علی اد

سم دوست کوناش اکم
انسر جه جانف عالم حضور
در هرزمان کسی عم کنت کویی
خطرنکاله کرار سبز کده
وسنکا باونده منعیف وار
طالس دن نی ای کس حسن داطلق
رخسشی جهرکی وسوم اهیم
اوکر کمینی قربیده دروان نسیم
نوبیوع زجوانی دریاه غیره
خودرسن خانه خاردا وبسیا
کرشدم از باده بدنام جهان بیر
داوری مکس شاید اکر مکوی
سیداد وهوی رد به بادنسیه
ازخودیکان عالم سوز عاشق
راستی دا درصفا بان خوش او
باکنز نوکنی ساقی کد زخم
کرندادکی نی دوستی اکم
درخشی کولزف سرسی
جی عیاد نرمدابرالبع میش نشان
باد یادان کجی یعد مدود
نوما کلی ساغ فرج دوباغی
کارکنی کیس ساد نوما
بهر ساز نهدم ما بعوالم
جو حلالکان دود وعانمرد
ای جان دن نیلا بلی دراب

الاسرکی کس کرخاک بای او
حسن لعلی سامر خر حرای اوب
درهراف کلم نامراد اوب

ایضا له

جم روشن سلیو کس حی سی
خطرکان کدسنبل دارد اکن
باسعد کو دابس سلیل وکو
ابلیس ساو او باع انی به بدن
نوروز سلطانی سرو دکل غرن

وله رحمه الله غفر له

محس بخت جمع اول نعدم
جون اسرد سان ده طاقت سر
ساسکار افناد وسرفلک محمر سا
کرکانی رم رحس بخت شغیرسا

وله برد الله مضجعه

ره دو ایسانی کن مطرب کرد ولبوم
دررحمی کشوکسان جم شانو
جایجانی راکو کی زخم سیدار
می فرسنده حشم من کال

وله نور الله قبره

جام می رنکی غم ارانده جانی
باده دی کرکام مسی هوش سنا
انبع دیس خری جندیعل
جو نامحل عکس کندکی عسی

وله برد الله مضجعه

کرمدعی کشته شده اوف
ماه نوده عرش دعایی ام
خواجو کسی که مالک کال خب

ایضا له

تو حودس باغ دلستا طعمه
سرو را سن سماع بلبل رم تیغ
کوسار کر ساده ماتو تن باغ
عنبر کوسه شاید کلو یمی عشق
مری کوماکت مطبخ باغ ابوله

وله رحمه الله نغفر له

سرو ولیا شه سلع اذ نغز السوکر باغ
کمک طافت کوی عطر خوابیکان
تادل دوانه ده ترنجی نقش سام
ره سعو نخانه جواجو کسی کرخفس

وله برد الله مضجعه

جام لعل جاسیلی برنیطی بود
سایه دبر بط زبانه زخ شایی زلو
ای سخی خانه دوست نکلیای رونق
جون سان دجله خوابحر کلمی کتاب

وله نور الله قبره

سرو زمشدا کلی کیر فر بیکند
ازعذار سی که کل کر نرسی
کرنکاهی در صبا دکش شه
کتب باس زدم لعل دلکشی کناد

وله برد الله مضجعه

دعوی بیجاخت کسایدکی اوف
دل در مای شده اجانه دربلای
سای جهان نعدم مجمع کده دو
کاسابوشد نیراتنه الرحمن
فرعی اکلد رنگ دلسکش شکن
مجیوش ستان باغ بستان ایکو بت برتن
زالک ابراهیم دا دور که ثنده دهن
کلطافت ماه دلی کوچن
یه سکری زاسعد بالرد تو تکن
انی مدزندان دهی خسروکر سا
مرغ زاباد سعد باغ ازکه کلیما
ور زلعلوت کسر و دوقت مر سا
ای ساماکد کسد سنو تیغ مرسا
نا جوانان نعره داد خالوت ما
وبسان باغ کاکل کنار زیاد
حسن درزنی ای اجر ما کم دل کجود
بلبل خوش نغم اند دو روزی کو
اوجهد شوخ طند افسانی وجهان
کرکار ادوخش نهالی صغالی
یا جم عشق بلی جدود کلکم
صبح برمی سعادت ابلکشای وخو
ورچال لب ای باد عا وادوش فرد
دانش علم حند وکیسه مادان بو
کف خواجو بش کرد اتش یعلو
مرنکام لعل لب شعر آب

درد و قلق که مردم چشم نشست
رمز نهاد کیاک مانند ابلیس
در کوی تو ز جام طرب
خواجو ز بس که جام ...
آن مرکز نکار و کان ...
مجنون صاحب ...
امروز دیگر ...
جان گر بار هواسار ...
خواجو که بی ادب که جان ...
کمند زلف اگر ...
چو کس ساقی لعل ...
وان مجلس ...
چگونه دل ...
بس که مرغ سحری ...
حدائق کراغش ...
ای که از ...
...

دار روی زرکس ... شراب
کز آب ... شراب
از که ... شراب
در جام ... شراب

مار ارجام باده لعل ...
خوردم که ...
...

وله غفر الله ذنوبه

وله قدس الله سره

وله نور الله قبره

ایضا له

هر کو ز جان ...
در غم در و ...
...

وله ایضا

وله نور الله قبره

وله قدس سره

وله رحمه الله مغفرله

وله برد الله مضجعه

ای خبر که ... باشد
و اگر ... باشد
...

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله غفر الله ذنوبه

[illegible]

وله ایضا

بیمار جانان امکان ندارد
حسن کو بایان سلطان ندارد
رخ از طبیبان نشان ندارد

انرا که درجان عشقی نباشد
[illegible]
درد مرا [illegible] نباشد

دل برکن از اندی کو جان ندارد
درد که جز او درمان ندارد
هرکو بکفر زلف ایمان ندارد

در حکمت [illegible] ندارد
[illegible]
دوق [illegible] نیابد
[illegible] باشد

وله ایضا [illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورا

[illegible]

وله ایضا قدس سره

[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد

وله غفر الله ذنوبه

[illegible]

وله نور الله مضجعه

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

چون ناله که از جان وی کشمیر بر آمد

[illegible]

بالا ز دل دیوانه ز مجنون در آمد

[illegible]

تا سرو سرافراز تو چون سر بر آمد

[illegible]

تعجیل کنان بار جهان یکسر بر آمد

[illegible]

گردید که چشم تو یکسر بر آمد

[illegible]

زنجاه گل اورده دلکش بر آمد

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله ایضا نور الله مضجعه

[illegible]

[illegible stamp]

[illegible]

وله طاب مثواه

[illegible]

وله نعمه الله بغفرانه

[illegible]

وله نور الله قبره

[illegible]

وله نور الله مضجعه

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

اگر بکوی عالم معنی سخن رس
جو باجو کت خبر از جام جمت
خواجو گر گشت جمع البیان خوب
دوران رنج دوران روز کانی را
سرای فرسش درکم چو کوی
کر تو کار کنی سی سلاطین است
کام دوش جز اینت وفی سواد
والان سوخته درد و صبر باز کوه
دانی که سوم کو زخار اند شد
مرکانس کار ده مصور کرده
وحشی و کناره بلانی کار دم
درحسن که کار خوان کند
کو صد الکن ناله و زاری خواهد
دست کرده و چشم کل نام و مید
ابد دم زخوابت میخانه ام زند
باشا و دوش خبر جو دوست
تا اول دوش من ارام کم بقفسی
بیاد از دو خواجو جوی خم رسد
کس بکی سرو نام من از بد نامی
بابیس و خیال و افسرده
غلط یار باشد بسر او وحشی
راستان سرو تکلف رندی کر دا غی
جند کوی سخن از غال بسیار ای غلام
صبح دوح دا برم محجابست
برد خود محرم خود بابس کر جه

دیدم بصورتی که زعالم خبرات
حاتم زو فی و بجان بخاست

گر یکا سازکن ازان معانی را
جو زن رندی کشتان اتحی کافی را
کانرا کار شمار بد سلطانی را
باز ندیم ورد سلطانی را

مرجامل کنند کند باز اند شد
فسرح بار بو کورنکار اند شد
ترس جاره کام جاره کار اند شد
باز خاطر طلبد سر که زیاد اند شد

ای خوش سرو خام و سید
بوی زدانی درنکه نشام و سید
باجه کم که جان و تمنایت و سید
افر مرده از وصل و ارام و سید

راکه در بد مسلم و معاش می
اهل از لزوم و محمود کند از خامی
والکه در هر نامش نامه هامی
سالکان بیخ سند که بر امی

بهشت وصل دار اوم محجابست
چاجت دل نه محرم محجابست

دلم که کس بکان رسوند
عیسی کیم زنیع نوری کس رسد

منی بحراکی از غمی بدم علم و رسم
برو ای خواجه که از لکه حق تن حوش
ارجم جوه سلطان از دل
جسم خواجو جو بسلطان رکشاید

درنا دو کف کس زد وار سد
رو جانی کو بو خیم و انده شد بلد
مرده سرا جب سفر کرده نهاد
انکه شد خاطرانه در سر محرم

جون صبا از جام می بکوه بدام شتم
کرچه ره درهم خاص شاسد باز
درجمل فصل کن بکار کس جانست
جو قطاران بت وام بدوم کار

ان جان خار جشم کو از و غم زده
ادم ورکه زلف جام افتاد
مشر کوان باباده ومی و دو ام آمد
داستین جو بود طرف می کر سر

ده دا سنی محرم جو ف
یکی چه دش کر دش رو دیان ف

زخمی که جان رسید و زخم خاست
دشم دوی که ماه زنانم خاست
دلرا بهره داد و دار فرخ خاست
کان زی صید کرده سلیمانی را
بی مرشد و بو یوسف کنعانی را
کو در کوس کشد جامه بالائی را
از جمال کشد کوس علمانی را
کبر از از ذدم ان مساو کمانی را
تو بلبل سوا کو رخار اند شد
دیوانه کف ازار زلف یار اند شد
از خاک که دیگر ز دیار اند شد
و بیند ار کوان بکار اند شد
کل صد برگ کی از بانکی خوار اند شد
مدعی جانان کرکس بدام و سید
یک دو ان نسکان بار من علم و سید
قدمی از بدان سرو کلام و سید
کام جانان من ایزان بشو کام و سید
جامه زدم سان دید و بدرکام و سید
جون سک از سلی ند بکار کام
سیر از اتش ابنست الم می
اکه بانو سیر افکن اولا می
صبور جانی بر او مانده ایست المی
طمانه داند بیک کوند فردا می
کوشی عالیشان محرم محجابست
سلط و محرم محجابست

روی نکو نشد و جوبازنباشد
دل جهان را نسد و صل ولابست
مطرب بسان سرابیج ملک را
شد جمجمه خورشید سلطانی
خاطر سلطانی صد توان کند
ما کوان در ملک زانان که بکمند
داری اهالی زخم کو کر بنده
مرکب سلطان جو زملک قال
طرح ای کرکده کم ناطر ان جهند
دل تر از نحوابی سرکوی داده
سپه دار چو کان دل کشتی
ای که از سبل شکن صبر
شاخ دامن که حسن
خبر جون بر زجان کل
فضه حسرت ور الجیمر کی بعد
فضر را سرش از جلوه کی
کر حسن رو دوان شکر خرد را
یاران سرو و دعا افغان خجندی کند
کرنت مو چکوت کر لاست
بچشم لعل روانی جوز زلف
نه خط سبزه تو اسم خودی کنون
حسن کوی سرو که رقم چو بیاند
کدبیشه کوه که نیاز حط
کامل کر زات لعل اند خط
دی شب دلم زنیک کام جزات

وله برد الله مضجعه

ار فتیم ره دوران دران باشد
سوز بود کرده سپیح نباشد
درد عشق بحز ابار باشد
دل مطبوع که دلنواز باشد

مست عشق تا زمزد ای
حیف که دست جون کودانی
بکشی لی که جانان نازند
کس مسوی شو که جو خواجو

وله نور الله قبره

هر کمانی سار ان ابروی کمانی که کند
در حرص جاه و انی جام دل که کند
تر بای دل کشت کی تر کنار کند

درو و ای کلش در بو ابر
جو زلف شب سیمچو چنبر کنی
بسر سعادت حق صحبت خوابد

ایضا له

بدلی شد کر دوش رسر کوی داده
خنکا آن بکو کار ازالف صحی داده
کرما او طرز کس ار کوی بی داده
روی کل سر کو شاد کل ازل داده

نکست الرسف و درخاطر
ما بکام جسن شهد اله الم
ای که کوی که سخن شوی جانان
خوش مطیعه خواجو شد

وله روح الله روحه

مرغ بسا لکی از آن که قدسی کرده
از جرس منور کشد و شسر کیم
جو زمان جم تو از خو حکیس

جرامد او زکنجد خاک بخت
مرغ دل بانه خونه سر
می خورد زنکار کرد کس خواجو

وله قدس سره

بکن خام با دوست امر اول است
خط غبار تو خوردان کو است
کو تو باحس کتا و لعل است
کرغاری ره سان خرا است
کر لعل اد خط فرزند دو لبست

بکار جو بجهت بس کرمید
و خوس مرام سود خطا درس
درسم تا کل که زوان لی
سان مسک خط جز گرس
بابید خواجو کره خطا سیاه

وله ایضا

یاد جو ازنها کرنیاز نباشد
کانکه بسوز د زنیاز باشد
صد بچ کار سارا و باز باشد
هیچ خوم ده ای نیاز باشد
نده ان جه کر باز باشد
ای دیده سر را زادان خلاص کند
علیمان با بلبل خرم جان بار کند
ای صبا دعا که سبز باری کند
نامی که ساعات نه بو زمان کند
سل خاطره کرد از جوی داده
کردل خوش جان در غم بوی داده
حال ای درست یا پیوسی داده
هر که افرض کرد علات خوش داده
سحجو دم کرد حسن رخ داده
نامه و پس کار اندام بر اس که بعد
با دو ده کلیم خود اس که بعد
کفت نانه ز غمی ان زحکل صاحبی
دیکی دو از آن سنما کجی که بعد
مر خوش جان کو جان دار است
بس شو کو دماغ و شکی و لاست
که خط کو غباری خوش باب است
کر سندو کج مو زده کو است
و انکه نه نوازی سک سماست
بکوه روی جو مانده نو لبست
جانم غم از امد و نعم حروف

سلم

ز مستی اکر برد ما که در عشق
تمام ملک جم خواند که فغفن
بعد خواجو کرسش رویتی مس
کر کنج طلب ازمی از ماد سر اول
از دهر و بدنامی کرنک تن جام
چون نرکس حارش خون می خوار کنک
جان از جو خدا کردی زمن کی الفت
صد باده اکر کام دو رکه جو جام
اسار کوه بعهدی نابیسا بم
اکر دانی بکو با بار کمه م
اکر رفتی بالان تند سم
وکر کوبی بیا با قصه دریا
ا کوی تو منزلکاه خدا جو
همره لغرد کانی فر برو جوانی
مرزبان رزن وحشت کن کشا بند
منظرکم تشو دان سختی وصل
ای دل دلشاسای کلستان زهد
دل خواجو کار بنکاسح دار
از صومعه می خرابات اامد
هر کس که زا سوار خرابات شد
ای دل جو دلسکد در کعبه کشود
مطرح غم در مجمعی نغز براوه
مستانی خرابی بدرد رکشند
دی ان بنکاه بجاجک جوانه
با نو رمی بی دوا با سحر شد

مستی سرو مستی هم مجاهد
کرمش ابلهر ول هام مجاهد

ور خویش کارخواهی از غار جنحا دل
از خط وکن وزجان سوالا دل
وروز لکه مجات جابه سوی دل
چون درک سرکشی از مار جنس ال دل

بکو جوی سرو لب ما یا بم
ورم خوانی بقدر ما نا یا بم
وکر بلاست کر سر یا بم
ز مهر لولو لالا یا بم

سیح سک شی سند نماد ارنی
ان دو لعل کارش ان کمدا اندل
سا امدشه دامسا بدارش
مرح دل خسته کن سودا دارش

ما ماوسیا فلا مناجات واامد
از علی بود رفت خطابات اامد
با یک یکام بجهلات اامد
بارح واحی فلالات را امد

می رقصد و قرح خان خانه
مرغول کرکی کاکل نافه شد

اکردم در کشتی عیسی و فتی
اکر بوده بکذرد ز عالم

جوان زمند و نکونامی مراد خواه
کرطاییه دلدار ازطفروش کمد
کرحم منصوری رود الی الوزن
دل کلابه بکانم کمح نوشی

من شوربده دل ازصبح عیبی
بهوس لک کرحاتی بدبیله
اکر خواهی که ما نها یا بم
بدان جانی که کوی عوان افت

سر کوان جها ز لطف جید کند
از سم بکند وکدم بندا
مطرب کلاه کرم اذن بکه جان
بلبل دل شد اکل بکه خوبانع

نجد بدوصوکه جام می وست
ان طرفه که هر کو نکرد ز جهان
مارح خستاند طلب جوان
دل داد عشق کرابات داناد

براه از طلس ز دامن مبوکی
زلف سرد دل شوریده کفاد

که ور استحادم مجاهد
کرمرده روان عالم مجاهد
اکر بکو مستی هم مجاهد
ارطعنه بکو مان ز بهار سوالی دل
ور نور بدشا ها از از سر الحور دل
چون دم زنی از وصف رب ازیر دل
الکه خود را مستی جسا بر سوالک
انوار می که حتی زانکار سوالی دل
بدانی باز اکر فرها یا بم
جو کالفتابه بجانشا یا بم
نرانها نهان نها یا بم
اکر کشت اکن تربا یا بم
جو فرقانی نام یا بسا بم
ان دو ابرو ملک اکن رو بباز
دیار بده نا رو جان بات شب
وردکرم نرف سوخته مستی تار نش
برساد جو رابه دم صبح او ارش
زانک برطی کرشاه وزلم ناید
در دیجان رفت خطابات اامد
دیه دلش ارزاه بدارات واامد
بیجون خضر اکن ظلمات واامد
جان با لعلش براهات واامد
در خاک کرخواجو خرابات واامد
برماه مشکین کند جعد جبان
شبر تواش را جکر خسته خانه

بابه منی خونین بد نو تنحف
ما ابد کو خبر بر خانه زلف
همچو کل ورن بدنام کهن
کرد دسم راندر همن
وزخو او حسن کسوم بدن
ما حن بلک تو کوه سخن
وزید انده ودل اش بجهان کنم
من جو اهم جم از سرور کل دوزم
سست جعهر زلف جوی زنم
عهد کردم که دکر عهد نیا دورکنم
دوستان عیب کردند که نوشتم
بکنم دو دلک در دکند از ظلم
ما کر نو سیه اوست کرده دو کنم
ما ابدم زوفای نو دزم کر خرم
طرف کرم وز بخت بسم در کنم
کشکر خون جکر کر غنادی کنم
کو به کر باز ندا که حوی اندم
کر می اد از نرو واسطه بر جنم
همچو ساقی سوو از بلبل کنم
کوش برد بر جبل خوش کن نهند
پیش بحساد کو صبح جهان تابت
روی او بس دو کر جبیره بدست
بعد از مرد خم از رستاخیز بود
طوطی منطق خواجو جو شکر دهن سوال
کف ازاند دو کجا قوت حال

خوش بادکوی نشانه خوش نکن
جرعه زرخاکی برخوان قمال
مرغ خواند که قرشاو زبان
ارزم جز سرمنی بر جو سب
سر عشق از عقل بید خطاب
با جان از نار ساکو فنا ب
من جهان بکم بسوزم زغم ودم نم
بجو جان حق ارسول ازم زمان
هر کرا جان جو از نغم کوباری
اری بس دل بداز من وجوانای
جون دوام کر دو حریم کاکش
ی تو سنم حی جند زد در ول انجو
در قی جان وجهان کرد جهان کنم
تست رومی نور کلو سلام
جان من بهر نور بر منو خاک
با سر جند کنم سر ولنهاده
اخرای قلما بجانان نج تعای
مو حق باده کنم او به منزل ازدهر
جو کنم در مرد حمد بشوم اکش
جون او جان جیسون هم بحر روی
کل سوری دکاز جو و بهراهکا طلب
اکی براه کند سیل دجله حق
بیهان نه دسنکو کل جمال
حون دو سرو رد بسا عطر نکا ی
کمشن ارز جعلم مری بخوش خواد

انتی در جان می خوابان دمکن
حیعم جون عنبر کشاده من
جان من جانان سه روش سرخ
درع ندی طلبه انداز من
ساد او روزم مرغ ان جمن

هرکرا دادند مستی ازازل
باه اکر بوی بو رخاکم دمید
ان جان عنابم ورسوا کشیم
جو سیاسی بر دمانکه ای ست
جو فصا جوز عشق جو

در عشق جهد ندا نش جایع سم
وا که جان سد جار نمرد از سر
ان خیال کسی سی ارنه از دم
کما نکرد من سوخته دل دم نزنم
دوز از خونه دل برسد و سخم

بر دوزان اکر بن نقلم از زلف
من بک جهد از سوز جانب سیا
جو مستی جکسی وزیاد کشی
اکر از خونسم چیبی خاد دیلا
ای که کفر کر بر سه نا جو

ما شم شد ان ان او سرو جنم
نکران روز کرو و خاک برده تم
وز فت آتش کرد های بعد کنم
ما ع ازبد کرد عازم سری بو کنم
ز ضوف اما تعب نام اوم ور حسنم
ان حلقه زنم ایت اب ارحم
جسم زرکی کاوه اله خوردوی
فی حالهار لا ابر از کتاب
مرح المرحی فرانم و جلس برحق
که خالی مستی وکرمن بخال
از ترکا ابهم صمد وارنکه ای

من که در صبح ازل نوبت نظم
کر برابا ورد جان اجمن کند
جون سراز خوابک خاک دام
برم کشتن ککه بد و ست
بی که کوم و از خوش تن بخت
جون مداند که کل جو جاک جام
نا پیدا از خرد بجال بکسورتند
ساباد و قت صحت عام شراب
بخوا از باغ جاک کل مدرک جنب
ان اله نوصول شد از اللوا
کر بیار حی جهود دوا سیای

کفتمش جان از غمت دادم بسی بیهوده گفت
کفتمش چند کم ناله و افغان از تو
کفتمش بکذر ز جرم کشته مهر و کاه
کفتمش طره پریشان حال تو زیم
دو سه کفتم سوال از بکار نیکی
کفتمش درد از سر حال او سنم
کفتمش از جوی او پرسان ما او فکند
کفتمش درد امید اشکام بود و آه
کفتمش آتش درون دارد دل ما فتم
او صبا با بلبل خوش کوی کوی
صبحدم از باغ اکر دست دهد
ای نرازمان برول حون بال بال
حلقهای زلف پرشکن رکفکن
حال خوکاتو جون تو و آمد جفت
باز حسار پرون رفته واسته ایم
ما ابد باز نیایم هوش از دل انک
باغ حسن تو باغ درد اند ابم
بر سر کوی روز که رکاه از تو شدیم
ای دلم را نکریان پرور تو جان تو
عیب که رنج اندو نیک تو کنیت
خسکان روز که آن اند در آن کش
ای حسن روز کناه من تداو نمی
کز تو خواهم که سعادت شد درجهان
که امیدی رنارای جهان کنم
هر روز جسم والله در اکمت نم

کفت خوش باش که اکنون ز کرم جان
کفت شاهوش که ما لب خنان آن ما
کفت من بجوی کز جسم عطا
کفت جانت که ر کونفش کر

کفت انک شرر ابرینی ز دادکو
کفت او بیت کم حو دو ما کو
کفت عالم سر بر اسد اغی دارکو
کفت صحبت کنجی بر انکهی بود وزانه کو

خوش با جسم و معطر تب خوی خوی
وی دل از غم رنج حون موی خوی
وسنهای سنبل خوش بوی خوی
ای نسیم که خکس کوی کوی

مست عالم لب انف حد السد ابم
جون سر زلف ساعت کنک سادام
ظالم اخرنک لب اشت لسنة ابم

در حد سرم کسی یوسف کنعان تو شد
بستم لب دو بازه ابدی جهان تو
زانکه جو کو هرا اندر کو و اندر کار تو شد
عبث جفا زانکه جنت کنه در دار تو
ما بانکه جفت ایامی نسیم جسم
همه مسجد به تداسم چطره ابم

کفتمش چو سکرشت غمزه ای کسم
کفتمش هم تیر نالد و آه سحر
کفتمش چو نظر کردم دل افسوده ام
کفتمش کرد ای اعل تو چشم و چشم

کفتمش چو ماه رخ من زلف خود
کفتمش درد ام دردای جانشین دل
کفتمش جو کمک بانت جانم و جکر
کفتمش کاسانه جا بار جو کوی دست

مرزبانی کفته دعانی بلا آورم
دست ای خیال ساو که کسی
و خو بوا ز نام لعلی با خوان
جون بو صلت حیات جو دت رسم

اندر ره نوازی حال انکه دوری
ساعاد که سرو در ره بلنت ابم
عیب سنی خو ابجوان کرد کرما

کمتران آنکه جو حمان بوی جوابم
کرمن حلد و بر فه کشت جو کم تو
سفت کافر کشی ای جان من ما دله
بر سر دانه عشق جان افسان تو داد
دل کو دعوت ان غم دارم ست
کان بسر که نداو دیده سم ورق

کفت در خوش لب کز جفتش جو افراق
کفت فرا بعد نوعت جو جی انتشر سرت
کفت افکنده ز ابادانم جانم روزی
کفت خواجه جز جسته کرد شم جهان
کفت محمد زانکه بجات کو سکی جانکه
کفت انک لطف ببی جو تحدارد دولتم
کفت ای در پاکوان در ان کو
کفت عالم سبت زین جا لم دو
کفت جو کر بوان کو دیکر با ما کو

می بیاد او حفر روزی دوی
حول روان کمد چشم جوی جوی
سوی ان سر قید مری بوی
محرم انجو دلنش جوی موی
یا رکن دانی دیدر خوی خوی
وز ممی لعل لب یار بر سلسله ابم
بکوی نوازند بهر قسمت الطاف ابم
دست ساکر که دریا ی یوسف اسلام
یار مشار رونی در چشمت اسلام
حاکم جان بجاب سه حمان تو شد
زانکه انکه نوازیابی کمم جهان تو شد
دو در شرکت کنار ما چو نباید سلطان تو شد
ای دوران بسکل کفته بویه جانان تو شد
حله عشق جسک از اسم کافران تو شد
بهشت تلخ از بت و عصر لم سیم
تم بسته کام کشته نه سیم

جلال الله کم در سنان موی جو او
بدلعیه زجاجانان جهان تهمه سر
کوی بیابان خواجه پر عجیب الیات
نسیم اولی بهار سپید چشم نه بم
کر از تهتک امام شان بکوغان
کان اسم بسی و جهان به نهند
کلور که جیل ای و ام خشت داب
زام الش چو لاد غنوان دم
باو به طعم اسو و زن خواجو
ای مرا پر و ابامی پو سخا سر ما کن
کر نمونه امرونه کانی کجا است
کره بیبان جهان از سکوه شد
از آنکه بود هرم کل ورک نانا
کفتی حرصی دو جان دو لخواجو
شی ما صلوان سر بر داد نیست
مرکه وام و دانه کن دل ما کر برغ
نه عاقل کی کند و دیوانه کو نیست
کر جدا امر سوی از نقش ست
کفتمش جانانه ما مسجد ست
کفتمش که انه جان من وهم
سر ما اصعب که ستار جو در بروانه
هر کرا سودا ای لیلی نیست مجنون کس
حاجا از کعبه جانت و اسیان نیست
هر کرا معنی تو ابجا سکی کاسانه
کفتمش روح ای دوستان نمی ایسد ما

کشتم در زلف الله که دمان جوادنم
بیرون برام عشق کعالیت شدم

ولـه ایضا

ساربان که جان بار می سوزم
روز حشر می رو خونخواه بالیم
نه جوان و دکان ملالی سکار جسم
کر برغ ما زنده باشاه مقیم
که در دو عالم کرد بالا کو ای جشم

جان من حشم نجا مانده راه کن
کو رنه خوش من سکانه جا کن
ریشت را به در خانه ما کن
کو نجیه صحوا زن و کاسانه ما کن

که ما محصول جروانه نیست
هیچ ای دروش حروانه نیست
ز انکی عاقل نکند دیوانه نیست
کفت کس بعوی از و جانانه نیست
کفت کاخ خاصه مسجد و جانه نیست

ورنه مجنون را چو کو کوی و بوانه
و دیر معنی در عشق کعبه و بتخانه
بای ما جاتی کانجا سکی کاسانه
کفت آن در کعبه ما جا هم کاسانه

امان ما او بیان تو فتنه
بود دیار کز انجا سنم کو بم

ایضا

بر نفس سوی امید روز آتش ما که
نهاکی کو تیز بالا و ای کشته
جانکه برغ دامکم نظر ما کن
اکر هر بیاک تو سدی ملام بلا
نسیم العباکر جان بر کاند

ایضا له

دلدار مرا بی دلسوز نکار
بر ده کو رده بیاو و دیوانه دوات
کو ان بت جان سکن از بحر جان
جون سار سر زلف تو دل کشم

وله قدس سره

کی سود دگوی معنی اشنا
در حسنت نه در مان درد نیست
مست عاشقی محرم اسرار عشق
کفتمش کافسانه کسنم در غنیست
کفتمش بی بد کفا خوش نیست

وله ایضا غفر الله ذنوبه

جسم و رست هند و همه عکس
برغ چشم کو بی وا اندر دم اموند
کر شمه ما شفا بی کسی بیشی
کر بلند و ریا در جسم جان محاب

کز شمه جمع و بجز جهانم جا جتم
خیا نسیم جاو سکونه بر سیم
کر دار آن به عشق کمه تعلیم
فلا عشق ما به نیست شیم
جانکه نیست و بس از انسا کم
معنی کم حسنت در رنش سم
بر اید دو طاوس عشق عظیم
با من کو رسانه بدوزان تهیم
که جلا عشق جانان از بر کلم
بکدر نسیم و بر دو اندر ما کن
در دام مشق بخشود او ماه کن
کی بو بعدی در رش جانه ما کن
در بخوی کن افسانه ها کن
از بهر دل کنج برانه ما کن
هر کرا و اشنا بیکانه نیست
هر که او باسا ز و جانانه نیست
هر کرا دو جان غم جانانه نیست
کفت کی دم هم افسانه نیست
کفت جا صبح در و ستانه نیست
کفتم حاجی جو حاجت کرانه نیست
کفتم ما کعبه کان نیم کر دو انه
زانکه در کعبه دو در خرف دیوانه
با بدو نو زانکه ای در جهان و تخانه
که مکتب شیم اندر رش رنج انیست
حال خوا بجو مزو کعبه جانانه نیست

ای قداینک نهال سرو بستانی کبی
جام لعلینک مینا مستی ملکی جم
لیک حسن جام ناغینه نور یکی دل
هندوی زلف سیاه کافر زلفت شیم
تا منظور کمال حسن لیلی تخته
بدیع دوران آلله ملکی بستانی
بر دلی بالیهای ریاضی کونکلی
اساقی قد و ریاض کی اسبای هوا
وکرا عشق نکار جمع ان شاه سلطانی
وقت غنچه کوکلی لب دهانیغ
بیکری نوم بادی اداتی کوی دالی
کر بکاهم لب دلا دونیک کوکلی
ای بخت بر شراب نقد
شب عرس و ماه جنت
خط سبز واز سیه کا دو
کو لطفی وجود تورنیک
مطرب بولغای نهر سودا
بکوی سیدای رمضان سارولنا
جوکل مرون سماز حسان جامع جیل
بدادای سار بان تحمل کا ز ود
اگر ان جان وجهانا باد غم
سکر چو لب خلد کران ناه
اکر خواجو ز حسن سحر
ای نه نور اراب دیده
بار خط ملدما منت

ولـه ایضـا

صد زلف بره توما وکرت | یا اسوی ابرو جمال بالای دوام
کس ز روی ال تیسا بلابلوکه | جوی سوی اوتوب دلبر رکنت قسا ان
خوش خلقی خوی لاتیس ساقی | درد ای هوا ازجو ره جوجوم ال کم
عجب نیکوه دان زلالی | جم جلجوجو کاز بخت سار

ایضـا لـه

خری بر زیر خستا دی کرد الی | جون کدار لیسیه کوی ارام ایفد
بوسه بورت نکار تکادی کوتانی | جون دران مجلس قرخ عاشقلر
کرد کوه سید دار اونیه سوار تکار داتی | ادکون سید دم ازخون لب ابهامیه
وحمی بادلر یش کاد کو تواتی | قرلران روی کوسم نور جمالی
سوادغم عشق بالدی کرد وانی | جمیر بکان دود عام ازان روی کوکن
رخش دل غنچه کادو کرد دانی | ور ودم رحسرانی لب لعلیک خواجو

ولـه ایضـا

طغرا بر روانباب نقد | عرش جاودان ابل را
بار نفس دکر بلاب زده | هر ده مرا عشق سودا اکند
خنجر دل کباب زده | لعل ساقی شکر بوفت جوم
جنگ در پرده ربابست زده | جان خواجو آه اش یار

ولـه نغمه اللـه بغفرانه

تعلعل جیل نه بالخرا نرا | اگر زر حسن جان می رود دم
یه مخزن ان دست امهر با نرا | دمی چو چشم فرود آی
فدای اوکنم جان و جهانرا | بچشم ابرو کی بر روی
بسکر غنچه نخندد دهانرا | بجوروی جوان لعل فشان
بکوی دوستان ان دارنا | بوی دلی که دود انرا

ولـه ایضـا

سامت وز ار اب دیده | جان وول توسنه خفیده

ارچه ازسر چم جرد سادی کرت
ور نه من انلغلی تکثر دو بستانی
ای کشفه انجام کو سلک دی کرت
بلای خود لرواکو دو سلک کرت
اوره بو سرخ د دل لعل لبانی کرت
بلبل سان طبعی ازخون الحانی کرت
پیش لیلام امکی بکاری کر دوانی
خنجر بر سپیدان سوادلی کوتوانی
کو سیاست اله عذاره کی نوانی
ور بیت سماوم بسیار کو تو انی
از سواد قطب جرخانی کو دوانی
داود از مستی چم نوغانی کو دوانی
جسم از رخش کباب نقد
چشم مست سودا خواب نقد
بکی روزل کباب نقد
اب براس سراب نقد
سعد در اکوی حجاب نقد
کو لب اتیه داله کارد و انا
کیون بیدر دو خرام کوه جانا
کیون ز دست چم آب دوانا
نهیب برق ان ابرو کانا
بردی او حیاتی بس بوتا نا
عشق دالی عضور رحیما نا
بادیه کواب خواب دیده
دل روکی روشنه نقاب دیده

68

از دیده فاله در بلاد له
هر لحظه ام از غم تو کوه
بر اللب وکره هرد م
ان عنبر و رخش فرد لکرد
از خاک سر کو خوش حالی نسوی جانم
باسوی ساقی که درد و جان او
از خاک نیکی کلیه بدر رود ند
بدا مدامکی مرغ و نورت بام
جکار بحکان تند باغت
لبس خواهی تا کار مرغا ده
دلم کی دفراق الام کسند
سر مستی مدرو از دوری
کسی کو ان سوز لفت تانی
مراز لعل نکات کدانی بیسا بند
ادای دو وادی عاشق کی سرم
هر ابجان کرا ی فدای بالات
اداز نجم خورشانم کو صعد
مراز جم مانک غنی پیش وان
طوطی جو جنس کو بیس کرسه
مورا جو جمع ز جیش موکو نده
کو زنده دل ابهان دای افتاده
هر زنده ساعت کنی جان تجربی دانه
ای دل مکتوب کو از لعل شا بناب
ای دل کلفت کز تعطی بجزی کام
ای دل کلفت کزین رکان بناب

وز دل سده در عذاب دیده | لک فدا ان که در وسلش
رخسار بخون خضاب دیده | دراش فرقت ندیده
در ساغر من سراب دیده | بکناره بسدوحون که خواجو

ولـه ایضـا

کرچون آن سکن ناخاکی بلیسرد | ای ساقی افروز اتش آب
کان دل که بجاتی از در درسید | کر چه جان خواهد در لحظه افغانم
جوان بر کوه رخسه در دلم نوا وند | از زند کشت خواجو آزاده ملکا

ایضـا لـه

بد بحکا د بال نام | بوالامی که عشرت دست
کر کس لب ننابد لطف دکان | نی سوره طعن دور دارند
بیبهدام دل و وصل و الام | متر و درا زد نوجوی مرغ
خانه غم کی دار م نهان شام | هم از کس جو مثنی نام خواجو

ولـه نغمه اللـه بغفرانه

کو جرک بد زبالا بو آتی رسید | بر لعل صوف ز تبسم بی بجد
کران بومی که اوانخدانی رسید | حسنکو خون اسوان بنظلم بخط
باکه کسن عشق از بلا نی رسید | کر از عاقبت تو مرخاوفی بکند
کراز سیاست خطانی رسید | کسی که سر جنابی زند بدین شتر
کو زخم خورد و چم ز انیفانی | مطرب که کعبه هر ای مینم

ایضـا لـه

وانکه که حادثی بشنو کنتد | سنگ ختمی دو در زلف او شد
کاز لکه جانی بر سالک دست | بالطعم ازبا سه که اندر فوقست
جون از مو خطابه مستی دست | ای شور و بنالیه یکسانی

ولـه ایضـا

هر جنگکام سامع کو شراب | ای دل که کف کو مختلط سکن
راز روی پرکن کو خطابی | ای دل کلفت کو دو در کند عشق

نا دیده درا مات دیده
همچون دل من کباب دیده
انگور بیمه سراب دیده
دان لحظه کو ت بی سالکود
با کوه دم ای رانش غم رفته
کاکیش نظری بایاد مسم بر سنه
کاه ادکسی باید کو بنده رو کود
کیوند وقت وقت دو تومام
کیمهات باده بجوش ایام
کر براتش خفا نیم کرده امام
بیوی دانه افتاده در دام
کو نو عاشق شور دیده را نام
جینک کران اذو با نورسید
فلر عشق زرخ جفا نی رسید
مکر سینه بجانی رسید
کرم شده کو از لشا فی رسید
سکی زمر شیخ رضا نی رسید
زاد کی غمه خون وزیبا نی رسید
طوطی جور دان کبوتانی کو رسید
مرغ فلکی چو شب قوت میرد
سلطان کو انکه خور نظر است
ز کاش خواجو یکی بتعد
کا منک حسن خطابی بهر سکتاب
کو نو جهان سوی کیند بخمی اجلب
آری شعله جو سری راهی کو شراب

ای دل مکن کی اگر شه مرده
ای دل مکن کی [illegible]
ای دل مکن کی مشوای بد او
ای دل مکن کی طمع کن ازش
هر کو بسی [illegible] با او نظری داند
و اگر خبری داند [illegible]
جون ماه کری داند [illegible]
دل کو خطری داند از جان [illegible]
عزم سفر داند [illegible]
دوست [illegible] داند
ای [illegible] کلستان جان
[illegible]
[illegible]
کو خال ان لب جان [illegible]
خواجو [illegible]
[illegible] سا افتاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] دل [illegible] افتاده ام

سرابک [illegible] از شراب
بس [illegible] کزد [illegible] آب
زر [illegible] عتاب
هر [illegible] کباب

وله

[illegible] داند
ان [illegible] داند
از جان [illegible]
[illegible] داند
[illegible] داند

ایضا

لعل [illegible] جان
[illegible] جان
هر [illegible] جان
[illegible] جان

وله

[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای دل مکن کی [illegible]
ای دل مکن کی [illegible]
ای دل مکن کی [illegible] دل
ای دل مکن کی [illegible]

ایضا

[illegible] داند
هر [illegible] داند
[illegible] داند
[illegible] داند
خواجو نظری داند [illegible]

وله

[illegible] حسن
[illegible]
[illegible] دل
[illegible]

ایضا

[illegible] داند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

ای [illegible]
[illegible]
خواجو [illegible]

وله عفر الله ذنوبه

کر زهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کافور [illegible] خواجو [illegible]
با او نظری [illegible] داند
ان [illegible] داند
جان [illegible] داند
بازان [illegible] داند
از [illegible] داند
با [illegible] خواجو نظری داند
جسم [illegible] جان
[illegible] جان
[illegible] جان
[illegible] جان
[illegible] جان
کار [illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] افتاده ام

[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواجو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] افتاده ام
[illegible] افتاده ام
[illegible] افتاده ام
از [illegible] افتاده ام

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

وله قدس سره

وله عفر الله ذنوبه

ایضا

له

[illegible]

محو [illegible] افتاده ام
[illegible] افتاده ام
[illegible] افتاده ام
[illegible] افتاده ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible] بکوید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جان من دلسوخته [illegible]
مرکوبجوم کا [illegible]
سلطانی ملک کرم [illegible]
هرچند جهانی [illegible]
کرابت اهالی [illegible]
خاموش کیا [illegible]
ما از [illegible]
صبح [illegible]
دود [illegible]
[illegible]
عاقبت که کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
من [illegible]
دم [illegible]
[illegible]
گر شدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اوروام [illegible]
جون [illegible]
جون [illegible]

حاصل [illegible] زبانی
[illegible] زبانی
[illegible] عالم فانی
از [illegible] سلطان جهانی
[illegible] جهانی جهان زمانی
[illegible]
هرچند [illegible]

[illegible]

وله ایضا

کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم ای جان [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله غفر الله ذنوبه

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ای [illegible]
روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دوای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله نعمه الله بغفرانه

[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible] ندارد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله غفر الله ذنوبه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

جو سالها ره فشان های میوارت
کیم جو سترابکه ساکن ابروت
شعاع چشم هوا از فروغ چارت
که یکجری از جهن لف آسارت
قیصری چند لفس کجا بدلت
هم منزلکی جو سان ژیون ارت
بعش ی تو برلفی که دل ز دیه
درون که حالت سود خواجو را
دلبرا سلسله وی بو دولت
جرم جاوی تو کرباد سحر خالت
نرکس مست تو جون فتنه و بلا
جزم خون خوار تو جون خون تو گرم
مایکار دل او کر مستان تا نند

اگر سری جو نه نعش جو از ند
جو بلبلان جمن در هوای گلزارند
رسیده را ز لکم آورده جای که
ز خانه چند روز کرا بلا ز خاجو
ندیمان که براغاک بسر ابار ند
سر انجمن جو آتوت نیلی ز ند
سر انجمن کدا ولات شکر بارت
شعر ایم بهشت الحلس کارت
بیکا جان جوجشت فرماد رت
جو از لطف او دو رش نارت
بکوی جسم تو دو خوابی مند بیدارت
کران ساز لطفهای عطارت
زر جفت کس بسر ابت در خوابلت

وله ایضا

فروغ سنتری ارهکیس بر بی لبارت
جو سر تو پست سد جای دستار
جه دانک کی کا روان ابا دارت
منادیس کنی تعریج ارت
که او ملازم در دیگران جارت
نوای بجر بر خ ازسر دو ز ه وزت
جو جوی که ندای برجاکی
جو لطف که از تو ما جبارت
جوجسم سی بر و نرئی جسم
تجات از اغاش جبار آمرت

وله ایضا

رو دو تعکف که مجرا جبارت
بچو بو خط دلسو زدر خار جلت
جوم جو سر فرو خواجه جلت
یکدانحط سا ه ختاری دارد
سکد لحط لعل لب تو شد
العرکم جوبان که رای

وله عفر الله ذنوبه

ازین حلقه روان از جسم دوان نامد
جام راساکن کمرهان اسیا ن ناند
لکن ندرس فش دجهان نامد
کم کنکه تو باشد کم جوان
بالصبا که سدبهای دعوی داغ
خواجو رکس مست اسا ندش عمالی
ورتو جوی کرشش دستان تا جلال
از ستیز سرش رنق رخون ارجات
نگاه که در که تو جهد دنیم سقام جلال
ق کهه کی جبار او علی جهان ند
و در سستان دل نیماسان

وله ایضا

ز کس ست بر لعل خو شتر در بر
سکر کد لب تو رسکر آست
بر ساقی بزم ساز شکو سلب
یاد عسل که لکفان عنبر دل
بکا سر سرابا که شکر سوی دل
نه طعلت تو سیر کی تصویر دل
اسب سرا ب سحر بلا سرا جلا دیو
بیایی جو لبدای در سرا او بکردن
بوس جو جه و دار د وکم تحق دید
کوکی سرپ جه دهن ومر

وله قدس سره

ای لعل تو کام زندان
لعل و درخون بیان نوشان
تساریعل تو می ترسان
بعل خواجو جرا خندی
جعدتو زنجیر پای بندان
جسم تو درچشم جسم ندان
کس جود تو مستمندان
کزواهان پاک دیبان
لب سکر و نعل بستان
جور کشیم ولی نه جدان
دهن تو ودمان درد مندان
نرگس مستت بلای رندان
الحق کشیم ولی نه جدان
این همه ملاطه تا جندان

وله ایضا

او تنک دلم خراب کرده
رخساره لاله وحش را
جوامن باد خط سبز ت
خون جگرم بغمزه خوناب
در کشن من تاب کرده
از سنبل بر نقاب کرده
نشست تو مشک ناب کرده
بیلاد دلم خراب کرده
بس لب لعلت آب حیوان
هر زلف درخش دو دلم
جعدتو نسیم علم را
ساقی غلت ز خون جشم
خوبان ز حجالت آب کرده
با لب آفتاب کرده
سر باد اضطراب کرده
می هوضع شراب کرده
خواجو دل و جان کباب کرده

وله ایضا

بر آتش لعل آبدارت
دانش خرکه را کن ای کشیده
تصرع لیت نکار خانه باقی
کویر شکن کلاه افشان
دیده غم خون ز ما تکید جهان
فصل بهاران جنگش خوش
از نفس من که فتنه کده خوش را
سرو قامتی افتاب کیمه
خط سا ه تو روز ابله بر
نه قرار کسار حام طرکیب
کار دلم جو نظر ره
بلبل شبنه از ناله شبکیر
جهره خوب ر نگ آفتا ب شکار
رنگ ری روی من حال روز
از در خو نسم ران جو از غم
کشش جان را جان جستم
هر که بخو خواند هس این خواجو
نرکس شهلای جادو رکس
خاطر جوان طریب کس
طلی دم تشنه وز نجسر
ورنه سکا تی را جان تخسیر

وله ایضا

تعم هر کجا نسلم جدرشت
از اکرد و ر شخد زد نا او دو نماند
کرمه از کرده ثو وحشی نکا نیبه
هر جد کرد و صورت صحن کرنیت
ما من او سیم از جنب ملاحت کرده
در کوش من جمال نامه شب
مشکن اجمال کنده روی نماند
را جند زیب سودرکند ما
عاشق از خسار نماکرند ما
جون ازکرد شوق مه خلقش
کر تشدی ستم و کر سنک نهند
بر کد زنکی دکر از سر شوق بر
خواجو تو خاک مشق سکدر نکه
کو رازخون دیده ملی طوابس
وان لعل لبت که شکسته قند را
ره مع لکف سن بای بند را
سادت لفظ ایم بو حال بندرا
کر قیل غنس حالی سند را
جاره امشال تو مستمند را
روز شمش رحاوت بریزم کرده

وله عفر الله ذنوبه

افکه کل یعو کار سا فسب
بسه سا ل جسن تنگ بو شکستم
کار دنیا ز رسیم سوی تنک
صبحدم صبا دامن او بر ند کرده
رنقشه خده زنای تو بکر
لیکن کارد سر جو ن در کرده
خواهم که در ما ام نقش تو دو دوست
هر زمان سنبل سند وی سوز آب
هر کی کرکف ساقی سم کرم شرب
کر حضا جان براو ابلی منظر کرده
کو خون نسیم از بوجا عنبر کرده
کو سا خون جکر بوبه کدی خور کرده
خون سعار زد ولت از جسیم سیرکرده

وله نعمده الله بعفرانه

دل خواجو که جهان امد بود دم عقیق
توان ساد ز حجتو دانش
کی که کی سروکی کشتی بعاب
خو ساب بزم بلبل صبوحی حالت باب
جو خواجو بعد و تی جاکر ملی
کر رای لعل خلی و از بر طالع
بکدام کربار سکس ایر عال
خو سایان سخن نو مرعی بال کنار
عقیق التصوص بر نطارت کلامی
جدای در من جر کرسی بملک شبر
تاو صافی بهشتی انکه عیانی
ساغ الحد تو روی کل سست بو
وفا از جسم ازدام که نهد ارد
از عاشق کلشن مصوب زیرا بهالو
و خواص کنار و تیری و زار دار
کرهان لعطه بو سر کند را کاری

وله ایضا

ای عالم تو زلف بسته سبز
مانند مسک تار ز نو بشکنی
خط شکن سر از خالبر سیجده ماه

اكر اوزلوك سكر ... [illegible]

[illegible]

وله طاب اسد مرقده

[illegible]

وله نور الله روحه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله جعل الجنة مثواه

[illegible]

وله نور الله مضجعه

[illegible]

بيكل عارضانك خال ... [illegible]

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله نور الله تعالى

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

رخ گلرا سازد سخن مکوید
ای عزران حدرت کرالنجاب
[illegible]
[illegible]

بار سد هد جهان رسبان
[illegible] آید
ور نه بالا [illegible] دکجا

گر به سلطان خسروی [illegible]
وانر خال او [illegible] بالا می آرد
ای حساد [illegible] می آید
[illegible] می آید

ولہ ایضا

[illegible] زمان
[illegible] حال نادان
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ولہ عفر الله ذنوبه

[illegible]

ولہ قدس سره

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

ولہ

[illegible]

ایضا

[illegible]

ولہ فخر الدین

[illegible]

ولہ طاب ثراه

[illegible]

ولہ

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

72

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

خطی که بردم چشم سیاه که رفت
[illegible]
ای دفتر حسن چشم [illegible] نوات
اکنون که باد [illegible]
حاجت [illegible] معاران
ساقی [illegible] قدحی چند [illegible]
خواجه که [illegible] خاک راه
اگر [illegible]
هر که [illegible] آورده
هر [illegible]
[illegible]
با [illegible] نشود
اگر [illegible]
زلبی که [illegible]
زعشق [illegible]
[illegible] خواجه
ای [illegible]
چندگونی که [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
زلعل [illegible]
از [illegible]
بهای [illegible]
جو [illegible]

بر کز دل از آرزو خیزد خند | راست جو [illegible]

ولہ ایضا

جرم [illegible] | فرخنده روز [illegible]
ای [illegible] | [illegible] لعل در قدح
روشن [illegible] | هر خنده [illegible]
کو [illegible] | جم [illegible] جام جام

ولہ و درس

[illegible] | [illegible]
آسمان [illegible] | [illegible]
تا در [illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]

ولہ

[illegible] شود | جو [illegible]
دل [illegible] شود | سلام [illegible]
[illegible] شود | [illegible]

ایضا لہ

[illegible] رود | [illegible]
[illegible] | ای دل [illegible]
و [illegible] رود | [illegible]
[illegible] رود | اگر [illegible]
حال [illegible] رود | اگر [illegible]

ولہ تغمده الله بغفرانه

[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیان [illegible] | کمال [illegible]

[illegible] خند
دعای [illegible]
طالع [illegible] آفتاب
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] رود
[illegible] رود
[illegible]
[illegible] شود
[illegible] رود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٧٢

بی [illegible] | [illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا لہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

در طرب خانه [illegible]

[illegible]

وله

ای ماه مهر مکن نامهربانی ما

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

ورد تو گر نباشد زبانی انگ
چو سالم [illegible] کرد
[illegible]
[illegible] دوای خمار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدا را [illegible] بگو بید

چو ادور [illegible] عالم [illegible]
وگر [illegible] غمخوار [illegible]
[illegible] دل بیا ی
[illegible]
وگر گو بید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

ملحوظ

دلا چند در جانان حجابست
عنم دل در جهان جان حجابست
اگر دانا شوی یکبار سلطان
که در ان پیش سلطان حجابست

زهستی ... جسم تو باید
دلم در نفس انکس کان حجابست
زلال ... حر ... خضر
که ... جوان حجابست

چو ... حجابست
... حجابست
... حجابست

... حجابست
... حجابست
... حجابست

... ما در جهان
... حجابست

ولـه

... سیاه
... بکاه
... جاه
... پناه
... کوتاه
... کجا

ولـه

... نشست
... نشست
... شکن
... نشست

ولـه

... نباید
... نباید
... نباید
... نباید

ولـه

... شراب
... خواب
... شراب

ولـه

۸۷

[illegible]

خواجو مکر ز خم فراق [illegible]
بار غمی که در تصور ماست
[illegible]
در حق ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولـه

زبان قلم [illegible] راست
از [illegible] راست
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
جان [illegible]

حاجت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

ورنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible] زلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مادر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible]

بار [illegible]
[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

غافل دل ننه فغان از کرجوم

کوزکوی رودی زنفی ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

حسن جادو ان یای کم ور ابلال
اگر خونده لاله رنکان آن
رو جوا جو کم زلالش
از سر جان ولکه کرده
[illegible]

برادری ام سلطانی اگر دو
و کر زمرار از [illegible]

و لـه

برده دل خبر نغمه کرجام جان
واکه از تو اوای یک سلطان
و ز رطای ترشت لیاح رضوان
[illegible]

دار دیر ده ترک کرده ماکو
[illegible]

و لـه

برامید کنج درو انه خوام
بهر ابش درد افسانه خوام
[illegible]

و لـه

[illegible]

و لـه

[illegible]

و لـه

سامدان خواهی جام ادی
از سوام [illegible]

تو جون شمع جان [illegible]
[illegible]

ای جسم تو جسم تندستان
باول تو خلرنه کسارات
رخسار تو کل کیسو
ای صبح [illegible]
[illegible]

و لـه

عنابی کام نمک دستان
رخشنده چو سحر در بستان
[illegible]

لعل جان تو بوده دار لولو
مرغان چمن لخطسان
[illegible]

روی تو [illegible] بستان
رنکان تو [illegible] کلستان
عنوان جمال [illegible] آن
رز [illegible] هزار دستان
وز لعل [illegible] کام جان
[illegible]

و لـه

[illegible]

و لـه

[illegible]

و لـه

[illegible]

و لـه

[illegible]

حشتی

گر گلی دیگرم از زلف مسلسل اولانی
کر عنان هم سر کسکان عشق [illegible]
هم چشم و هم نرگس بستان و [illegible] آتشم
خاکی ان دو کر مساخته در [illegible] ارند
از [illegible] من تو هم شکرستان آلوده
[illegible] در سان از حملی [illegible] طلبا
خسکانه هم سلیم را بهر شفا
بکشدی نیل رها داری [illegible]
زان دهان کر دهام جان یکسال [illegible]
ای دو تو در سان و درج [illegible]
[illegible] زد افعی [illegible] دم
دستی [illegible] زلف [illegible] رسم
در [illegible] طلان بال جنا
درد هم خورشید جو کمی [illegible]
از هم خلدت کر خدنی هم جوار انجا
کلاسوری که هم درس عشق دل میخواند
اکران تو [illegible] کرسنه به جشم
از علم بجسم حاضر و چون [illegible]
ای [illegible] و سنه و سنه
نظر [illegible] شد نها فی
درد هم و هم حال [illegible]
چون زلف تو [illegible] افتا
بر [illegible] صوکای هی
لطافت و حسن در دهان [illegible]
لعل [illegible] شهود صورت دوست

رسکن [illegible] سرو وارند
روز محشر از لحد آشفته و شیدا
از [illegible] سبز [illegible] سودا
و [illegible] علم [illegible] ارم

و له

ان لب [illegible] سوسان آلوده
[illegible] کلی [illegible] نجات
[illegible] احمد [illegible]
لطف [illegible] آلوده

و له

بار [illegible] جسم [illegible] خت
[illegible] کلی [illegible] خت
دهان که [illegible] جسم [illegible]
اندر سلام [illegible] وتاخت

و له

کوه [illegible] کسور انجا
[illegible] خورشید [illegible] انجا
خالی از [illegible] انجا

و له

[illegible] صفر [illegible] حجسته
چون سرو [illegible] رسته
[illegible] جان ما کسسته
راه [illegible] نکر [illegible] شسته

و له

[illegible] در سان نمی گنجد

شکر عارک [illegible] سوی کان
[illegible] کلاش [illegible]
در هوای لعل [illegible] سالان
چون کند [illegible]

و له

مهر و [illegible]
ای خط [illegible] ضرو منی کویا
[illegible]
دوس [illegible]

و له

[illegible]
[illegible]
از [illegible]
از [illegible]

و له

[illegible] سالی [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] انجا

و له

از شعدی [illegible] جمن
بس جمن [illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

از ان هو کلی [illegible]

از غم دل [illegible] شکراسا
[illegible] صهبا و زند
مرهم از خون جسم [illegible]
[illegible] زهر [illegible] ارند
و زجنس مهر [illegible] آلوده
[illegible] سکرستان [illegible] آلوده
[illegible] سوادی لب حیات آلوده
[illegible] آلوده
[illegible] آلوده
[illegible] حاجت
زان [illegible] خت
[illegible] قطره [illegible]
بس [illegible] صاحب
خواجو [illegible] خاخت
[illegible] انجا
منزل [illegible] سرور انجا
[illegible] انجا
جام [illegible] انجا
و ان [illegible] سنه
بس [illegible] شکسته
[illegible] جسته
[illegible] جسته
در [illegible] بسته
حلاوت [illegible] در زمان نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد

۸۱

جهان [illegible] کسان مجلس او
[illegible] سان
[illegible] کردان
ای [illegible] کلت
[illegible] خت
[illegible]
از بس [illegible]
خواجو [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت
[illegible] ناز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] خسم

اکر به مجلس [illegible] جهان نمی گنجد
کر [illegible] دهان نمی گنجد
اکر به [illegible] داستان نمی گنجد
در بوستان [illegible] کلت
[illegible]
[illegible] کلت
[illegible]

و له

وانکه در [illegible] خت
انجا [illegible] خت
[illegible]
[illegible]

و له

کو از [illegible] نازه
[illegible] آغاز
[illegible] از
[illegible] ناز
[illegible] نواز

و له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمی سنجم

و له

در [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجو
[illegible]
درد [illegible]
جون [illegible]
در وادی [illegible] جشمهای ما

و له

ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زند

و له

جو صوفی از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

[illegible] بوستان نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماند
[illegible] ماند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آواز
[illegible] نمی سنجم
[illegible] نمی سنجم
[illegible] نمی سنجم
[illegible] نمی سنجم
[illegible] نمی سنجم
[illegible]

کردم پاک ندا از غم عشق پاک
بس خم زجان بسته جسته [illegible]
در میان و جسم کوهیست کان [illegible]
من چو غمش [illegible] کوفته هم
جز خواب کو جو رکار [illegible]
هیچ کز چشم [illegible]
حسن خسروی دو [illegible]
در دلهای [illegible]
چون صبا [illegible]
هیچ خون دل [illegible]
[illegible]

ور زغم جهت [illegible]
وانکه از سر [illegible]
ور [illegible]
زانکه [illegible]

و له

مهر و لب [illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
از هوا [illegible]
ای [illegible]

و له

[illegible]

و له

چون صدف [illegible]
[illegible]

و له

[illegible]

هم و لکم [illegible]
ای صد [illegible]
چون کنم [illegible]
از تو چون صبر کنم [illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

هم [illegible] کم [illegible]
[illegible]

جوان صنوبر [illegible]
[illegible]

چه فتنه [illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

اگر [illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

بیا که بی لب ساقی ز جشم جم
ساقی از شعر روان در پی
[illegible]
خلق که مردم جشم سیاه کرد
بروکه زلف خواجو مو زنار
روی روشن دهن دام کرد
[illegible]
خونجام می کرد
[illegible]
خواجو زباد دل [illegible]
اگر چه [illegible]
[illegible]
جوان [illegible] کند آب سیاه
دوای دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
جو [illegible] نعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باد [illegible]

برانسم [illegible] سوخته
[illegible]
[illegible]
مکر [illegible] دل [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

جوانم [illegible] بنوشند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۴

جرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

ناوک [illegible] کرده
کرده [illegible] خواجو

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

تیر دل [illegible] کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عذاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] باز
[illegible] باز
[illegible] باز
[illegible] باز
[illegible] باز
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد

می بسای یار صبا کوی جانی بوده
در شبیل سر وی سرای کشته
تنگ روی برده راه از سنگین نکو
از غم معشوقه حالی هیچ آلوده
از دلم کشته جو لبو سانی تابوده
ای بلا سودای که دیدم سرآمد
شکر زلبت لعل شکر اربارید
خوش بد از عالم تو کلا ید
ما خوردیم گون ولبلو خسوید
کشته حسن ابدکه در عشق گجید
هرکه نشود از دل خواهی خفته در
تا حسن انده در العشق سخن بگوید
زلف تو بار غم الوده ز بست طلوع

پای زد جنس زلف کسلی بوده
حاکم در بلبل شب بستان الی بوده
جون شبی ما دوز در ازکه حال و
خونخوار جشم و لبنانی بوده

استاد او رویی خوش بسته افکنده
لاجرم با محمل اندر شکی در رسش
باصد رنگی کاسان حالی جانون
هم ابری ابرو گوی دوزخ و بخت

چون حمرسرای باع اسلامی بوده
جون ندم مجلس شاهی افرازی بوده
کوساد رساند ترتیبانی بوده
با هر استر بستر زماق بوده

وله

از بود روی بدیدم افق سر آید
عمر گذر زلف سر سانی جسا ید
وز هر گوشه نو دهد شب حالی
زنداتی خرابات خطا جا بسا ید
باجه بیانکه در چشم تابید

بکلم نشسته جواتوب جای بید
بام بحق از کعبه و خانه بکوید
ما صورت جان در غم عشق شد
گر سامی میمیر بدر جانه که ماهم
یار تو دم یاد دم یاد کشاید

چون کیسه ای زلف و دل سودا بی
بکره بسر امد جو رنج دگرباید
کرده و امید دو منصور نمانند
زکر خرو از اشد در دل نغاره ید
از خانه از امد جو تم ما بسا ید
هم مهر و هم بیند و هم کرده سر باید
ور طارد که عشق نادم که بجاید

وله

در حسن جو ارعلنه جوها بدید شد
رو زی جو سمر منصور را بدید شد

دی شب کار مهر حسن شناخته
اسکم تو بوده

بکشیم قمر از نور جو خاید شد

[illegible]

این جسو اتی سیاکه در دور آلوده
بجان شد دوا آکوه خاکی شهها
سرو با ما خو کسوی و در قدح دیگر
گمشتی سر زلف هم بگشوده
ما زلت شود که دوش حکی همواکند
در هر روم که نوک کلک ناش صار
ابدت به کم بر انقد کی هم دیبا
که جام عشقوار انفغزد طالع خوش
ای که بمو مخمور چو جان زلف که اوست
گرچه حواجو جان سلی سر ود

گه هی از دو خد دل انوار آوده
گرد سانش ماه جانی با بار آوده
ور جانی این جنگ شار آوده

وحشی بار که کوت حسن کرده
عطر با ابروی پس روان که دوه
در حرز مهی که حواجو خمار افتاد

وجاکارم جان ره دار آلوده
بازطرف بستان ماه را آورده
جو جنی از دلسکانی یار آورده
جانان دار که بالای جو گوار آورده
خاطرم با کو رحایا جو بالای کند

طبع سنود که دار ستان مشاسکند
سابدا ابر دل الفت سلسکند
افزود جام خلطو اش جند را سکند
خسته ای که نامی کند مالی کند

لاله جام جرعه از ساقی لگن اسکند
باهیا فی صوفی دگر رود ش
ای بوران در جان مرگ یار دوش
شوخ جند ایکه شود دل هر خیال

سیبوس حضر روسای خضرا
با جوانان خلوت ساقی اشا کند
لنگ یاد دو سنت پی ز لبخا سکند
قطا سوای تو دیگر جو دلا سکند
مجلس ولی شوی سکر خلو کند

قسیم دوده دراد شای بالات
چند دو وشن ره مجلس خط عمر
گوان که ست سمی سرسبند
جانای مکیور که سلطان ده بسر
سالی و ابرک خلفاء و تاه ام
خواجو که تنها ده درگاه ما بوده

کیبوی سر جم علم سعد بالات
یال علو در شنها بوی بالات
ور زلف کجست حکیم بر بالات
و انه حال خلد و لقای بالات
جون فما سا بعبت بکشم بکنگوی کوکی

از اطلس سر که جیب ما ابرت
کز نرمه دست ساعی اماع در جست
با جزر سا جمای سوای مالکت
خورشید اسش رنج کسی سرو در غ

خورشید حمر که بالای بالات
نادر نرده دو خلق حسیل بالات
کا ملکه کرا جو در دیکر زیبا بالات
قرجهای سابر زهر جهانیات
عکسی نبی جانم خاطر کسی بای
جون حامه عمر بگشم گفتوی کای

ستونکم جراغ دل ار زندی بوده
ستونکه سرمه کشم از نعلم آجات
ستونکه سر زلف جو سان بالای
ستونکه بودکه که سرتر اکنم زلف
ستونکه بیدجی ما سوا لنس سودا
ان زلف که سلول ما سوی جا بوده
ان زلف که جو سلدار و زیر بالات
ان زلف که سرم لعل و در سبت
ان زلف که از کجم ان اس بهاران
ان زلف که خطهد یا لعل لطف
بکار سنبل که کسوی لشنان دلم
کم جلوه کنی منه که ملکن تو کنم
دلم جو بجم بخنده تو جو زندگی بار
اکر بات عالم خدا با دبرا زند
حوا بهر که زای بران کهد بحنب
اگر هزار سکایت ز دو رتام
انکه لطف حرام که قانی ماندم
داستی با سن نفی ای سو سرو دهان

از حانش تو جلوی تو بوده
اسرار سبل لطوی تو بوده
جسم جو در گو شاده روی تو بوده
مرکم در خاک سر کوی تو بوده

مسکو که دل خو نوانه ما را
مستوکه کانظره زکی دشت حنت
مستوکه که از بدو جهان و دکنم
مستوکه رسانی که اسر خوا جو

ما بیلم خود دل سوخته بوده
شورشکی از سلسله موی تو بوده
هرکه که خلق شده سعدی تو بوده
مقصود جو از بعدو جهان روی تو
اندر لف کرد بجز جادوی تو
با سنب تو خوابکم کوی شما بوده
محراب دل نکو شه ابروی شما
دوش دم حلقه گیسوی شما
دل بلند و حضر حکم دوی شما بوده
پروانه شمع دلجوی شما بوده

دو سوز و گدازه حوس پری شما بوده
منصوری کجا خنده لبوی شما بوده
جشم بهر رنج جادوی شما

اندر نکه جمع سر ما ار بخلس سا
اندر نکه در نرمه پاب انداب سعدا
اندر نکه رخ دلبر انس خواجو

قدم جم بهر نفی نامه کان خوش نم
سرای اکه کمامی زیر با ترا تو
ستون سوخواص ستان تو باشم
دارای راه تورد ان کاروان تو نم
جکوزه سکر بکوم جو دو زبان تو

کنم جان قبای تو لسان در غنا
زخواکه محرم جون بسر بر تشنم
وخ حبی دخوام که بشق دو نوم
جوا زبسان تو که کسی دو دکار جستم
غلام خوش خوان که کم که بکوم خواجو

فسلم خون خو راز خوانه دانسته تم
بیداد اسد کوه ی او ابان دوشم
بیداد اسار که حای خاکیاستان بوده
تو به ابر شنیدی ام که با جان وشم
جو دوی یکم ازاند دو که غمر جان تو
جاک و اه خونم اکر نه ران تو
در دوش بودن جان جو ای ام
تا زود دلا وعلم نا رو ای انم

زانکه با ساز دانند مرکز خواهد
دست کسی کو کوا نیابی در خواهد
از کدام انگلیزی سحر خواهد

کسی ام ساقی بدای دروان کو سحر
بکدای زاهد کرد ...
کار خواهد بود امسال از جهان ...

بیرون خاص سر که بدان ... رسید باز
کامکی بت سلیمان رسید
تا که بوصل یوسف کنعان رسید
همچون خضر به حیوان رسید باز

لعل کرد آب کوثر ...
بکشاد منطق ...
...
چند ... زمان ...

بابی او ... از ... حاجت
چه رفت که حال از ... بدن
... حاجت
دل که ... از ... من

از سرو ... روان شد
... سراب
... من
... خواجو

... جهان ...
کرم کن ... حاجت ...
... زندان ...

... دل کرمان ... نیز
... خواجو ...

... زند
... کار ...
... تو
... تو

ای ... بکار ... زند
چون تو کار کشی روز ... تو
کی توام روز روی ... تو
... تو

شعر از بیاساقی ... حاجت
دل ... خوابیده ...
... آمد
کارم ... جانان رسید باز
شاخ ... کل ... باز
از ... عالم ... کرد
دواکم ... کنند
بصورت ... حرم ...
ای دل ... جان ... کی
... جانان ... باشد
... حاجت
... کام
... آفاق
... دل
... دل
زنده ... جان ...
... صبح
... جانان ...
... جانان ...
... کام ...
... کام
... شکنند
... حاجت
... جانان

همچو شمع آتش دل در جگر خواهد
هر که ... خواهد
هیچ کام در جهان ... خواهد
در ... رسید باز
... گلستان ... باز
چون کل ... رسید
... رسید
... رسید
... رسید
کمان ... رسید باز
... آهوی ختن
... حاجت
در فصل ... حاجت
... حاجت
از زلف ... شکر
... جان ...
... کاهد
خون دل ... جوش
از ... روان ...
... کو ... تو
... تو
... تو
... تو

کار ... آتش دل ...
خوش آنکه ...
... ام
... ناکام
... کرد
... کنم
... ام
... ام
... ام
... دل
... شوی
... جگر
... غم
... دلم
... دل
... تو
... کار
... حیرت
... شد
... غم
... کار
... خوش
... بند
... طرز
... تن

زندگی ماند ... پنهانی آسم
... ناکام
همچو ... جوانی

... کنند ...
... خطا
... دوا کنند
... کنند
... کنند

... زر
... من
... آرزو
... جست

... شد
... شد
... تنش
... آخر

... خواهد
... خواهد

کر صد ... جوان
... کرد
... ما

صبح ... شمس
... ماند
... چشم
... سلطان
... خواجو

رو ... بدن آید
... شد
... گشت
... کر

... کشت
... کنم
... اندیشه
... آید

... خواهد
... نیست

... جوان ...
... ام
... ام
... ام
... کرد
... کند
... کند
... کند
... کند
... خواجو
... شعی
... من
... من
... من
... جی
... من
... ش
... ش
... ش
... ش
... زر
... من
... ش
... ش
... ش
... ش
... ش
... تا

از جهان رفتم ... جاقی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرک عالم کرو عالم ...
[illegible]
در کلستان ...

[illegible]

جون ... خوش ... کانم
در جهان ... فانی ... نیافتم
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

جانم ... روی ... تو
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

از جهان ... سازی ... آوردیم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجو ... ساتی ...
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حاصل روز کار ...
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

87

٩٦٠

درکار سرابش قلم
وازجان کار روی طلب کنیم
ورکشانی مکر فرو بادی حور
سی دار ببحوا مان بنا دهر
فرم [illegible] جانه بود انه
مرهوب کانه [illegible] سانی [illegible]
مجمر [illegible] زرکی نفسی کرد
ساقیا جون [illegible] سرایی زند
کار عذاران بایه جام
صبح خزان شهر [illegible]
جون [illegible] دار [illegible]
سیم [illegible] خار خیال
و [illegible] بستان [illegible]
حور [illegible] طلوع
ان اثر [illegible] آب فرو ماند
مهر صبوحان [illegible]
از [illegible] کرده [illegible]
بوسه [illegible] روی افتاب
گر شراب [illegible]
[illegible] بیاران [illegible]
جکونه [illegible]
[illegible] لطفی [illegible]
دو شم [illegible]
بواز [illegible] جامی [illegible]
طاوس [illegible] گلستان عشق را

ورق جوه بر زر ناله کنیم
واکه عطار عالم اسان طلب کند
خوانی دارا [illegible] طلب کند
ونم عجب [illegible] رضوان طلب
ران [illegible] طلب کند
کرنا [illegible] جوان طلب کند
بس کر رجا ما کلاب زند
[illegible] شراب زند
[illegible] جان اماب زند
جلد زند ورا خواب زند
واکه زنا [illegible] طلب [illegible]
وان [illegible]
الاشی جکر دل بار کباب کن
بردار [illegible]
دهم [illegible] سرابت
[illegible] سرابت
[illegible] سرابت
کرده [illegible] خراب

مجمع حواجو نام [illegible] خواران
رخی خواهی [illegible] مجلس
هر [illegible] در بال [illegible]
کس [illegible] ایوان [illegible]
ای در دو [illegible] تا ز هم
حواجو [illegible]
مهرورزان [illegible] آتش باد
بر [illegible] شکن
مردم خوبان لشکر عشق
خرابه [illegible] ستان
شاید [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
شاهد [illegible] روز
خواجو [illegible] نو بهار
اگر کباب [illegible] نکند
[illegible]
[illegible]
[illegible] حواجو [illegible]
ورا که [illegible] جام [illegible]
کس [illegible] جهان [illegible]

ملک [illegible] باده کنیم
[illegible] طلب کنی
در [illegible] طلب
[illegible] طلب
از [illegible] طلب کند
واعناش [illegible] طلب
[illegible] طلب
مطربان جنگ [illegible] زند
[illegible] سحاب زند
[illegible] ناب زند
[illegible] خراب زند
[illegible] باب زند
[illegible] رباب کن
[illegible] رباب کن
[illegible] حساب
[illegible]
[illegible] حساب کن
[illegible] شراب
[illegible] کباب
[illegible] کتاب
[illegible] تب
[illegible]
[illegible] خانه بود
[illegible] جان
[illegible] جهان [illegible]

٩٦

مسائلی [illegible]

کز کام و آکان اشم غب
بالی یکجا نامرا ید
[illegible] سیکمی
اگر آنه حسنی بش
[illegible] دارم
[illegible] خواجو
[illegible] افتد
[illegible] افتد
[illegible] کیم
[illegible] نفسی
[illegible]
[illegible] دارم
[illegible] دنیای
[illegible] خواجو کجا
[illegible] جلال
[illegible] کرما
حکایت [illegible] مسئوم
[illegible] دارم
[illegible] ختم
[illegible] دارم
[illegible]
[illegible] کنیم
[illegible] جنگ
باده خواران [illegible] اند
[illegible] ساله

کنون دو [illegible] نیاید
بکرده [illegible] را ید
[illegible] را ید
بانک [illegible] افتد
ای [illegible] افتد
[illegible] کار
[illegible] افتد
[illegible] کارم
[illegible] کارم
[illegible] کارم
[illegible] کارم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] ساله کنم

دوخواجو که آواز دلی
بیاور [illegible] شود
کدای [illegible] شد
[illegible] بسیار
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساله [illegible]

درد کشور [illegible] نیاید
[illegible] را ید
[illegible] را ید
[illegible] را ید
[illegible] را ید
[illegible] را ید
[illegible] افتد
[illegible] بسیار
[illegible] افتد
[illegible] افتد
[illegible] افتد
[illegible] توایم
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] توایم
[illegible] توایم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] شنوم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم

همچون کرکه و جانش در اندم
[illegible]

بر تو طرف عارض انار دلستانی
[illegible]

[illegible]

وی بسعد نزل بار جهان بعد
همچو تحدم ما سواناش سودا
[illegible]

[illegible]

صاحب عشق

سر شاخ عشق در دل جمع
کار خود از باده خراب نکرد
کرد این جهان به کوی تو صبا را
حال ابرا بین قدر بکشد سیاه
کرد به دوا خانه مقصود تمام
فرمان کرد بسم کو قند و شکار
حکایت صوفی که بلبل و بلبل
بیرون ز نقطه که سید و از او خواجه
رشک مژه ده که دو چشم تو مستم
اگر سنان جهان یار و مالک ساقی
ز شراب دم جو زنم برای جم
به فرمایی که از هستی علم زکر کنم
حرام اگر کنم جواب جهان جام
جواب از من یکدر که جهان علم و خواجه
هم گلشن عشق از جسم با بشنو
هجر از فراق آهنگ صبا
اگر از باده صبا وصف که جان جم
بشنو که خط شکر بود دم سخن
جهد از جان سر نی کو خواجه
بر سایه کاف از روی جانان کند
که جز از ما خط از روی جهد و قبر
با جان که شکر لکا که به حکام
کو عنبر و رعم روی سام ز کس
نام خواجه از آن حسن جهان که جهد
کو جز آب فیض از حال کرشمه

از باده غم از دو مار و عتاب
صاحب غم ... که ... و آب

به کلام جلش جوان باد که تا
دردم سرم و دم کلام شعا ما
از نبات که ... ز ما سر و باطل
خاطر گلستان ز ما که خوا را

و کرم کرم که هجر از لب سان چشم
از تن بس باده جانی جو که چشم
زمین یکسر کلام از دستم که جهد تم
... که لب ... مستم
که صد جو ... دام از ... به کند

در صبا که از ... بشنو
چون که بهار روی از ... کشو
گفته باد رب از طلا که با بشنو
از آن با ... جهد بشنو

... که ... ما خوان کند
رکن از کرک خطائی خطا خوان کند
رنج ... از گل ... جدا خوان
تا که ... که ما خوان

کو خاطر ... از ره کدورت ... ام

باروی مان که به دل ... جانب
دست از ... مسند ... خواجه

چو از ... جامی ... شد
رم ... که از دم ... ما
از ... ما کرد ... رو ... ند
روی ... مقیم و ... حاصل

... که ... ز می ... مستی
... ما اکنون کرد ما ... اراع
اگر ... دلی ... سم
... که ... کنم
حال ... ام کرد

... فراق ... مست
حال ... از ... گشت
چون خطائی که ... نند
رو ... از ... شم

کشته ... خوان شد
... خوانده ...
که ... از ... مرود
... کنم ... ن

چون ... که دل از مهر ... شم

در جهان از هم جان جام سراب
لکر بطر ... در بکش سراب
در ... عرضه که جمعه ... ما
... ما کند ... کیما ما
... از ده ... جست ... ما
... که ... ساله ما
چون ... دیده گم ... جفا ما
... جهان بوی ... ما
... که از ... جستم
که ... ام ... شکسته
کرد ... جمعی ... جستم
... از ... جستم
کران ... که ... جستم
اسارت ... جستم
شیر ... بشنو
از ... بشنو
... بشنو
از ... بشنو
از ... بشنو
... خوان کند
... خوان کند
... خوان کند
صد ... خوان
زانکه ... خوان کند
زانکه ... ساقی ام

۸۹

حسن گلم و ... جم سلطان
عمر از ... عاف
کرچه ... از ... کرد از ... من
... خواجه
دام کرم و می خواهم که ... ما
... کلام ... مهم
کلام ... بلبل ... خوا ... ما
خال روی ... ان ... جم
... کار ... خواجه
... خراسان کرد
... زنهار
... کرد عشق
... تنگ
... ازجا ... د
... روی ... خواجه
... سر
... اسیر
... نظر
... ل
... خواجه
ان ... شما
... کنید
... ان ... سا برواز
... بعقم
دل خواجو ... لیست

که ... یافته
ان ... یافته
... یافته

... یار و دیار
زما ... کار
... بهار
... کار

... کرده
... کرده
... کرده
... کرده
... کرده

... ضم
... تجبیر
... ... تم
... ... بر

ان ... شما
... شما
... شما
... شما

در ... لم
به ... تبا
ای ... فراق

یاد ... ل
اگر ... فی
ز ... مبتا
دم ... بل

... کرده
... عام
... جاد
... حال
... گفت

بایداز ... ی
... ح
... تک
... ل

اگر ... ف
... دارد
... با
زلف ... نند

ما ... یافته ام
... یافته
... یافته
... خشم
... ز
... و بار
... ما
... اد
... کار
... کرده
... کرده
... کرده
... کرده
... کرده
... کرده
... سر
... بچگم
... مد
... رس
... مد
... شما
... شما
... شما
... شما
... شما

ای مرغ عرش آشیانه دل
نرگس تو مست مخمور است
دامنی را خطائی افتد
دم بدم من امید ...
[illegible]
دوش ... خراب میکند
[illegible]
ابر آفتاب ... میکند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لعل ... می زند
[illegible]
[illegible]
این ... زجام ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشته لعل ...
[illegible]
[illegible]
چشم ... می گوید

باده نوش خراب خانه دل
در چشم تو ... دل
سیل خراب ... آشیانه دل

بستان ... معنی

صبح ... خراب میکند
دل ... کباب میکند
[illegible]
[illegible]

بستان ... معنی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
آتش ... می زند

بجهان ... معنی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
... این محمل

بجهان ... معنی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بستان ... معنی

باز ... بوکش
[illegible]
خواب ... نمی آید

ودر معنی نظر ... ادست

زاهد ... آب ... بوند
باده روان جام ...
[illegible]
[illegible]

ودر معنی نظرکی ... اد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر معنی نظرکی ... اد

[illegible]
[illegible]
کاروان ... زند
وصل ...

ودر معنی نظرکی ... اد

استان ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر معنی نظرکی ... اد

[illegible] آم ... دل
[illegible] ... دل
[illegible] ... دل
[illegible] ... عاشقانه دل
[illegible] ... دل
[illegible] ... آب میکرد ند
[illegible] ... آب میکرد ند
[illegible] ... میکرد ند
[illegible] آفتاب میکرد ند
[illegible] ... میکرد ند
[illegible] ... می زند
[illegible] ... می زند
[illegible] ... می زند
[illegible] ... می زند
[illegible] ... می زند
[illegible] ... بلبل
[illegible] ... نازل
[illegible] ... منزل
[illegible] ... واصل
[illegible] ... دل
[illegible] ... اش
[illegible] ... اش
[illegible] ... اش
[illegible] ... اش
[illegible] ... اش

[illegible] ... انکند
[illegible] ... داغ
[illegible] ... زند
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... زانم
[illegible] ... کام
[illegible] ... دانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... اند ختم

[illegible] ... کند
[illegible] ... کند
[illegible] ... کند
[illegible] ... کند

[illegible] ... انم
[illegible]
[illegible] ... انم
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... ختم

دوس ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... ختم

لیک ... کند
جان ... کند
[illegible] ... کند
[illegible] ... کند
[illegible] ... کند
[illegible] ... انم
[illegible] ... انم
[illegible] ... انم
[illegible] ... انم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... ختم

[illegible] ... ختم
[illegible] ... ختم
[illegible] ... ختم
[illegible] ... ختم
[illegible]

[illegible] ... ختم
[illegible]
[illegible] ... ختم
[illegible]
[illegible]

با نوا با تنم و عاشق دوست
[illegible]
[illegible] باز آید
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] ابروان دو [illegible]
[illegible] نام یاری کشد
[illegible]
[illegible]
بلبل [illegible]
[illegible]
با بلبل به بوستان آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] آمدم [illegible]
ای [illegible]
هر که [illegible] چند گوید
[illegible]
[illegible] دیدم
[illegible] شدم [illegible] دم

جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]

[illegible] کند
[illegible] می‌کند
[illegible] کند
[illegible] می‌کند

در [illegible]

[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] زبان آید
[illegible] آید

در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در معنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] می‌کند
[illegible] می‌کند
[illegible] می‌کند
[illegible]
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در (?)

گفتا [illegible] گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible] گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حج (?)
قوله (?)

عاشق [illegible] غمزه‌سی را
[illegible]
[illegible]

آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهی جون [illegible]
[illegible]

ای ترک [illegible] حسن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۲

[illegible] شما
[illegible] شما
[illegible] شما
[illegible] شما
[illegible] شما

[illegible]

۵

[illegible]

۵

[illegible]

۵

[illegible]

۵

[illegible]

آب

جرمم [illegible] آدم [illegible]
ویرانه [illegible] عشق [illegible] ستم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفت فطا[illegible]
برآتش دخسار

بادوس و ذوق
بردم آم باحق

٩٨

[illegible]

دو خوانچه نور … شود

[illegible]

گل [illegible] آوره

[illegible]

انگشت [illegible]

[illegible]

مانند ملالی

ادای [illegible]

ازغال [illegible] پان

الفغه عشاق

[illegible]

[illegible]

گل [illegible] بوستان آوره

[illegible]

یا من الی ایا یا اولی الدواهی
رق الحسن [illegible] کالغوالی
یا [illegible] البلایا
[illegible]

یا ناعی [illegible] المواسی
[illegible]

سلطان [illegible]
[illegible]

فهل [illegible] المعاصی
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

[illegible]

اثر

97

مثنوی محبت نامه ان سوح

[illegible]

طلاع فروردی کاریست . کرمانش فرشته سرشت است | چون آمد صراکش بی وفا باد | دلم در سینه‌ی آمد بفریاد
کردید سر آن منم چون ترک کرد | جدا کردیم او با ما جدا کرد | ز جور و کینه آن ترک بدخو | چو زلف خط فرو کرد اشک بر رو
کنون خواهیست کنا ما مدینش | نه خود آمد نه مکتوبی فرستاد | بسی گفتم از هجران پریشش | گر شادی باخلاف حش پیش

[illegible]

چرا از خود پرستی یاد کردم | ز نو عشق دگر بنیاد کردم | عتابش را ورق [illegible] | کتابش را قلم [illegible]
ورق بستم حساب ماجرا | فرو بستم کتاب ماجرا | ز بیداد آنچه بود از یاد [illegible] | بجانان نامه [illegible]
ز نقش نامه [illegible] | و لیکن نامه [illegible] | که تا آن نامه با آن سنگ‌دل [illegible] | فرستم پیش آن [illegible]

[illegible]

که ای سیم [illegible] زلف مسلسل | بیرون از شانه [illegible] | چو باد آن گو [illegible] | [illegible]
کر ای حلال هر مشکل [illegible] | [illegible] | کند [illegible] | زبان [illegible]
تو ای [illegible] | [illegible] | کند [illegible] سلاسل | زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سوس

[illegible]

بسم من لا اله الا هو

[illegible]

[illegible]

تقدیر نشانه دار الفت ازل نمانی ‌ تو دوستی ترک ... تا باشی ‌ تو با زلف سیاهم ... ‌ تو دوست ظلم ... چه جدا
... گستاخ با زلف ... ‌ ... ‌ خیال ... از سر ... ‌ ... هنگام ...

[illegible]

[illegible]

دل گشت زیاده بیقرار ...
من بودم و آدم زمانه
... زلف ...
...
بلبل ...
...
...
...
...
جان ...
...
شب ...
...
چون ...
... از دل ...
...
دل ...
چون ... شدم ...
در ... شدم ...
...
...
ای ...
...
...
...

[illegible]

پیغام فرستادن عاشق ...

[illegible]

الکرم چون امید بلی قسمت
بروای من غبار بساط
سمی جانا شوار اگرچه مری
با بجای نورد و شرو دلکش
سایبان برکنار آب ز م
ای روانش خلایق چمن
بارگاه توحال دلکش کش
شل نرگار در بر کره را حیقل
خال دلکش دروحه و نو
هست دولت تیاره دلپسیط
ی بجروه تو شل مهتاب
مونس تو و سرتا می
بجی آبی ای بحار ک ی
کوید شفاک شکر لب مردم
بانظم برسد که را تم
و کرسیمی بحار داروت
ارغبار همرا کوشه یا ک
کرنه ای با ادوش نی
بهاران دعی سوی کلزار
وادّمن خویر که سا تی
مرکب جم جو زمردان دای
قشقان کسدم بوا جو نند
بوستان از دوشد تر دان
رشک زمین بود جاس
ندار کشم با خالی

حاصلم سد امید دولتی سمت
بسدم ابقای بای کلمات
بالادان اشتا هید جری
جشت ادری اندکه کش
اوروان افتاب آب زدم
بار کشد با دو کش کش
غطه بسدند را حید دل
وادی سوز نال بود نو
برکمال لطف و نو محیط
ی نوکلا دولت دو جلوه آب
سیت لطف شاه ما می
دمن الله کل شیئ ثبت
با سببه اعتصم خسر دم
کرد انوشین روان دادم
صبح زکونی الله زاد دولت
حد حوران روضه ای
درد قمیصی کونه جوشانی
بی کلکون می همت داد
غاره مهر دار بر اندا تی
حکم ز ملک جشم روا دای
دادب زرم جشم باجو ند
جهرای داد موشه جادو دادن
ازکلادو فرما سایش
کوشتها [illegible] خالی

کونه اند آنی عرق حلاح
کند ای کلی که سوت
مهر دای کوردنظر بای
چون روان کوته خالی کی
لعلم اردوی خنتزل جامی

جهد الف تیان کارخشا ر
از جایی توسایان سحاب
ساقی عهد خام عافت
زدم کوته ز آب شلی
روش ملک بستان از
جشن دلکش دال طرف چمن
دلستان جو سکی ترکی
کوهر اندای کل می آید
خوکلی لاله بی اغبار جما د
کفش شخ تو قرمانت
ازله رود بر مهر حجاب برطرد
باده نورور جون کند لشکر
بای جمن ز ریحان ای نی
نوح طوفان بود کر دو بد
دلستان شدن دای جان
اوکوشاره و اصلا ادرات
عمرکه از ما الی بابد
بلکم ارکشم ما بد انشی
دور قرمن از اعضاء دهر

بجز کلسرد را میدنطاح
برسن بیان کل کرد کل عزت
ابساط آب شد کو دهای
دادب زدم نید و ماهی کر
کمش از تقدیم و ز آبی
رود ناله بر که سن ت
که ذهبی از عراب باد
الله ناجاه باده باب
عرغان نسیم غنید ساری
وزجایی نوکل آب شانی
حالتی غال داد او ان از تو
جمالی تو بی نشره روش
عرو ستان او زوی نور نی
ابیات ازاد بسکلی آید
جو الک تو با ما رو
لحدن خاد تو دمالت
کفت بسکل شکل دلش کهر
الکی کلش و زره دربر
ارکسین دمن رای نی
بوس آن فحش از او بروبد
کرنت باد صحا سحر و ان
ضمع شل آردن خانشت
می عرفم ارحیل متی اید
ایند در کشته را ثلثی
لا هذه ام دخلا بدره اس

دلشم ارغبار دوری سبک بار
لعل کن کردن اوروآن دانا
وعی قسم دلیلی لکیر
روز تاکوهرت کلعبو دکن
ده خلق را شنبه فتن جز
صدف میجوشم ... را رفت
جو کل نابستی زلال راش

جیران نور تو سناد ولاور
کرکو کار نیا بود بوسه کیر

جمع ز کسکل انعوار ام جام
بچهره اوتری نرون بورادم
ابر با کل زای بعد در من
کرمت ادبن ده را کلت
جاه من ابر نسبه او ای
از اداح اردن کل بر خاک
کرد جون دو ای جود دکال
پیرم کم که کشتی دلشه
راه چون شدم بی چم
بهره و دلکشی باده کری
جون سن اردرو کلبند او
عمر کلوه ای سکل شاد
جون دام جو روی داد یاه
ای بسن بند تو رسکن سحر
بیع جمال از شرعه کنار ی
ساقی ای دوستای کسدکش اسب
ادرس درحسن جان ایز تو
بوکس حکمت جهنّه داد کش
ارکس بی ست بادید
جدول آب ورق تو کشی
تهی از تو جنبهه که نکر
الله کاروسنبل سحاب
دلفان جون بودشا کشاخ
کی تو بی دم ز شکل کامی
جون علم بر درآمی اکلاه

دیگر دادش کاره زمانش
بهم فرو زبر کیشت کاس

فال شرحان وکارم خام
ابرهای بستان کسترام بم

ترسیاه ام داوات کلشت
ارکسدم کوار و حیاد آبی
که جام چون ورد مرا مراکز
مکبی جبال دلکشا ابرکی
شمرده وان بوده فرشه
جاده درد ترسن بی بم
بود بال راه دراد کوکو بی
شیرطه ابداعا شهد اوز
و کسن انکسیدا فاحباد

بایه اوزو کرده سم جمن
ذلف کشاه زاد فعلی
کشکشان کرکی رکسر آب
عارض جنی آری خوان تو
تو تی بنت که بدکش
صلح ند جاد بر الف
سعی سیب دارطیو ترکتی
تونی لادن دادرانع ارکشکل
دم دم چون که ببرود آب
شرار آتش بود کد اخ
تاکی داتی ز هوای خطابی
حون تو تی بدربار

کاه در تو بود ساکمیان
بداد بیرکاه و بزرگ جان

جان شد دو جهان نور آب
نعت خواهم کرمی امید آر

چون سرشکم بد ایسکاه
سیل کرده ان آب سراحی
ایسکم کر ده و شد
جشم با دالکاه ام الیه
بام ازاشک مد و اردکل
مه فلا دمن انقراد است
کردی جسم او کی دادت
دوکشم ز آب تو رام
دل دوحش روان داری

آتش اوزو کرد کاه بنات
دلسن خال بسیط دالقاش
ممهات دعی الحسم
ابر قهقاب ای رو سیل
کر دلی بحاث داد آب
لاکلو سبع هم کلوات
جف کوفان باع درکی
هفر بند بحکی وعلاف
تو تهی درتی که برعد
جرعه ای آب برکدا باره
و رکشید دمن تو تنی
مجال صنع دل کنی جان

وجود دیت ابسی ان ذخیره
از اذان ظهر و کلم کر دست آید

دم ام اغیور دروان نرتاب
کفت ماهیش سرحشه آر
باین حسته دل کرد سخن
کفت اکاه می را برباد
قصه کم خوان که بوم کوی
بحو دین بد زده و شلم
سرحو ادامه دام شب ز
دم دم کسکل مهر دم بردل
داکل فنادکس بود بادت
نوسد کسیح کس نقوات
ساغریم برکلیاد ودل
جان برآتش نا دولت
کفم آرآتش بکر با
بوکس جشمه قصرو آب حیات
سال آب لجه ادآلکس
صبح عنبر ز ما عدم
و آکس که ندهی تو عذ دکل
طره مای بقشه داد تو تاب
از تو دام دلش برادرنت
داب دام کمان باغ حی
جهره بامعنف کی علاف
انی ازمل بورت اکبری
کافر آب کل در آب باده
و آب کل برد صبح نیمی
لمن صبح ارکسکی دکال

دم ان تمام عشق سمیمان خوش است
رونزلهای دشمن شاه
حکیه
بوتوکل که برج بریخت
کردک مرو امرتو ای کلت
سر بیارا لعل دوستی
ازخرد حیث دل از ستم
تو درکی

۱۰۷

تا چون ... [illegible]
اگر ... [illegible]

من تو ... [illegible]

خاک پای تو گشته باد صبا
[illegible]

شام ... [illegible]
جدائی ... [illegible]

سایه بان سیاه ... [illegible]

[illegible]

بس ... [illegible]
که ... [illegible]

چو ... [illegible]
گشت ... [illegible]

بس ابر خود جدا از تن بم
همی من از خود [illegible]
[illegible]

بخورشید پیش آن ماه دلفروز
فرستادم صلای از سر سوز

ستودن ساقی و فرستادن ساغر باشمع و پروانه [illegible]

چون سنبل [illegible] مشکین
زرکان زمرد شمع زرین

هنوز خوابم برد و خوش بالا و نار
هر کدام هست [illegible] آهی
[illegible] در سینه دور نگر
مهر و مه بدست [illegible]
هر که را هست [illegible] آن باید
[illegible] زماه تا ماهی
[illegible] آفتاب گم کند
[illegible]

[illegible]

جام برکیر و ملک سم ابر
کوزه کسی پر آبی نماید
[illegible]
خاصی از آن [illegible]
[illegible] ماه
شاه مردان علی بوطالب
[illegible]

[illegible]

دلم گشته جو شمع [illegible]
تا مرا ازمای [illegible]

گر نه بی دست ساقی [illegible]
[illegible]

[illegible]

سروری ای [illegible] و اند
خورشید [illegible]
ابر را از جهان خود چه خبر
[illegible]
هر چه آمد [illegible] و بار
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود پرستی نگار [illegible]
هر که خواهد که [illegible]
که این جام را انتهایی نیست
هر که او نیست [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۶

ورد شب صحبت داده خواجه
چشم دل بگشا ورنه کور ... ه
ورد او ... و روزگار بهر
رنج ... ل
حاصل از عمل ... ان ... ست
...ه او دوستی دوست طلب
... دوست ... ب
سرمایه ... لی ... ستی هم
... ...
... ...
جمله ذات ... کار ... زکا
... ... ست
وارکش ... ست
... ... و ...
... ... [illegible]
جان ... ور ... [illegible]
... ... ی ...
... ... این ...
... ان ... ان
... ... ست
حاصل ... ...
... ... ست
... ... باد
... ... ن
آن معانی از و ... رسیده ... د

هم ... و ... کار ... ز
... ...
یاد ... ... جات
... ... ب
... ... دوستی ... ب
... ... هم
... ...
چشم ... ... ل
... ... کار ... زکا
ان ... ... ست
او ... ... ست
... ...
... ...
... ... گر
... ... ش
... ...
... ... ان
... ...
... ...
... ...
باده ... ... د
اهل ... ... ند

... ... باز ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
جان ... ...
جون ... ... از ... ان
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
برهان ... ... ی
... ... ه

کرچه خواهی ... خوار بود
ای که ... ...
... ...
قول عشاق ... ...
... ...
... ...
... دوستی ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

ذات ... ... ستی که
... ... بود
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

تو که ... شراب ... ستی که
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

[illegible]

کر عاشقی نیک‌انداختی ... موافق
کو بازش ... کنج آن ...

میان مجلس ... باری ...
بوشش آن ... جمشید

[illegible]

هر کس ... داد
جام ... بیاد ...

طاوس ... داد
وان ... باد ...

دل لی ... است
[illegible]

ار رکس ... راز ...
عاقبت ... داد
[illegible]

منزل گل گیر دمادم جان من
جشم ما بین بعد ازان فغان
[illegible]

جشم جان ... جان من
[illegible]

دم زدند ... آمی
[illegible]

شاه ... آمی
[illegible]

تو جون باشی ... زبان
طی ... زنده دانی

مرا ... پروانه دارم
بوصل جون ... پروانه دارم

... این مجلس ... خدا را
دمی با ... ما را

کرانه عشق ... کوم
زخودم ... داد ...

[illegible]

بشه‌ی انجم انشخ شکرلب
کمر زمزم صبوحی ...
بیسل صبوحی برکشیده
بشر ... سرو کشیده
جنین با شخ ... ...
نهان شد جام ... میان
بصورت ... بیکر ... ایم
... برخوش ...

بوز بران آن ... پیر بانت
خانه‌ی غان رقص ...
... که اقبالت بده
دبوده حاصلش ...
ما و انجا ... اوندن کسی
... جام کل ... ایاغ ...
بر سبهر جال ... بره
بانک ... سرو ده ... ادوبی
حمید ... جال ... ماند
دست کلکش ... افشاند
... کلند جملا ... اکا
... جمع ... فشاند
... ادک ... رفت
شد وسالار ... دم باشی
... شدت زیاده ... کوه
بوده شان ... ... حسن
او کتاب ... پی
... کفت ... آواز
جانش آمد زاب ... ش
... آن ... نشیب
... شد ... پرواز
... ... افتاد
مالکش جان ... برده
وابن ... کوره ... دات
... انعام ... کعه

ملکت ... بر ابنت
بس که ماند ... منظر
... کیان ... و
کس ... ... بنفش
... کوردنش

بر بساط ... شاهی بره
بوز ... اونوهی
وبد ... دال ماند
... ایوان که اند
مرحبه کوندم ... بوده
... نیز ... خواند
شد ... رفت
سبر ... باشی
دال ... داون که
هره وابلد ... جور حسن
... دل طبب
نوجوان ... آن ... که
... جوکوه ... کوش
کل ... اواشست
... روشند باز
جون جوان ... شاد
... جوان باده ... کش
... ماند ... ساز
جان ... خرکه

عاقبت ... کرم ... ایت
... کلستان ... کاهات
... نامی بدو ... تم
... ... تهمشد
... عاقبت شوه ... محوره

... زدن ... قضا
... کلستان جهی
... دومیان ... افتاد
... کبردن ... اکاه
... جان ... بده
... نشته ... ماه
رفت ... کلاه ...
... بوده ... داکاد
دل ... برکرده ... باشد
آتش ... اوفودن ... عجب
کاین ... ... نالب
... ... خوانی
دل ... ماند
... ... آفتاب
... ... بیشتر
داشیان ... خوان کره
... دوزدن ... جانش
... ... اقبال
... اکس

... ... کلشاه کیان ... کشت
دال ... اوبو ... جهان ...
... ... بهین ...
... ... خشند
... خواهد ... بطلوب
دل خواهد ... بود بوار
نو ... بوده ... شدا
... ... ورکور دی
جون سحکام ... ... افتاد
کفت ... دولی کسا
... ... کعه
... بو ... شاه ... ماه
شد ... ...
کفت ... زدن ... شاهی اد
جوهرال ... ... باشد
جون ... حال ... بشت
... ... کوه ساله
... خواهی ... جوانی
... ... ماند
... ... آفتاب
دا ... ...
... دل ... جان که
آتش ... ... آب
... ... زبان افتاد
... ... کلشن

... ... ملک ... وعات
... ... سرجهان کد نه
شوکت و ... ... کشتان
کس ... اند ... عالم
کوردی ... صاحب ...
ال ... جهان ... بوده نه
... ... غرق ... دات
... ... آلده کدی
دست ... غمکان ... آب
صبح ... توم ... فس
هر جان ... ... ینه
سرو آزاد ... جهان بکشت
بابا انجا قرار خواهی که
ملک ... وجیل بی آید
دل ... منزل خراب ...
... ضعیفی ... دکیدست
... شیب ... از
... ازون ... کش ...
... ... باز
ازفریدون ... جم ... داد
جنکوی ... شیرین
... ... زور ... طارم
... ... آید ...
روبقا ... باد ... نیا
سرو ساسان آل ساسان ...

... ... خاقان ... نه
... عدل ... نشروان
... ... کشد جم
... ... اوسای
دال ... ... بوده نه
... آب ... ...
جان ... ...

... ... کشد
... ... ساربان ...
... ... خواهی که
... ...
... جشم ... آب ...
... ... نست
... ... باز
... ... کلش ... ساب
... ... باز
کان ... ... بوباه
... ... شیرین ...
... آمد ... ...
ای ... ...
... ... کسی
... ... اوازی

... ... کره ادن
... افسانه ... حکایت ...
... ... کلزار
... انعام ... دست کف
جون ... ... شد
... ... آب ...
دل ... ...

... ...
... ...
... ... شند
دت ... ...
ابن ... ... آب ... که
... ... جام
آب ... ...
... ...
... ... کار
... ...
... ... جری
... ...
... ...
... ...
... ...

... ملک ... دات
... ...
... ... بت
جهان ... ...
... ...
... ... شد
... ...
... ...
... ...
... ...
که ... ...
... ...
کذان ... ...
... ...
... ... که
... ... جام
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

ای بسا کو وقت تعریف [illegible]
چون بسرا انجمن بگشاید
[illegible]
سود ادل بود زبان [illegible]
[illegible]

وقت [illegible] زبون آید
چون [illegible] فرو ماند
[illegible]

[illegible]

کفت [illegible] تا چند
[illegible]

[illegible]

ازان کوه جان و آتش [illegible]
[illegible]

[illegible]

سنبل [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

ور [illegible]
[illegible]

اگر اصل [illegible]
[illegible]

ور [illegible]
[illegible]

گل او عکس دلربای جمال
[illegible]
باد کشت مفلس و [illegible]
[illegible]
[illegible]
نام خواجه [illegible]
ای خوشا عاقلان لا یعقل
سالکان مسالک معرفت
[illegible]
پادشاهان ملک درویشی
[illegible]
شهریاران [illegible]
[illegible]
شاه بازان [illegible]
[illegible]

[illegible]
چون شکر [illegible]
ابرهای جاودانه [illegible]
از کوبان [illegible]

تاجداران [illegible]
[illegible]
طایران حدائق توحید
[illegible]
گل فشانان بوستان کرم
[illegible]

[illegible]
دلشود [illegible]
زنده بقا [illegible]
[illegible]
جدای [illegible]
[illegible]

پروانه شوق شد و وصال
آمدن به سر عاشق و در منزل

از نظر [illegible]
[illegible]
چون امام زمانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
جام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

الک ادمی زنده واتش تا
زن جامت جان ونیک کوه
کارلهان راجی وآ زند
کاجر کسیح رنج براوزند
زنش معرفه قل مانند
اولرکشتیده خودوو اسازند
کوتورواته شان می شعند
ا معتقید ده کاجی زیتام
سرشانده دست کشاند
هرکاو قطره کمش اورات
معدازسند آن عجوفی نام
صف کشاان ازکاجلال
حلقه پوشان خلق فسر و
نازکشیدکان بی تماش
سالکان ره خطا و زلل
شهوداران کفرزنیس
عماباد جبل لسد سب
سکده آورده وروی بحر قوم
کوه تصیل رنج حاصل
قوقه شان مرشم کوهبار
یکسل از سحاب قطرهبار
جون قلم شکل مو وترویل
میلی از برو حسل مرش
نوکسوجی لوعسان رنج بال
کورنیر وکشن تکوری

جنس سر کشف باکات
لالدان اولیاء احد
کهر برواته بال ودرسوز زند
دست برجوده عالم افشاند
سالکسوز زنده خود ونواساند
ودرنوالکف شان نی جهند
کاه درنمروز وکه بر شام
هلک در زند وکسنه شایند
ونالک ماوران شمار رنجش داناست
جرعه شان ساغر و بر
برزورلشیدکان جذ زاتی
سالکان دردغا ودقل
شعداران لشکراجیس
بعه ازسوران کسمان بیت
اشک دیده سیاه ابر کجه نم
جسته تحصیل رنج و حاصل
بلکه زیر قوقه شان ناز
جستها وافواسته افکار
نازکشیدل وتراشیدن
حمد تبور درطپیش
نشکل ال کشن بوبال
یکجم از نجوه های تربیجی

ازخطاکی شنید ایم بسی
خبزخواجو وراء مروان کبی
ال برسنده اکنشیا زند
حیده کبند وخود شکاکشوند
هیکجید اکجید دیوا اتند
شاه بازند وبال درشایست
جدی جدی رشته نه نواز
کردکری خند خود جاتند
لیست خواجو کدای درویشان
حاشجیان کارخانه کل
هستیندان نرکس ستان
کاسه لیسان مطبخ مالوس
ماه شان دوصلات حدود
جسته تفنیق ودسته تغنید
سینه اداره وقت صدنین
دلکشی جو شمع برشبیل
جون ازکسم عد بازاهی
همچو بجاده اوفتاده زهی
جون شم جی زبان
افوای کوکشن راز
اشک ازیرکاسین اشانی
نودال ازجاد نشاهی

لیر جانی جان مرکسی
تف دل کش وخون آن
ازاین کارخانه نکاح زند
تن کسنه کرده جا زند
تیغ راندند وخود نکاکشوند
ویکشاهند ازجیدریاتند
سرفرازند دای کوه شایست
دی جوده زبان سمن برداز
ورنوکری ازنده خود کاتند
سراوفتاده ای درویشان
باصف صف شان صف نظم
لکش بندان کارکاه جال
خوشسربان روزنامه دل
شل خاران بحلش سیستان
جامه دوزان سیح افنریس
ازرق وخوذ ودونوز ونالی
شده اکدم زنافه ورنیند
دل بدنیا دوخته تیدین
جام بوشین ودمع جسین
جون یدرکشته بازاهی
کشته دردرای بستان
خرقه واصفا عمران
ناکهاهی برلش درواز
بقرمصاح کف یاداتی
توان ازکاه نشاهی

هرکاکی زکادنامه جوی
نقل ازدست نصیب کو ببه بجود
خرجان مجاوران خرکت
سردهی بایدت قدم ورنه
دست کوته کن از مثال شاه
مرغ جانها بال بال زنجران
صاف کن لعجه باصفا باین
نیست خواجوی زخلطیب
بوکشبی خاک صاحب جاه
روضه خلد طرف خاکش
قبه قوم وجنوای سپیل
ازغلامان اوکی شاهی
کوکسوارطبع اوارزان
اسفش ازجاندان بیراکن
قبلسات مسجد وطبیس
حمد ماش جوزبرباز اهی
مجمر دل طبع ماتش صبح
معروض محبل لطف ره اداک
وفرق قمر سیرورو بنیا ووآو
درمخالف کسه نوا خوانی
زهرکشیب وخشی بنهال
غنچه کفی انگش بایت
ناوک افکنی کسیه کشی
جون مغلب انوبر خواندنده
انجمه ان آنان بیغ افروز

بازخاطر باز نامه مجری
ورفو رشک آبگینی زیجیده
واب الی ساغر جی
ازجاوشان وکسکو بزخود
السنین را باکی کناء
سفولی باب از باریکان
درای جبی را وما بانف
سرنقطه کلردانی زمان
کل کره کون غبار خاک
ورش اشرف نظاح جبل
واورشاهی بوارش ازاهی
وابکش ازآبات غلطش
دراوجیه کاسیران بود
لاکرن حزه ولش البیس
وکسیا وخیال سروا اهی
جون فلک سرفرار وکار
سنجش جون قبر وقمر خواهی
ازبرون جسدو دورون تار
کلی برخ را نشد افاضی
وانکش ازوخش وحشی کال
طلعت افکنی کوه جاست
قفل آوردی وکرکسنی
عهدوان مقام ورانده
می زنده دم زنیغ علم سوز

برلسر دخنزان وهرشی هرز
بسندا اقانی وکهوایی
جوکن جو خود زهر شال
ربعم رش کلیس بخش اش
عهد کرمیه زنار بجسم
جشم را دوکسشناس کی
کوسر وبدل انشاده
عهدیمان زود بادیه او
رهبر ورضای کم نامون
جشم الحن بدی اورورش
مل اوده مختار المش
یحوددل بعه ساز جیاع
بلکسر بابالش ازوشان
جابانادم جبالکش نه
ظاهرش بوستان جرباعین
ولکش کش ودزدابس کوکش
داوه خاطرتانی وناوان
جون ماندمی ازجبار آوان
ترنموی وکفی این عادت
سرفکنی ودست شمعی
سودکن جوماتی ودیمی
خلق درکفت کوش افتاده
کرجه ردی این بهار ورقی
ملکش کوخداش جوان

بوسیان جرطب بوروز
نهان کودخانه و آی
ورزمای خیال اکش ضال
وازمی پدر رکش وروبنیش
ودکسن جیب تعاریم
و اکشنابایش دخوش کرمن
واهتز خاطرت ندارد
درکفی عیب اورناعب
شرف عصر و وه زبان او
ریع نها و بهرکش شاهان
باغ بکنی براکی اوکشن
واب را ازضلال وقاتش
جشم جان بکسوز خبر او
دووزور وزور وآزاد
براداحکار ازکارش
باعش اکشیان ودیولیبن
جوردنعش شم وزفایش کوکش
کده عهد شهان کشیده ازان
باده را زلعنت کجی بساز
بدکفی وکفی ازاهیست
صف شکنی ازکشتیخ نمی
زخم خوردی جوارسی ودیک
جمله دست وراش اقتاده
وان این اذکر دمی روح کهای
باز کسنده سراز زیهان

ناگهان برخواد جمعی را از
گفت که کس از فاق ...
عمران کس گفت ...
نیست در آب ... حاجت
اصل ... روز ...
... شد
... کشد
...

[illegible]

[illegible]

سایل ... دل نقاش ...
کار گل کار و کار و ارادت
خانه گزینی دبا باشد
این ... روضه‌هاش ...
... گل
وطنی گر بود زبان خالی
و آن ... نکل ...
... گلستان ...
[illegible]

که ... دل زمان ...
کار و دل ... که کارست
... باشد
... باشد از دو آن خالی
... آتش ...

کلکی ای بلبل ... گل
اکنون ... گاه ...
تا کی این ... باد
... گلستان ...
... رضای ... آن
... خواجه ...

... گلستان ...
... باشد ...
... گل ...
[illegible]

جمله از ... فشانی
... شاهی ... بسته
... بهشت
... ترنم ...
... گلستان ...
[illegible]

... بهار ...
... گل ...
... نازکی ...
[illegible]

ساحت گلشن ...
... گل
... آتش ...
[illegible]

... عدم ...
... گل ...
... شاه ...
[illegible]

جون حلیل است مجت بقه باز

نام خواجه زمانه و کرمت

علم او از شعاعه و کرمت

دامنی حشم بقیان طراز
جون کشند سحر درون حرم
نیم خلوت عقل بر دو دم
ساغر عیش خانه جو هست
الهام کوش زنده بنظر
در زمان خاک سحاب کرم کش
حک از ادکن فکان کرم
دیدم این صفت غنچی بکاه
کلکون کشای [illegible]
شد و در صفین بر کار
کامی ادیا طفیل کو [illegible]
ای خورشید کل جام تیغ کشاد
سع افلاک صحن مبدأت
نام مجلس تو خیل ادام
خلوت اسلام جلال
بر شمیم تو گلستان بدر
خسرو عقد بلند و آیت
و دیکی درجن لطف نظر
مجلس از شوق سوی تاج
زان تمکین شد تیغ کشد
اکر انجم کار و زار کنی
خوف کند اسلام نصرت اید
دیدبان ساعتی کار کنی
گلستان جان کعبه
هم غنچه شده و صبا از کنه

حل میمنی عشق بلبل شو دم
همچنین نسیم دار و افروخت
بر ساغرم آتش صفت اعتبار
در قصر کل سحاب کرم کش
جو نم کلزار الامکان کرم
جون حبابی بر آستانه شاه
شاه اعظم جلال دولت و دین
کل صد برگ مستی گلزار
دو جهان کل ورق زده تراو
صبح سکر غلام شعد داد
عالم خاک کوی کیمیا
خون خصم او سیل دریا موج
نعل اسبش از هلال
و اسمان شب اوج
خاک ترا اوفتاده
و دیده ارباع انجم
شد و آتش زبان جهان تاج
دین شرف ازکل تیغ کشد
بیدار شمس کار زار کنی
خود شد زبان بحت بر
مجدا مع شه نصرت
طلبه برکوان آستان کعبه
هم ضیا شده و زمین از رد

جای اوجمن بوستان کرم
مجرای بردوه و آفرده کاخ
داد جام شمشیر خورشید
به بیرم آستانه خاک
جو پسندم از کمونات جهد
ملک آتش آرای
باج گلستان تاج الاطلاق
مطرب بزم شوق جهد
اطلس چرخ آتش کرم
قیصر صفت قصر مینا فام
تشنه آب تیغ تو سنگ
طایر گلشن تو جار ملک
از جای کنه غام ملی
زخم تیغ تو بهرام
کرکس دل کنه کاه
ملکش بحت جرخ شهریار
جوشد در کل که یابد
کوه ما زور اهل نظر
مجد آتش اسمان جهانبانی
سروه سامی زمین بر سند
کی و دل کند از زبان گیرد
دشت چرخ از تیغ داده
کو خالک سه ماه داده

علم او از شعاعه و کرمت
دست چرخ تو اکلیل افشاندم
قصی از بوستان کرم
بانمای بردوه و آفرده شاخ
کشف قول نسیمم نا هید
و الشمس زکلشن افلاک
باز کلدم بکائنات نظر
قمر دیو بند غنچه گشای
باج جان ابراهیم
شد و قصره گلشن خورشید
و اعتدال کوکب ذوکاهش
کدزدن تو گلشن تام
کنده مزل تاج خیل
دایر دوره تو صفت فلک
کوه طور از نصرت داخل
تاکشف دیدم اجرام
بدر از مهش جرکیا
از رخ جو دست تیغ فراند
جوشد جو زبین ترا باید
تاکی او دار تیغ
دو در خانه قزر اندازی
چرخ دلدادگی ظلم کند
جنگ دریکش فلان گیرد
دو ملک احسن حرام
کرکس زیر اندازه

ور گره آه او قرابه آید
بود جد آتش در نور دستش
امتلای سخت شد کلید
کشنده آتش شیر بتن
بنل ارشاد حکم فرمایید
که تو تیر بر آتش کشند
که فروغ او دوست شده کشور
زاهد جام باده خواری بود
و کلکش بیشی شفاعت
برکت تو او بیکی مهر
بهار در جهان گشاده
جام وصل او زان جهت
باشد از ادب طغرای
دو زبان که بلبل نادر
کو سند فرو بتان
جد شده و شد نعمت جهان
قرن بلبل او که ای
شاه باید کر هوش باید
کو زمین اهل آی
این نماید ابیش ده
مجد آتش مو جلوه
شوق جنت سوق او صافر
منقش طبع و قره الذند
و عقل جنت سرت
می شود کشتی طراز

خضر نا که آتش باز آید
شه و من بر دو آب ملک
بی معمورت اقلیم سیاست
الجان بی آتش و دیروز
و یکی گفت کی حسن شاید
جام آتش نفوذ بزنک
هرکرا دوزکار ز خشم و
روز مجلس تو خرابه
کرم شاه رانهایت نعمت
تیغ کینش برزند و دو بسیار
خضر آتش آمد و زبان کشاه
اصل او از خلال نهایت
و آکل از او لطف می برید
می کند خو اصل خوش بید
فیض او عطا و ایمان اوزاد
این بلطف و بیان برای
جرخ آمد این اصل نمای
کوه خواجه بیدآید

بسته معتد حسن با کلشن
در غضب وقت الحافظ شاه
کاسی بوستان اطار وال
کاسی شد جان بکام تاجدار
ما بیرست دو قطار کند
جمع باشد مدام بسیار
بنگ و اید کار کان جهان
کرم بود هر بد کهر کعبه
باد زخم از و زخم نرست
و آکش جان آتش برلب
شد جان او که ببند کیر
نازده دم تغییر و ساطور
هست او کوه هلال خانه
جز تاکی باکمال سودرست
در گرم سند و زیارت اوست
بلبل وصف تازه خضر منم
شوان آتش زار ساه
وز نو خزان کمال وادی

بلبل آمد خاوران شد خوش
جون جهان دیدش او کلزار شاه
جلوه آتش خانه دیو خیال
از فغان بلبلی جان سوخته
بعد از آتش تیغ ایوان کند
بامداد از بر شد آباد
دیگری گفت کی شهریار جهان
و اکل ذوق شد نیکو کند
کعبه او از آن نعره جوست
بلبل بیست و دو روز او شب
خون او دار برده جسته کید
گفت شاه بد انکه آن گلستان
واقف او دار و پرده کید باز
بلبل بوستان معمورست
اختر مطلع امارت اوست
بلبل از قبل او گلشن کرم
با شکوه و روشنی برقرار
شد بالا از تی بنای جوکت
کو بهر قبلت و ماد و جاک
کاکلش بوکار و آتش نخست
از بدان اصابت بی هیزد
تیغ بالا از کهر قران و انست
و اکل او بهر و سال خرد بید
نو جوان کوه دست و آکلش
گفت که شمع دین اتش

نیست الامی که جانش
روز قهر شد حسن تیغ زد
بود با او صف قران ورات
مهر با این که بی بره
مجد او کشت شد او
شد بهشت طبع تیغ

مهر که او مخالف بوده بود
تا مانده حیث مهر شکر و بد
مهرکه او برتو بوده
اکه دار بای اشد
کلک دو تا ملک است
حل شد و ایران محشر

ترکتازی نی زلف کرت بلکند
دین نی تیغ بیله یوریتیب کیمنی
تیغ ابرو زلف نی نی قبضه ایدوب
بیراق قان ایچر ...
کیم بو قول انی سیندی اول رایب
اول کر چانه ادواتیم خزانه دا
بالا بیرلان اوچکانیک قول دین حال قیلور
ایچ دوذخ لار آراسیندا قصرلار
باغریدا ادب یورسانی ایچ کوب کرد
تاج تاکسی ترکن زبان ...
کیمکیم نینک قامتی دین ...

فیده دوم کیچکان دا ...
برکیش سنکا ...
...

گلتاغ شامول ...
حیرت اخیزه سی ...
...

جوابی ان یوسف هیچ ...
...

ساعلی که ابن فارسی
...

شوی او ...
بیلکیم دلبرین رامش یولی
نکوداکیم ...
...

[illegible]

[illegible]

کتبه اضعف عباد الله ... اصلح الله احواله وحسن عواقبه

فی یوم الاربعاء ... شهر ذی الحجة ... عشرین وثمانمائة الهجریة

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب الموسوم
بکمال نامه من لفظ ملک الشعراء خواجو الکرمانی
علیه الرحمة والغفران

[illegible]

چو شست روز ... طالع گشت فیروز
چو خورشید ... ام ...
چو شست ... نشانه ...
چو ... گشتاده ...

بچون طالع پیروز نکو روز
چو ماه ... گلشن شاهم
... کاشانه ...
... از تو ...

... شد و ... فتح باب
... جام افروز
... فتح ...
اگر ... ان ...

شود در خانه طالع افتاب
بگره خانه ... شب و روز
...

[illegible]

[illegible] آمدن معشوق نزد عاشق

[illegible]

آمدن ... عاشق

[illegible]

بنزد وصال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوزجال تو منعرب انتقال
دوکس دوبرشان ارتقم
[illegible]
ازدل من حل عمن دوکش
تاتم ازتیرکمان ساخته
[illegible]

منزل جوجوان من تم
[illegible]
میدان ازنالشان ساخته
[illegible]

سبل کاکل جشم
[illegible]

دلبر کوکس نجش کوال
[illegible]

مرحم جان انشا دل بیش
[illegible]

صورت خواجو شدا تش
بادول کوش جانم بیرد

خال وجودم بر باد شد
کوکش دکا جاویدم رفت

باغ گل روضه انوار کشت
[illegible]

خاطرم انیکم
[illegible]
باده لعل از قدح درکشید
[illegible]

دوم آن زمان بجا د
جون شد مشکل تیر اندیشه‌ام
سالکم جی داد جوش
جان من سوخته دل
ناله از اندازه بسیم بهار
سر جام حسن باز داد
کای تحفه گفت داد الفراد
غنچه و زاید بسم ارا د
شمع خوانی نور بدون پرتو
دلم از خون لب سرا راد
عنبر و انار بده نوای صال
من که شدم صید جایات او
صیقلی آینه جان شدم
جون نو بون دل شرح زبان
گرچه سخن لکن سفت
من جه آدم دل و اقرار
خاتم ملکت زدم و فا د
چو چه ملکم هوا باز ماند
کشورم پیر خط سکندر
دعوی شاهی زمقالات من
پیر شستی نطق و گفتم
ای دلت از فطرت برتر
بر سر این سر جان جون
منزل جه آمد نو این باغ گشت
ملک سخن جو زبان برگشاد

نامه بعد زین و این سواد
واقف نسان نقش جدید شکل
بر من زبان حسن زکو کشت
گوهر سر و جوالسته دل
یافت نام جی بر زلف باد
وز دو جهان فرو زده دولت آد
بیع خمیرت بجز امید سرآد
بلبل دل را نغم آورد
فتنه در نامه فطرت سوز
جگر از غیبدل و برکار او
بخط آن منظر آتی جان
کشف رازکشف ذات او
وانه معرفت آگاه شدم
جون نکلم عرجه فرقه نوی
مثل بین زرتین خفت
دفتر حسن دل ادراک بست
داده مثل نعت رو آتشیار
بلبل جمع بجز آز ماند
یار کشاده قلم از دست بر
نکتی از غبل خیالات من
در رسستی دقی و ترکشم

وین همه آدات دادا ست
شور سخن در دل ما افتاد

حقه باغ ارسپه گنوای او
گلشن نکل روضه زعفران هم
گل ره باد بهای شد
جرب سرجشمه خضر تا
جان را نقدش جاهان بسید
دمش ادبسته شکر ریز که
جون گل نو روز ساقی
جشم معانی بیان برکشای
کرده سخن پرورنا تی ثرب
خازن جوش دل و الی ست
جون السداد حیش
از نظرش غیض بقا باشم
گلشن پاک وخشان او
ببل شده بر عظیم زیاب
شیخ اسد ابدیت شامی است
درخم این حصن ختم الاجر
فضل جی کیش شده ام
کس نرساند مثنوی سخن
در ذرحمت نطق میکنی
معرفت طالع کم از دل بردن
ملک فصاحت کیش

شست خط جو آمد سیام
هست سخن اندر جان

داب روان بای او
سرو سخن دستم و بستان هم
بر قفس بلبل جان
دم بدم ایمن جگر ما برا
در دل ما ارمان رسید
نقل سخن را شکر امید که
باد بجز دو ز جارا سخن
گوی فصاحت خود دربای
معتقد نظم نظامی
جون السداد
روضه انوار آنیش وان
گل نامون شفا باشم
جشم امید حال
دعوی ام
بعد الهی ولیت
ای ام
داعون طبع شد
از ربیعش معانی
آخر الطلم کدی میلکی
ز دو رق معنی بودن
این
جان
گوشه
فضل کند نام
ورد سخن جان

جشم تو ابر لطف شار
شیخ سخن را زدل افروخته
از طرف شوق بدل آخته
تیغ سخن را زبان داده‌اند
هست سخن کعبه‌ای تکیه جان
بلبل امتثال پیمان
آب حیات سخن نام او
دردم قیصر و قیصر دماغ
خاتم دل نیست
ماه جو جیهم وسخن آفتاب
درج جواهر فلک شست
شد سخن تیغ زبان درفشان
طبع دادشان جو آواره غار
اهل سخن آب روان بخشند
مظهر او جم و بید و نظام
غنچه لب آب سخن
خانه او غایه است
دست زد امان داد
فکر که شد طوطی طاوس
ملک سخن
طوطی بوستان
جز کل مرآتی شد
هیکلش عدم
از قفس
افغانش بود نهاد

مرغ سخن باز شکار
تیغ زبان را سخن آموخته
گوهر حرف سا زند
داب
هست گوهر چشم کان
نقش و معنی دم و انوار
آن
طبع دلفروز
ملکت
ماه
کشت
او سخن
واهل
منقل او جم
شمع روان
ملکت
سر زکر

عرصه
در طرف
هیکلش
در سخن
در ... زبان برگشاد

جمع ... زند
آب سخن
گوی معانی سخن
لعل زبان شد سخن آباد
طبع سخن گنج
خرد
اهل معانی
خال
شد روانست سخن
جو سخن
عقل
شیخ سخن
جان
باده سخن
جاهد
سرو سخن
کرده
عالم جان

رفت برون
منزل خود
شد
نادر
کرده در گلشن علم

ساز سخن را
کرد همه روح جان
جید امانی سخن
زلف سخن
خوان سخن
روشنی
واهل بیان
ناطقه آواز
در تحقیق
ورنه کسی
تو زدل
تیغ سخن
وآب حیات
زاهل
باده
جلوه سخن از آسمان
درج معنی نطق
جنس سخن
برکسی
ادعا
وانی
ورشنی
در دل
زود دلستان سخن
کشف

[illegible]

[illegible]

اسم قرآنست و کسی بلکه [illegible]
[illegible] جلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلدا این وا آیت و مهر بانی
مهر و مجری از فلک مهر باز
تیغ خورشید از این انگوی حورشت
قطره یاقوت ... سوده جای
فندق خاصی این بوستان
ده انگشتش از ... است
با دل من کینه‌ها از چه خاست
من هم ... ... شد
بو دیگران ... تا ... د
دعا من از ده این احسان او
دور زمان ... فرش ... ند
کهن ... شد
من ... از این انقلاب
گفت ... حوش ...
خراب ... کس ...
کوچه ... ...
حاجت از خدا ...
دل ... من ...
هست ... ...
... ...
ای ... ...
... ...
محبوس از ... ...
که ... هستی ... آرد

دو رنگی ... شمعی ...
دل ... ...
... ...
تا ... ...
هست ... ...
... ...
... ...
... ...

سیم من از دست عاشقان او
... ...
... ...
... ...
مانده آتش ... سوز کار
و آب حیات ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...

چند ... ...
... ...
... ...
سرخ گل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
قد آن فندق ... آن
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

لعل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
گفت ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
آب ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

[illegible]

مقالت
نهم در قطع نظر و عدم التفات علویات

[illegible]

[illegible]

حکایت سکندر و ارسطاطالیس

[illegible]

مقالت دهم
در شکر و خایف بعد از انتهایت کار
و لعید بکرم همچون پروردگار

[illegible]

[illegible]

حکایت پیر طنبوری و درویش نوا
ساختن و نوازش یافتن او

[illegible]

[illegible]

حکایت حسن و رابعه رحمة الله علیهما و سوال از احوال مرتبهٔ وصول

[illegible]

[illegible]

مقالت ... نوهم
در قطع علایق و عوایق و کمال مرتبهٔ عشق

[illegible]

[illegible]

مقالت دوازدهم
در بیان عقل و حیا و لیشت آن

[illegible]

[illegible]

مقالت سیزدهم
در نصایح و مواعظ ملوک و تحریص بر عدالت و مال مردمی و تحریص ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت پیرزن دادخواه با سلطان ملکشاه بن الب ارسلان و از رعایا ظلم دور رسانیدن

[illegible]

عید خود کش سر که خواب
ماند شمع از دو کشان
ی طرب رفت باد شاه
امکه دور سپهرت اسیر
بشنود آن جو زنگی بجهد
گل صن و آن جنگ شعر
ما حوران نام جنین کرده اند
گوشه این و آن خواجه وی
ای که دم از جود و کرم می زنی
مایه توفیق کرم گر نیست
کار تماشا بستان باغ
نیل بقا جرعه مستی کشد
جون ببر که گل بهن دلق اند
ملک دنیا و خدای که گفت
کار دون خط کر کار نیست
دادن دم زبانه اوست
حاتم طائی بکرم گشت فاش
که دو اثر اکو پرسی نشان
حاجت بی زر چه باشد گدا
ملک بدست کرام آن گرفت
جرخ دنانی شد فسق هر سحر
کو تو ملک بر بدو ن کسی
آن جمعه تا که انجا بری
مع نکاو که لشکر شکست
جند جمعه بر ده و سیت نظر

جرعه زین جشمه جو خورشید آب
حال تو جو خفت درین جهان
کار من غم بود دین تباه
مهر کش دوست ایران نگیر
قد و دان دو زنگی بجهد
قفل تو بین مکس نیا شمع
جرعه این جام جنین خورده اند

جان فدا دل و تن فدان باش
گل قا بر مستی کشد
که جرعه بر افشانی اند
اگر خوان کند نیا رحمت
بند که مسطر بر دوش
زندگی شمع زنجان و آتش
در کرت جستم گوشش
جست بر این کسی آن
فرزن ای و آن بمیرند بکاه
کوی یکی ببه که میدان گرفت
بر کشد از سپهر بفقر زند
در جهد کسیر بنا دو کسی
و آن تو دوست شکو افاضی
با جه کرد جم جا که اشکست
کار دو سار کرد و جبر زند

مقالت سی و چهارم
در اثبات جود و کرم و مکارم شیم و صفت
مواهب و احسان و عواطف و افضال

گفت ای خسرو رخش یکی
گفت ابر و کمان آن کف جه
ای که غنی حروف تقاضی نرا ست
کار جهان عالم معنی شاه
گل عطا ده زجان در شد
من سلوت آید بکار
کو تو دین کو دست بهره

باده که بستان که صبوح آمده اند
دست دل از دانم بجان بسته اند
همت عالی ز دل بکاره
که با تار قرآن از تن
اب دم مهر زر با دلست
صیم که جان خوار دو دم
دل هر قسمت شد نفیس جم
سوم سکل جون بر بیت
ابر که مایه اند باد اوست
شمس جو رو نوری دیده
تیغ و او گفت کش باز
جون بکی زر جه در تو
کرد جه ملک ستان این آن
بجهاد تن منزل در جان که جست
اهل قدم بر سر عالم زند

ساغر ز کلش زو جدای
کو دم عالم شنوی دستگیر
ملک تو آن وطن ای دراست
ملک جهت بیرون ده باده
بر سبحی رکان در شد
حسن عمل دا جو اختیار
دا دین نوشته جو حق
حاشا آن جامه بکو نی
جون کرت خفت هم ای زنی
که تنن ترک ادم کذشت
ای خدا با یاد و جان اند
ذره از تیغ دکر سا انه
مهر دهد زنگی بجهد
برک گل از خار فراغ دتن
حاصل تو روشن زنی جاه ست
دوقنی آفاق بکره تیغ
روز نیهان ز سپهر عم
سر و جد ها جل بدن کی بودت
واب از نوحی بالا است
بر سر کو افسر نو می نهد
باشد این جمعه نیاش در آن
دو بجوئی ملک جه که تو
آنکه او بجوئی آن آن قیمت
آید تو ابیخته ان و آن بست
زانکه ازو دین برکش بر ترند

که کرمی است که از گذشت
اف گدی و کرم ..
جون دل نیست اخته کر با
خشن خانه جو و باش
بجی بسوزان که دمن وکند
کوی سعادت که می برند
هم جون جاوید آن هی
رخت خورشید بر شین آب
دامن خاک سکه جه
کلید نو دو کشت نی از جی
لعم و دل زکش که
مایه جیاد که تا ی اوست
عادت او خانه بر انداختن
عرصه کن هرکه آید بدست
حاتم طائی جو جو دش شد فاش
یوسف او در فتح او فتاد
دیده او خاکه سود کشت
بعد زمانی کسی کی نزول باز
سر او که دو کی او دشت دور
کشت جون دامن منکاه
کی زنو قطی شد عبا آن
از قبض دار که عا جست
لیکن جه جو تر آهو کو
ما جه جهان دو دل از کاه در جست
جون دل ایا بسته اعلام جست

دست کسی بود که از نیک رفت
خه بدنیا رده در مسیح نه
هم جو تنی آن که در یا
خام بجلوه که متقوه که کش
منزل سازان که برین در کند
شهد کشا دست هم می زند
در گلستان درکی جان جی
مترقف کان که کشی آب
مایه جو بود و زبانش نبود
دانه در این کشته وی ازای
مدل در جه و ماری کنشر

حکایت مسافر و صاحب دل که با کاروان
بر سر خاک حاتم طائی نزول کرده بود و از او
سر خواست و اظهار کرم حاتم طائی

نامه اعلام تو ام جست
که خفی کشی بنا بی دینی
آنکه تا رکن که که کش وار
زرد وی دل که خش وان
خلعت عطان از دو جان می کند
جعه ای از نوجه باشد کرم
هاکی جو از تانه هو فور
هو کشته جید و ایت طلعت
عاف کرم آید که مه کشنی
مل بکشادن و دو دو بین
لکن جو کسر مایه داده بد

نامه کرش و فضا کشی می
مجلس او بر سر دو راه او فتاد
غربت او جلوه که کو دکشت
دید جان جو تا کی باز
دانه مطعم می او شدی در
کعبه جان بر کرد خاک کدار
جشم طمع کشند بر بده تو باز
وانن جمه ادان اکر دست
جان بچو مستان هر اکر تو ا
سیر خوی عهان کوشش
سفره ما بر کرم حاتم نشست

باذ کفت که عاشق رفت
خاک کش جو بر باد شد
اکسون خاکش جو کجا برسید
ناد که بش جون کرم مطلان
دیده که شد خوش بکن بپاه
خوانده حاجی دغیره تو د
کرمی عمار در کردن نه
ماه جو بره بسته دخته ام
مرکب بهمت تو ای بستمش
بلکه مر غریبان مسافر ولا
مای بر نشسته جهان نشسته

باده احسان تو او جام جست
دردهی جان که نی دهی
مانکه خاکش جسم و بخاک دار
خورده دل بیا کش عمران
و آب دان بکسر که کند
سکه این کار که داره کرم
بوکه کشید بند زن ند
دست کش علم شد طلعت
و آتش کش کو در با شوی
با دست آمو ختن که اکشم من
دامنی و اسرار خواجه بد
واب فتح او دغلها کی او
یخته او خانه بر انداخت
صرف کند زو قدم بر که دست
و آتش برگ آمد و آتش برفت
عالم خاکش همه آباد شد
ناقه بر سر خاکش رسید
سعه او جون کشت عامل ان
فرج بیرون قدم حاتم رنها
ولیه فزو بسته دل آن برکشید
و آب عطا بر رخ جیجون نه
لیک درین نکته فرو مانده ام
قدر و منعی کرمی کشکش
کار جهان کدایی جو آن
کو بکاه دان خوشه نقل کسند

یک کف گوهر انداز کف | یا دز کردم کسی یا زکف | اوفتد و کشتن تا سوار | دیده بکل قیمتی ساده بار
در قفس ادبای حرا هم جرا ه | فرزه کان کسب خاک او دوام | باد آوره و طبیدن گرفت | جان ز دشمن و ربودن گرفت
عاقبتش کار بجمل رسید | واجد ارو با جها شد پدید | یک یک از بره و تن کاره آن | و آو بغیبت همه را سازبان
کودکان خط کج و بد حج | سوی مرا کبی و قران ازو تا | جبل حرفت هر هفتان برکشید | ذکل و دولت بی زبان برکشید
[illegible] | کودکامی که از آزا بکا | شرق کرم روز آفتاب | از طرف مشرق [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون کی کو زهم برکشوده | باد وقبادار [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مقالت پانزدهم
در عدم شعور بر عواقب امور و اشقیا و ملامت بر اعتبار سلامت

[illegible]

[illegible]

حکایت پیر صوفی که در آخر عمر باشارت جام که مستی از جهل و وحشت دور داشت

[illegible]

خاطر او شد ... ایران قوت
و بدخشی ... درو
بهشت ... کس ... غار
... جانی بدخش ...
یا نه ... و دیگر تا شد
زبده ... جله بگیر نهاد
صبح ... از ... باده ... چه
ساقی این ... آمد
باده ... و آ ... محمد
چون ... آ ... بادام ...
... گل ... ملامت ...
... طلب کن ...
صبح ... ساقی ... بستان ...
جرعه ... دلگشا
... چو ... ان
ساغر ... ساز
گل ... آمن ...
... سر ...
... کرکن ...
کوش ... آب کن
... چشم ... ساقی
... سلطان ...
خوانی ... بهشت
... جانی ...
خرده ... خرمشو

منطق او بلبل بستان ذوق
... سوسن ...
جان ... هوای
روغن زیتی و آل ...
در دل ... آب روان ...
تو به ... باده داد
چشم ... دوم ...
ساغر ... کرد
صبح ... آمد خمار
باشد از کمی ... جان ...
... گلستان ملامت ...

مقالت ... شاه ...
در تصنیع مشروبات ... ماکولات و ... آن

باده ... آتش ...
و ... خوش ...
... آتش ... جانی
... انگار ... بکر
ای ... سرسی
... سلطان ...
جشم ... آتش ...
جشمه ... آتش ...
... جانی ...
... انگشت
... چراغ
قند ... ساغر اشو

دهقان آمده برکشید
اشتهی جست ...
... آورند
بر ... گشید
آتش دل ... آب
جانه جان ... جام
چون ... کی ... زند
بر ... صفت ... جوش
جعد ... جان ... گشاد
... آب ...
جام ... آمد

... چشمه ... جنت
باده ... و ... گشت
جوهر ... بهشت
... جان ...
در ... بیرون
... آب ... انگشت
آب روان ... کسی
حقیقی ... بهشت
این ... سواد ...
... این ... گل ...
... گذشت
دود ... گشاد

ادا از آن ... کشید
... دلان ...
... آرزو ...
... بدم ... کشید
و آب ... سوز و تاب
... ماهی ...
... زر ... می زند
... جانی ...
گرم ... جان ...
... آمده ...
سر ... نخست
بر ... جام ...
بر ... جان ...
... آب جنت
... چشم
... خوش ...
... آن ...
... عشاق ...
... مست
... سی
... جان ...
... حسرت
... آنکه ...
خوش کن ...
و ... دهقان

وصف دل ... سوی
از ... دل ... ا
... خوش ...
... بنده
... اشکال ... ماه
بلبل ... و از ... گوش
... گوش
... پیش
... گوش
... جان ... بهار
... جان ...
... شکر ...
... صد ...
... ماه
... کار ... او
گف ... این ...
... سوز
... کنند
... نانه
... جانی ...
... ... بهشت
... اصل ... حلال
... جان ...
... جوش
... اهل

و آب ... سر ...
کاب ... جنت
... اسفناج
... ... جهد
... زعفران ...
... وساعت ...
... گوش
... آن ...

حکایت ابراهیم ادهم قدس الله روحه العزیز
... احوال ... دلگشا

... شاه ... شیره
... حضرت ...
... دل ... شد
چشم ... گشاد
... او
... نم ... خاصیت ...
... خورده ...
... آمده ...
... نانه
... گفت
... دیگ ...
... حلال

قطره باران ... جان
... صبح
... نعمت
... نخست
... المعنی
... باکی
... آورد
... جان ...
... معظم
... آب و گل
... شراب ... حلال
... آید یار
... گشود
... شربت ...
... لال
... گفت ... بود
... دشت
... آید یاک
... جامی ...

مقالت ... عقد ...
در زرق ازرق ... و تصنیع ... گوش

... جام ... دل
... قند ...

... نوش ... نخست
... آن ... ضح
... عقل ... مقامات
... بدخشت
... آمدی
... تا بکی
... آب
... سامان ...
... جان ...
... نکوی
... تقسیم
جام ... جان و دل
... حال
... جان
... بود
... نخست
... ساند
... آب
... بود
... جان ...
... بکال
... ساخت
... دگر ...
... صبح
... نقد

اسفل کعار زیرا شیدر بیر
کوردی ابلیس دو ثمره تمام
دنش صار آنی بو ملحس نکر
شاه جنیدار و یزید صوبای
جنه زانی اف تعود معرفت
صاف ساقی ابن بو دونوار ایکی
ومی نیاب اولدی [illegible]
اکی اولشید سی شان بوله
دعوی کشونی زنبون کند
نیج صفت کلار خود عزیز بیت
غذه و ادنی قلعت بیمی
نان مرده و آب صاف [illegible]
عارف خرد گچور عارف تمان
نفش [illegible] برسر [illegible]
بند و یبار ود دم کشته
دلیسیر جد انی کی
جون ورد دو [illegible] بن
جند فسون ابن [illegible]
وارت ادنی کوشه
مبارکن وار آقت کرد [illegible]
ویر بید [illegible] طلب [illegible]
ایدم ایدالک [illegible] یا
ناب تجد برا فراخت
جو فره کنده ازو [illegible]
وادران دور حید [illegible]

دوزخ زیرا شیدر [illegible]
بیک دوران حکم [illegible]
دنش کره آن [illegible]
و سه بلس [illegible]
ونفت [illegible]
کارکند [illegible]
دوزه [illegible] فروق
بتم [illegible] کلاه
غیب [illegible] زند
موی [illegible] بیت
جند [illegible] باه [illegible]
دوق [illegible] کمود
موفت [illegible]
غرقه [illegible] ید
کشته [illegible] کشته
جون [illegible]
جای [illegible] بکری
صدق [illegible]
مات ادنی [illegible] آب
بصف [illegible]

حکایت سالک [illegible]

[illegible]

اولدی [illegible] ساقی
وزدل [illegible] جان [illegible]
ازدل [illegible] بکلاش تدید

[illegible] اسلام [illegible]
که [illegible] زیبه
کرده [illegible] شاه [illegible]
ابجدی شاه [illegible] باش
[illegible]
جانه [illegible]
ای جای [illegible]
قول [illegible]
دوم [illegible] بادخست
اردم ای [illegible] کی
کاردکر [illegible]
بج کن [illegible]
کره [illegible]
کشف [illegible] کمدی
عوض [illegible]
[illegible] ختم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] کر
[illegible]
[illegible]
اولدی [illegible]

واقف اولور [illegible]
کی [illegible] به
[illegible] شاه [illegible]
ابیدر [illegible] باش
معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذاکی [illegible]
ولی [illegible] رات خست
بله آنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعت [illegible]
هرکسی [illegible]
کف [illegible]
[illegible]
جشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
کرغر [illegible]
سق [illegible]
[illegible]
[illegible]

داد [illegible] بخت
حجت اوروا [illegible]
دور [illegible]
است [illegible]
[illegible]
[illegible]
کد [illegible]
عادت [illegible]
[illegible]
مستی [illegible]
داد [illegible]
سق [illegible]
داغ [illegible]
لیس [illegible]
رکت [illegible]
باده [illegible]
مستی [illegible]
جون [illegible]
مال [illegible]
اد [illegible]
کوت [illegible]
آمی [illegible]
ان [illegible]
کاکل [illegible]
جذبت [illegible]

اردم [illegible] بخت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جانه [illegible]

مقالت هشتم

در طمع کردن [illegible]

[illegible] وادا
[illegible] شاخ
[illegible]
[illegible] ارست
جون [illegible]
جشم [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم ندید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جون [illegible]
آب [illegible]
[illegible] یافت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داد سلطان [illegible]
داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وامن این لعبت روزگار [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] فاطمه در باب [illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورا

[illegible]

مقالت نوزدهم
در قصور عقل از ادراک ماهیت اشیا

[illegible]

کیت که اکون دمکان آکیست
کلکل سخن عزت علم شناخت
آن شکیلی که ایچ تیا د
نام اسعد از قیصر و مهراج مرآت
ملکین دعی یند اندک
باشه بیرکسن شد ابد ولیش
یرکسه مجمع شد عن سر بیر
جهت کاه او ندانسته
دوم ان جون جشنی
ورشاه ابقصاحت سنت
ماه بیر دم بکل جون کسیم
جد بم راه دمی دلی مرتد
اکل زند بر اسعد اون کور قدم
کوسنبی داعطی دو دمت
منزه ملکت بکا ننند
اکل دکلش سخن کشاد
ای کوم وامک معانی ذی
هم برکسی شنیدن که مد
ماجد معانی که ندا سایست
طول دکلش شو آنی داوات
صبح دا یکسین خوم ی زند
کو یکر و دوش ترند بی هوا
بیلکه کار نداشتی مرد
ورگله ازروضه و دشوان کر
قصه قرطوه دکسین حین

باشد نظر شد فنا نی از آن
هرکس از این سویه آن خوند

حکایت نوشروان عادل با بوزرجمهر وسؤال وجواب ایشان که در باب اهل عمل افرادی [illegible] سمیع ابو محیط دانش

مبیع ابرار اسکندی
که کوکش شد مجاز جش
ازی اخبار کال وزور
باطلب آن شوافتد
صبح بیدکان مرد و تکی
عش و عاست سخن آرات
باشد هر دانا بکل مرسیم
وردزی با بجکل کرند
دخ خود سنت منوراندم
هر فطنی راضی درست
دانش دبیلکس مید

کوشه جکس ذوق کنت
آنی جید زحمت دسرل
که سوالی زابوزرجمهر
هم بید جاب این مقرآن
چه فعه ده کشته کار
این ازدانا شاه مریخ کرند
اجل فرد قصه دون کرسند
هر بید اقاق دنعمت شد
عقل دون رهمه آن کد بد
هر شیمی راضی آده اند
اهل معانی کسخن پرورند

مقالت پنجم در شرط ضبط و تعلیم رسانیدن و تعظیم آن

منبل خوذوق نگشتان که مد
[illegible]
[illegible] سلوکات
هر مهر نو علم می زند
قول بجمعون فرصد ی جیا
کاوبدن کار نداشتی مرد
بلکه ادحبت ورضا ن کر
حسن دم وصیت ندارسن حین

معنی دار ذوق زحمت اید ا
کرقی ودم تو دریح کت
مرتع عشی دم وات شت
لوح زامدن نداشتی مید
شعر دانند دون زخوان
سرز کرمان طرفت مراد
جان بیر و صحبت حال
جنبر بعد الکس حقی حق

وکی از کار شد آنی خوزند
اکلی ایانی عش کلی نیت
دورزمان بیرکسی تیاه
که وفا ارشه فضا فرات
سخیش انطاکی م وکه
کعه قرآن حضت عطا ترول
کی بیعه مجرم راز سیر
کر نظرکنت در کعبه نهان
حرف شنید ان سخن اکشاد
حکسکلی که خون ای بد
ده مه جیبنی دشهاکرسند
وکه مه اشعار مکر
اوده آنشت معقول آزید
هرچه فی داکوی داده اند
هرکل ازن کنج ضعیفی مرتد
اکل کلش فراموش آد
قوت اعظم شانی ذی
معانی داد مهر ریحان جد ا
ورکوی معانی فرو دون کت
ابرهای دجیاش حت
وند نظرش نداشتی اثر
بلکه دعای سلوک نکاف
وری با جوان مقیف آید
ولی جد دانشی جان طب
باز ده از دعقل جهانی دوز

۱۳۸

عدل از دجی اوهرات
اسیرین دنیاینر زن
خون کلها تراکمی برکید
د اتحقیق نکلف مبهمی
ورهران سک کل عرد
صاف جای درد صاف که
ود لیدا به تواش بهر
فضل د تم نیکو لطف د کرم
دوم کسه اوه دش در ن
صبح بیل فرص ی داکس که خرد
ساکش از دعل د لور دا د
دوی مهانی شاه بیش
بولکسی کلش اشن
داکس ازاش سوزان دون
بیون اوکش آدن بدصد
کی بت شد هرانش ده ند
معتصم از دعی علم کشید
کوه دوک عصیان قرآن
باتش دل تیغ زبان برکشید
داتش حم انکرا او ی عد
ودفع ابط شدای و هند
باز شاید بعض شد اسید
بت فرعش خواهان بیجان
در دیش اهل خوت دد آ
بکند بکیادی و عداوش که

لیخ ادرخوا و دو بارکنت
لت من نفخ عر ارن
لیکیا نر الجمی بر کبد
دلکش شوخ خاطکی
داتن دل کج دمی دل مرد
لاف بار دکم الاف کی
اوکه خرد دان دهاش محو
سرکش الجون کنهادوخ
وکش جون کسته دش عمر
فتحه دکش نال کاسه کر
عیذ اش اد یعد ازرودرده آه
جرع خوانی اکدکش کش
ادمک لیش فر اتنن
خطایش جهان دام جز ن
بازعطا اجوجوادین وریسه

بش صفا نام که دوست بیر
امش بکین بین السکلاد
یابی اوان کس دوار کش
داتن ان عمت ساه و فرند
کلی باخون کشاه ابادان
بی ده دل امی تولکی بند
شدت وادن دره شنمی
تاتو قدم دیگی جیدوروز
ادنس امش عقل ورنمان و بیه
قنبت شاتش عمو کرکند
بیع اوافسش ووز شاند
قطعه نیرون بیعن کرکش
داوکش باده دل شعش
سانوش امجلس سالی و ید
طمن بیهی کرکش دایر آنج

بدر مجنون هم صورت کند
ذکی خطا که خداوان فرض
بانکاه دت در سیار ازبش
دهیون وصعید الی سند
شیع عبادات عطا را تغوان
فضل ولی ودولت اید
خوکشت شیر وم و سی
ساعت انداق عزم دل دود
ابرانی ابهستان دیه
جون نکش مطلع اعتراند
دانش او ووکسن برشاند
افسر افزت کلیسش
برکند از آن واکس حق
خلعش از اطلس اوین بید
مرکه بدین سکل شش قوالو
خان رسید جوانش وهند

حکایت از معتصم خلیفه با اسحق که کاری بحکم سیاست مأمور شد باب عفوش لطف اشاع

بره بغداد و کی حسرم کار
مجرم دخسته جون تیغ دید
از پیش تقسیم کسه خند
حلم کس کام آی و هند
حلم جان شد که جنانکش آب
کی اشدف اعش هر اسان
فضل کمی کرتو قانی بداب
معتصم آن کت عزو دلش که

عالم از انصاف داد از اکنت
معتنش کشد کشی خطاب
کی جو بیر بقدوم و قدم
دآب سن سوخته خاطر بیر
زاکل کل شد آب آمد آب
خواهد شاهی بزبان عرب
عدل بعد کش عوارع داب
سدیو دالکرکش مالکی

جان خلاف رقم آن کشب
بعد ابوان آن عطالت تاب
داه جوان وکسش قسم
دو ز خشم لکر وجشم تر
بازخواهی جوابیت خطاب
جون عرب اکشته بر کاب
بند حر جهان تو آدباب
وارهد ان نامه ده ازاد ی

کفشلی وین سه مهکان آت
از کسه آوکفش برکشت
خلق دکوم کارکهان بوده
دروم قدس شم کمره
بده کوش صبح فقیه زرت
الکی من فرعه ات باره آده
من بکل از پای تو قل جدی ام
خامه من حسن طبق دل او را
ردی نهین دانوم احشا
یافته از تو عنایت ابد کی
جان من او رشده بین نوبت
بعن زکه شاه کل تا شم
طایران رعقه جانی شدم
سوختم این فلو خمی
سحی جام بد بیضا نوده
دوز الف بوده دالا چه
شیر کسو از کل چه چه ری
گشته بدآس سه فرخ شه جیت
برکسه ابنغام جیس ی زوم
از کم این کوهر و الا برفت
مرغ طه جهای معانی قدم
کهده دم جان مقدس بیل
شد نظم شعطح از سابان
شب شد و من دضیعول ارطرق
محلم از کتاده بروت او شاده

دانکی عدد شکر این کسست
در کسه خون رحش در کان
قصه دستم قصر فیعان بوده
الکی که وید دم رستم نکره
سهل عدد جهر کرم شا میت
کی وعیت عرض مقصد بیاه

چون دم آب که کهر وه آی
خلوت مشرف کرانکی بده آه
شد قصد عقبی به از استقام
ای کوخ دل بعوت کی شعار
دردلم از خفو نیابد برید
د شتر جهر زکی باک خست

ختم کتاب منوی شرح خودش سلطان المشایخ قطب الاقطاب ابو اسحق ابراهیم شهریار الکازرونی قدس الله روحه [illegible] الشیخ امین الملة والدین [illegible] سره

ما که سوا ز کارد کی در شدف
جنس شم زآتین حورات
کسه ابعد ولع شم
دا ایوان کعبه تانی شدم
دوش عقب مولدک
خاطرم ای اکسیجا نوده
من عقب ا ذکر شاد دم
ما فشه ازبلش کو طرش ددی
دخشه از غایب آن کی صبر
د رزم الکسیح نفس بی قدم
دابه مع نوی الا بخت
شید بعوای امانی قدم
د دوم ملکس جبریل بیل
ه ورفادم زیر کار وان
اه زمان بی عدد شرع
دل زدم در ده خم او شاده

کشته دم قطره دم عشق
گفته ام از دلم بالا الحسد
بیل بکش فنه دار آدم
الحس ان شود از قدم
ساختم این جمه دالکتای
طبع دمد عبدمن جرساز
جسم زیاد شده برسم دوال
تیغ تو از شده دار از خت
من جو دیدن بامینی با خشم
هذا ان خانه بی یا شم
از اسم افاده هوای جنز
عوم وجیل از دلم ازدم جه
عمت عالم علم در فزات
ارمدی خشم دادم بخت
باده شلی بمکش دکاسه ای
دکل روان عمه در آب

که دم آب و شتر جه و دار
وسه کونش جو جایه وه آه
بیل نظر به الک شام
شادی الک فزد ده تم داد
لطف خداوند نباید بدید
وز نظر مغو بود تا زخت
چار جه کل نکی دیده ام
نکی بمن ورق اشتغرام
ساخته بودی بسیار جای
مرغ روانم نکس بوم عشق
مقعم از حضرت طه الحسید
سمی جهن دنیم دار آدم
در فنه ان کشجله اقدم
جدوم خاطر کیتی نمای
که دران قیاز
والهر جوهر جبل بلال
بربشه جرکهن ساخت
خانه دون رعدمی ساختم
الیسی این داکنونی تا شم
دالدم از خانه عدوت جر
معنی کلم بره شام جهد
در عقب حمل خاطر تافت
دانده بی دانم دخواهم رفت
سمت من کارکس سلطانی
دانش دل تیز دم آبه

کل

گشت الان حضرت علت و آی
گشتن حال و دل والاری
شدم به ام که جرآب حیات
مرغ تنای برادانه داد
تا علم علم برافراشته
ای ابرین در زده تا شکفت
قفل شهد جو جوهر یاد سند
جدوان کو من و گشت
تا سعادت الکن و مای جبار

شدم دم امید نخسین دای
از همه او کس شد بسیارت
آه زظلمات هو آمه نجات
یادی عمر پرا خانه داده
رخش میدان سخن تاخته
جشم تو پرتوکی ای کلشن
دلجشمه آب جو دار رسید
بکه دادن آب که از سر شت
خامه خدای آن که خاست کاد
کلکی دان آدم خواجو نکر
شیح معانی در پاش طلب
خصل کلکی خاع الخسروی
تیغ زبان کسی نباید کشید

ام قبض پرسیدن کشاع
دولت مجد آمد قراد
جو فدام کشت محمل رساند
یا تنم ان جهد شعر و جهد
مجلس ان قفد کشای که
دو فقه تابکی و دفتران شرف
گشته ان دو نسقف ارت
ترکی ها آنت ده وحال جی
کی تمنات نرساند سخن
کده مقامات سبی زبد
قدم آلی درپاش طلب
دین جر انسان جو قال نفی
تیغ سخن شد مرصع الیه

هم شرف جسته زخورشید باج
نقد بسا نید بر او ایاز
داد دم داد و عدل رساند
ما قسم چون که جو محمد بود
مجلس او خانه دیای کعبه
کوهر ما چون دمعان درفت
هستی ان کل عدان ارت
قال ها حرش کن و حال کسی
سعی کمان و ورق ازش کن

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی یوم الثلثا سابع عشر
شهر ذی حجة الحجة سنة
عشر ثمانمائه
الهجریه

نگه دار فرصت که عالم دمیست   دمی پیش دانا به از عالمیست

در شعرهای و خیال های عشق کردن

سپیده دمان چون نسیم بهار
دو گیسوی در دو برش اندری
هر آن باد کو گلستان اندری
تیغ کفر باقی ...
...
ز دامان ...
بدو شیره آزنب ...

شام از روزنامه ...
از آن ...
زمانی ...
دل لاله ...

روان ...
بدون آمدی خسروان ...
بس امکه ...
لب شاد ...

بخر داستن های با ... در شب مهتاب

کتاب ... هفت پیکر

بنام خداوند بالا و پست
معلق کن ...
جهاندار بخشنده کامکار
...
برآرنده ...

کاز هستیش هست شد هر چه هست
نظام آور کار ...
خداوند چون ...

فروزنده شمع خاوری
به پیکر نگارنده ...
نگارنده نقش ...

برآرنده طاق نیلوفری
...

در مناجات باری جل جلاله و عم نواله

...

چنان از لب رهبان ... سرود
کزو ش الحان نهم جون ... ز
و دیبان جرانان ... چرخ
فرو بسته جمع از ... نفس
بزین قدح لعل جام زنگ
ز کوی قدح جام جمشید بود
روان کرده ... ساقی ...
می جون عقیق ... انجمن
فروزنده ... شاه ... منیر
کمان ... جنبش ... امکنی
هنرورش ... برهمزده
مسلسل ... آنجا ... غزال
کراما ... بهزاد ... نژاد
جنگی افکن ز شیر کرانه
در اداد آم ساقی ... خراب
نوا کرنیان بکند ... برود
بده جم جام یاقوت ... شده
کل از دو ... از کل ... ورق
دمی شیر کران ... شیر کیر
هر بران بر افکند ... کری او
دمی شیر کیر آهوی ... کل
نظر کرده ... بهزاد را
کرا ... وحاصل ... بود
بهزاد ... زنجیر
بی حیت ... قوت

نوا ساز شب ... خوان
جهان ... ناهید ... بزرا ز
بر آمد ... ترنج
بینش ... بهزاد ... ترنج
روان بر کف ساقی ... نکر
دیای ... جمشید برو
جو خون ... انجام جم
درخشنده ... از زمین
جو ... جمشید ... سریر
جهنده ... از زمین ... آتشی
شب ... بر ... افکنده
عقیق ... خطا ... غبار
کل ... میکده ... آب جو
فرو جام می را ... آمده
ز ... شبستان ... آرد
شده جنگ ... آوای رود
ز ... یاقوت ... شده
بر آورده کل ... ورق
بر آمد ... منیر
جمل افکن ... آمدی او
... آتش ...
... ز آزاد را
... آمده ... بو
ز ... رون دوید
... آتش ...

بیاد آبی ... سخن
شده ... نسیم
کوش ... صباح
وز آن ... برد
... لعل ناب
... ستان ... نعز
... آورده ... جام
تم ... بسرای
جز ... جنین ... ست
ده ... مش
هنرورش ... لاجورد
زمستی ... آتش
بری جهره ... قوت
ورقان ... سخن
زده ... ورنگ
ملک ... کوهر
بر افراخته ز آتش ... فروز
کرش ... شکار
شیر ... اهل
ده آهو ... است
مین ... زلف
بو ... کلاه
ملالش ... است
... سرای
زنگ ... ساقی سرود

لکن ... زن
... ندیم
جهان ... صباح
بیم ... بود
که جام ... آب
... نقره
... بام
بیده ... سرای
... بدست
... سنبلش
... کند
... از دو
... فروغ
... بمان
... بکو
... ریخته
... آورد
... بارکاه
... کل
... افتاده است
... زرکرو
... ماده
... حکمت
... سهیل
کرا ... ساقی سرود

جنگ افزا فتاده ... دل
زبی افزا فتاده ... جوشنه
... دو کرده ...
دخش ... لیستان ...
جرا کاه ... زمان
... جمشید ...
... دی از زان
... آورد
... ببرق
... بر نواز
... شب
... شکار
... بر کند
... زکوه
... بدست
... آتش
... بازی کنه
... ماه
... فرزاده
... آبوی
... سر
... برد
... دلبری
... روی
بشهره ... عشق

بعد از ... دل زد
جل آزاد سرو بی جوشنه
... آهوی ...
... کلستان
... زمان
... دو چندی
... آن و دستان
... ادمی
... حصار
... ست
... آن ... آتش ... از حد
... سوخ
... کل
... کاه
... بازی کنه
... فردوش
... کشاد
... ز نابکی
... ساخس
... ام برد
... روان
... هم
... عشق

سمن و کل ... زیوری شد
سا ده ... سروری
... دماغ
... آب ده شد
... برکار
... بیش
... و ش ... آمدی
... راه ... جادوی
... قلاع
... دانه
... جام
... بیدار
... بکیرد
... آمدی را بیز
... بی
... کست
... سلاح
... انتظار
... کش اسلام
... بر کشا د
... آمد
... حاي
... از روز شا ه
... اشتیان ... نم

... جو دلبری ...
... کند
... را ماه ...
... جوش
... کسل ... سنگ
... برکش
... کریم
... خاوری
... کوهر جا
... خوری یمین
... کدخدا
... بیام
... بیستاد
... دشت
... شیر کیر
... میلان
... برکاب
... برای بهشت
... آد
... از کنه
... اوفتاد
... شیاد
... ساقی
... بارگاه
... افتاد

تو هم صید این دام و این دانه ای
تو دانی که من سوی آن کس نیست
[illegible]

نبود دل من چو پروانه ای
[illegible]

[illegible]

عتاب کردن شمس خاوری با لدز
از فرز و انکار کردن او از خود

[illegible]

ولیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن مهرشاه بجزگاه بخدمت همای

[illegible]

[illegible]

رفتن همای بباغ و عاشق شدن مهرشاه به شمس خاوری

[illegible]

[illegible]

دیدن همای همایون را در خواب
و رسیدن او بر در قصر چین

[illegible]

[illegible]

بدستی ترای ادیب اریبی
نفی قامت سرو آزاده دل
مگر ... که این ... بگرد
که کار ما ... که فرموده ایم
به تألیف جز ... [illegible]
که ای ... از ... [illegible]
بیان ... [illegible]
... [illegible]
مقام محبت ... [illegible]
دل ... [illegible]
که ... [illegible]
چو ... آن از ... [illegible]
... [illegible]
بر آورد ... [illegible]
بکام ... [illegible]
زکس ... [illegible]
... [illegible]
چو افتاده ... [illegible]
چو ادیب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که ای ... [illegible]
سلاطین ... [illegible]
... [illegible]
مراد دل ... [illegible]

... [illegible]

سپردن هاي بکاروان سواران سعدان باد ارکان

... [illegible]

... هاي ... [illegible]

... [illegible]

جهان سوز ترکان چینی نواز / اگر کشف چینی زر نگار / چو کوه بر جیق برق تافی / هو دشت بر برق بر تاری
ستیهنده بابان زرینه کمر / نعره جنگ ... وز رنگ / بجهید عنان جهیده لب / ز یاقوت یک ... تابان
شده سیر گوهر ز شمشیر آب / بجوشش آمد چشمه آفتاب / بیاشفت بر شیر یک بادپای / چو دریای آتش ... آمد
هوا را با سحاب افگند تیره آب / عنان بر وهابت کشتی راه / در آتش جهانداد دم ... / در رکه آن آتش جو ... بن
دو بگذشت از آتش سر کشان / ز هر از ... آتش فشان / بپی آفرین گه بکوه گاه / پس انگه ... آورد ... حصار
زبانه برآمد یکی تیره ابر / فروشان ز جوشیر فرزان / هم از رزمان بیغ جستن ... / دل ... بشکست گفت
پدید آمد از دامن کوهسار / یکی دیو چیاره ماننده قار / بتیغ چون شب تیره ... / بدون کوه ... بجنگ گاد
در جنبش شده بر جنگی سوار / بجوش بسیار اژدهای تگرد / بجنبش جوان شاه ... / در آمد ببری شکفت ... باد
بلرزید بر فرض ... سهم باد / بغرید مانند ابر بهار / هوای زمین وزمان ... / پس انگه زمین گوب ... آن
کلان کیانی فرو ... ز / برآمد ز تیر ملک یک زره / شتی ... آورد ... دست / کاترا ... دیگر ... گشت
هنان نه میدان یل یک جنگ / که از سم رخش فرو جست جنگ / چو جادو چو ایران گف ... / بدولت ... بجای ...
ز هیبت فزون که یک بخت / بکوه که کشی در آورد دست / برآورد کاباره ... باد / شکند بر شاخ ... نهاد
ملک بن جهانان گوان ... / بحث از نگار رستان ... / بهامون در آمد ... بدون / برآورد ازان ... ایار ... بر
بزد بر کو کاه ... / سر و دست و تیغش بهم بر فکند / ... جادوی ... / ملک آفرین خواند ... داد
پس انگه بزد تیغ ... نهاد / بشد ز نیغ شاخ زار ... / یکی کوه ... آمادش کرد / بایران کیوان برآمد ... سر
ره کهکشانش از کهکشان / بروش ... سر کشان / بر آن تنه ... حصار / تکف ... کرد ...
روش را سپهر پیش شیران / بیاشش ز ... پای / بر دیو کیوان بی ... / تنم ... بم ...
فرود نهم ... کش از مکاه / و یم شستم فرو داشت بزنگار / شه ... پارش ... آن / یک آمد ... بنو کرد ...
فلک شد ز کاخ ایوان او / علاء مه و خور برهان او / دانا ز یاقوت ... / ز یاقوت ... تنه ...
ستاره ... از ... بگری / برآورد ملکی کمر ... / کین کوه ... یک ... شیر / ز بالا که ... نهاده ... بزیر
جهان پیشه شیر دل ... / اگر شیر ... نعیش بود / هفت از ... دل ... / ... بکشت ... شعل
کوشش وادی کین ... نگار / علامت بر گنج کمی زری / شکفت ... دست / ... بهم بشکست
ز ناگه برآمد ز ایوان عراق / فرود آمد آن ... / ... داد از ... / هم ... زمان ... باد
ملک زاده چون ... باز ... / بایران ... بر کشید / بجنبش ... برسکه ... / چنان از ... شد
... کمان ... آن بالگاه / برآمد چو ... که ... / سرای ... آمد از آن ... / ... ایوان یاقوت ...

جو بتخانه چین ز نقش و نگار / ز ... چین بود بکشی نگار
در ایوان ... / ... ایوان ... آخته
یکی ... / بر در ... آنکه ... یافت
معجز ... / ... آتش
... / ... داد
... / ... بر آمد
... / ... باد

خلاص دادن همای همایون پری زاد و دختر خاقان چین از بند زند جادو

بری ... / یکی ... دیو ...
... بتخانه آذری / ... بتخانه ...
... / ... پر ستاره
... / ... زبان
... / ... بر کشید
... / ... ز ...
... / ... بی بید
... / ... بنگار
... / ... بخت
... / ... بود
... / ... جستی ... پوش
... / ... چین
... / ... نوا م
... / ... جهان
... / ... زمین
... / ... ام
... / ... بیوست
... / ... جوان
... / ... دار ...
... / ... ملک ...
... / ... بکوه
... / ... لعل فام
... / ... همایون فیروز بخت

[illegible]

بروز بنده در دامش کی
که تا گنج تخمیر و داری بجنگی
همه بر خوا... این کنج [illegible]
زهر مرد با بیابان [illegible]
[illegible]

حسش بند اکنی ... شکی
بباری برا زقم ... زنگی
زما جو ترا باد ... علیه السلام
[illegible]

چو این قبه سازی ... آرشتی ...
جهان ای جهانگیر گیتی خواند
[illegible]

فروشو ... بیا ... بایان
که کوه ... توان گنج باز
[illegible]

کف ز مام ... ستو ساربان
همیشان ... جلال ...
پری زاد ... مر ... سیم بر
[illegible]

رفتن های پری‌زاد و بازرگان ز چین

... کوه ... کوه ... و باکام ...
چو خورشید رخشنده ...
[illegible]

دکان و ... نو دان ...
[illegible]

شکفته ... بستان ... کاروان
[illegible]

رفتن پری‌زاده ما ... با همایون
و ... از جمال ...

[illegible]

بپرسید کای پهلو شیر مرد
که بود آن که جنگ از تو [illegible]
که او بد شه [illegible] کو کین
که ای شاه خاقان چین [illegible]
ترا بود از [illegible] غباری مباد
ستم داده [illegible] گشت خراب
ندیدیم [illegible] سرای [illegible]
بد دیده و [illegible]
فغان را برانی بدانجا فتاد
ز شهر و [illegible] سپر [illegible]
بگفتیم [illegible]
[illegible]
ز ایشان [illegible]
شه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر زانکه [illegible]
[illegible]
نشان [illegible]
کنون از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدی تو [illegible] جهان [illegible]
که اورا [illegible] دوستان
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاری مباد
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

که بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قیامت [illegible]
[illegible]

که ازمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفتن هدیهای بارگاه فغفور و چین
فغفور هدیها را

[illegible]
بایران فغفور چین [illegible]
[illegible]
[illegible]

بایران فغفور چین او فتد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو خورشید بر سیم صبا کیقباد
ببین آنکه بر آفتاب سر نهاد
ببین جشن کش کرد در سبزه گاه
بپیمود دست شه رای بخت
زمین را بپیمود سیمان به مه
تو گفتی از شیخ ماه و نگشت
که چون بخت رخ چنین دواند
بر بر حضرت شام گون او نهاد
ببین آنکه چو سوسن زبان برکشید
ملک آفرین کرد و بنواختش
به هر گوشه ترکی خطایی نژاد
سبک روح ترکان بانگ سیان
مه ساقی افتاده دست و آب
میان جنگ و شیر ایلان گرد
می اندر دست کاکف بر نهاد
برون آمد از قصر فغفور شاه
بهشتی روان ازمش هر بی قوام
نو و اوی از خلد برشت
مش رتب باده آسا آب
نهاده مه زرین بساط شاه
طروی بحسب بخرق بحر
سبش سایه ایوان اب رخشت
و و هندوی بحیش بخشش
کشیده کمان بر کمان و کش
بر فشاند زرفشان کشتی شاه

شد دیگ جو تیز آب ای کیواد
طبقهای کوه و بسم شاد
زمان چیره کشته سیاه
به پیمبشا دوزخ بخت
شاگفت بشاد بخشش خرد
کمک بخش از دامن گشت
ابقای شام بر افزاید
کو ما سوا خیابان ادو نهاد
فرو خوانداز آزادی برده
بر از خاک کوه سر از آتش
مکنده حیران افروز نهاد
شه ده سرکوهان ازین کران
برون بلند از خنک مطرب
بحکی ترنم سرا داده
بپرسید رو اسکه زمین بر آید
که داغ نهاد سری از آنکاه
بهشتی شاق قیامت قیام
بر فشاند که سراغ بهشت
سمن رنگ چو سرو و چشم آب
نگارانی ابخند بر قمع
ترش زبانش بستم
نه دهنده بر مدار
بر افکنده مدهوش در شیمی
شد و ره بری دلو بر
برون شد نعت ذره نیا

ز مهر روی خوش آفتاب
ز لعل جهان روشنان کمر
بدان آن بلی فرشتش شوخ نهاد
که سعدان کجکین جوان
کشا با جهان افرختاه ماه
جهان ای جهانگیر کشور گشای
کنون حق مشرق ما
بنم دمیدن بر سر از آرگاه
ز حال برید از سیمین عذار
ملک زاده از اید چو سرو
می آشین جهره ساغر بدست
تا از دست مهر ساغر دست
اگر کمه و بر شاه ملاح آوری
بر نرگس سر افکنده مست خواب
ملکزاده شاکفت بر پای خاست
ز که جهره آمد آتش طاق
فقت بخش مطلب جو روز
جان دو خیره بر سرو روان
شکسته سنبل ادخم
دو جشنش دو داد و طرب
فوای ناله قول گو او
روان گشت از جا جنبش
کرفته به که آتش کنه
فشانان دو روشنان بر زمین
چالنست کاکل مشکل جوین

بلیداز تو بر سیم و افلاک
رها نیست و روزه و سیم و زر
سبک شاه تیغ آتش روان
ابسوی خسروی رای راست
نیش بخت که گرفت کلاه فرباد
جو بر بر روشاه کشور گشای
برون افت و ماتم از ازی
که بست دو آمد ز فرش سر آه
ز زهره علیات مشتری آد
بنوا دها بر آورده دست
بتی جو بر نان مه بکف
فتح و رحیف از دست شاه بخته
برآمده بکنارش از آن بدی
شد بر گس مجلس جو خواب
روان شد بر خسروی
بتی چون ساز لاله در دو
نقف بسته بماه گیتی فروز
فشانان برو خسان مشکل
به چنگ سرخ نیم لگی شکر
ابده ز جادوی بابل
هو زبان شد مهبد اسما ده
عیش هندوی زنگی تیش
شکست جو بر سر کوی قند
فشانان دو بر نشانی برد
بجشش سلطانی تابرد

هایون بت دوری ریگست
دل کشت بکیبا هما آمد هوش
فر که بطرف جشن بدید
نه روز جنگ آتشی بر فروخت
مشکی از سیاه و سمن رخ
چند افعی زلف بر آتش ریخت
بر بستن سپید ریش آتشی برد
هوای عافیت بر سر فروخت
که شهزاده سلطان شاه
بیا تا بر آیم بر قصر شاه
که خورشید سایه بر نرگس
زنجیر دانی که بر بنا ساختند
ولیکن نیابد که بنیاد کسی
جو بر مه بزی جو تعلیم
برآورده فوق ماه طالع طرب
نگه کن از سنبلش مست
تکیه کج نهاد جو و ترافرین
دو ابروی کمانکش از داوری
رخش دیده و از لاله اش
کس بیشش انقم جو جز باده
دو ابرو کمانش کش دو زنجیر جنبش
دست رخش از جعبه ری
برقا که او داده لبش گاه لب
هم داده و بر بشم قند
جو بینا بقم و رام بری گوه

که ابروی جادوی تیر نوست
زنان چیا در و بر موج آتش
بیک تک بر نشته یکی بیقرار
تنم طلسم بجز آبی بر رخت
که در بر آن جوهر جو بکی
ز خون بکر آن کاکلش آویخت

عاشق شدن همایون بهمای

نشین ایوان فغفور تخت
هطاره ز ایوان ماه آمد
نشیع گیم انهان زر کاه
بادلت باد و آورد دست
برین کو نه زنی پیاده شد
گزین سعی از شسته آدمی
جدا ز ماه و داد جنین و وزین
ز لعل لبش ریخته آب
نه حلقه جشن بی سنبله
میان نکل بسته جو بخاران
کشیده کمان بر مه مشتری
بر جشن از آتش ار آتش نهاد
پوسنده موی مشک بر آید
دو زلفش بکمان جادو بر
بسمه و جهه مایه شده کو
بگوی با سوی از تمام
نه دیده آتش افروز مختی
ز جام زر دید نه بری گوه

جو جستش بجانش جوکاه نهاد
ز مهر دی جادو حقل
نگه چون ساده بر تاک کرد
بر آتش بر خشت بنوشت
چو سعدان جشن سی جدا داد
بگریه دل آتش را آب کرد

ز کار انگلان نهاده میچ بود
بی آزاد گفت ای جیسم
نهانی فلیم بر قادری
که ز زرق فغفور ار دهید
حدیث او شبیه بسایی
بعقد با جاری بر بکی از و سر
فرو شان بکف زلف عنبر بست
ز زر مشک ساعوان ریخته
بو کره کرشت ساغر سرو
بر مه دو جشن آسمانی قبا
ها دو زین چو ان آمد تیغ بر
ز باغ رخش بکل فرش بر
عنبری بر کل کمکشا در
بو د بر واشد فتاب
ز غلام تحری سایه بر
بکلیم بر آتش رو دی دار
رعی سیم آمد که بالا
ولیکن جو مهرنان که ز که ام

برنسن بعنق بر با رو نهاد
دل از دمان بسیرین خود بگفت
نه پرت کوبان خود و چه کرد
طبقهای پروین زلف بشکست
فرو دان را سنگ تیغ نهاد
جان داد ل رخ رخ آب کرد
ز سیلاب چشمش زمین گرفت
قبر بر خسروی هامون بگو
شد دلم دوران چنین زمین
دانبه بر آیم با م و می
نشست مغلت از باب
تعلل کشت بعقت و گفا
نقده از دم فیمه بر
برون رفته از دست سامان
ببینی دو صد زنگی آویخته
کی بشه ایسه عنبر فروش
جو عنبر بسر کاری کلاه
جه لاله دل بسته در مشک
دیو جگر جبی بر خمیده
خون دو شاه آن رو فرو داد
صیدی فو خورشید بهتار
ز یاقوت شیرین لعل
یاسمن بر باده دار بی
فنادم بکاری که با سامان
خطا کردم و دیگر نکرده ام

شدم چیره بر شیر اگنی شیرگیر
چو بعکتم ز عیش کنند
بیفزا که کوی حیسم یکایست
بری چهره ساهی که دل داشت
که گوهر باشد جام ازش
بر شکر سلاسل جنبان
بیا تا ای شاه دارم دل
کشم یاد مهی سوا تا اد دا
سبز جان بری آن جند
چه حیث شمع ز بجو کن
شمری بزی خورشید رای
زمردای مابان جان آمده
شب ابعا میدش از روز
زمین کوه دل رفت آتش فروخت
کمای امب اک اختر انجمن
چو از بافادم ترهای بال
تو آن برق زن برق بلق
[illegible] قرار ندهٔ
چو از افت که دل برکف
اگر است جان ببرد تو
ز بند آشت ادل وش بند
تو آن سرو از اسرا کلفه
چو بیواد هوا آری بکروشم
تا چون دل امیکم ز روشت
ورقشان دوش از باقر اختی

که از چیره شیران ندارد گریز
چه افتادم کافلاکم انگیخته
چو بیمار کشتم علیم نیایست
بگو زبع که ادم کرد ارشت
دگر صبح که بود شام ازش
چو جوهر ار ز بکر آتش فشان
زنبدغم از آزاده آدیم ول
نکار مغز شمع تر شاد دا
سسن بوی آن ترتیح عنبر

خطاب کردن بزمهای بشمع و زاری کردن

که موجود هامیزه وای
با خاک دل بر فغان آمده
بر شمع حیش دلسوز
بر شمع سوزنده بار نجست
بر آزاده و کمول کش و منم زن
بیا این مزای بر کمانی کل
که شب اسپور تب حرق
ترازی نمایت جو او نه
دل آتشین کاز دست ارکف
دل آتشین بیفروز بتا
فشاندی و نعم و کمو زبند
که سر ماندی دی مهین ننه
که در بوسکه مه مجلس منم
که نوزن میلش از کو دست
از آتش بر آب سرم ساختی

حالی دم که جز من سیاه آدم
ندادم برون از تو فریاد کس
بری زا و گفت ای چهره داغ
نه بود به بر که دوست مباد
جهاد و داد فراغیشه ات مرست
که ابده بر کام و ماریخت
می تم را ابه شیرین ضم
ز کم عار حال بیاه کردن
بری بیکان بیس از آتشند

قدی آسا ز تم نفه
نهاده بکی شمع سوزنده چش
چو پروانه افتاده بای شمع
بکم کر ان بعطر فرسکیت
ترتیر تیام اسپ تبت ششه دار
ز سوز جگر نا کزیم چو تو
جوا [illegible] خون د آل ای بوری
شب افروز شب شه ههد آش
به آتش زبانی که بسر بیاد
درون سوزدل که یار زنکاه
مرزن دم که د آب نکوی
تو آنکم بر جان بروانه مست
چو پروانه بخار تو کنیم از واو
چو سماک کشتی بنام سم
تو همیمک دامنت آتش بشاست

ترکوی برهان بنام آدم
کلم بر بن قطرها ای دس
ز مرادت شمع دم و بار د
جگر کوی از آب روت مباد
چو اندیشه و آری که اندیشه
که برمان ما که زیست
تبش جوابان شیرین و هیم
زنی بر شمشان منمون اهو
طرب بار فرود نرد در کاسته
چو شد مرجه د و دمی جمن
و می دم ز دود مه تو
سراکنده حام شمع ای دیش
ز سوز دل ی او ماکی شمع
که سکنت و ماه فرق
کو اسب نیم قند ابد و او
دی کو نخست مد دم جو تو
ازان ابرد مسلسل فریکی او ی
جایع دل نور باران تری
که کار تر ابآب چشم او فتاد
زبانت بیتر نه نیم گها د
چو د دم مهری بادو ی
که جند بیت بروانه گاه دبیت
دی هست برو امزوانه ا وقاع
دمی دم ز نو م اهم
وی نیست شده بیکس

مرد دم که فرد فرد بیر فردی
چو مجنون بیدای مینای
زنی دم زنور شیاتی شم
ترا تا که در کنج سپهر شانه
کمان که برواه میمی انوست
همسالی فروزنده که می کشد
که آتش جان بازی مید ات
درت صا خندر از زیه وصند
شبم راقد و اکنیج د
اگر برشاری برت که کند
کو نیست بروانه زایش کش
کل دم ز کعوز و منز ز نیا
نیامت کنشه و بامت شنه
انان آتش ص و ای عنوری
بیار که ناعات قرار اخند
چه بندی بیکس ر بیش عند دل آمیزد
ترا فروسر بر دو ام زنیت
نهاده ز بیه بهانه الجاره
چو ز و شمع خاور و شرق
بواکی سر چشم نور دو
که آمد ز دو خادی چو ماه
کو بر خیر و نفش زبانی روی
شعنه رزوان الشکر کمان
ز بکلفر جو ته آمد و و شش
معیوبان تنه و فرمان جهد

کیش که دو آب قودی بی
جو خسرو و به بای شیرین مبانه
که بوی سجاده داری مقام
اتم بوداده که تراکش باله
که بیدی سجاده ونبانه
نکت ی تا شاندر دی کشنند
درا از آتش ا میری ورست
کیب کشیده درین وخنده
که دود اگنم منه نابود
دکسر بنای سفر بکنه
که بهانه ز آتش تو خادی ویس
کماز رویشی اکنت جو دنی
نکسر کشیش انتت بکند
که با آتش و السیکا بیری
بکاشانه بودند و افشرده
که ملوم حیزی بادی جوید
و الت عوازن ممحنام ز نیت
وی آک و امن که با مانده

بدر کوه ما رسم مم رای
جو فرمان صفور فرمان دوا
ز قربان دینی جان که دشت
بکیک کیکه و ز بیعیب صحه

چو ز ماه و دوش شیرین بعید
تو کاموزی ز بار وه سوخت
جهار بر انه کو بر سرود بشت
رای افشت جام شمس نید
بود که سوز ببر فرود بینید
تا برسر و کلاه بالشت
کشی جو تیر بر دشتی کمن
ترا بابد ز خواب خفته ری
چو مرغی که بی باک که ی دوا
تو آن بیشنی کر تا خاک سنتی
شمار اتار کن از دو م
بر کوش از کن کردار شم
فشانده بروی نظر بیرم
هوا بلسرت بوی غنه کمیز
نوال شکم کی فروعه
چو پروانه دش میرد ترا
دلکس ترم ای بندی بر ی
مدینی چو کا تو کو بی شم داد

در آمدن بزمهای یارکاه نغفور و رسیدن
کوکبه همایون

که شیرم غیر دار دم رن
بادمیامد جو صلحان ش
برون آمده از دم و خران
روان شد و بر کس صه

دگر نه بود قول شیرین بکرد
حیبی و جوی کاشت دوست
جواز دود و آبی تکر بی تقرت
رو جبه روی دل بس ببوش
مرن بکر بکاشک کوه زر
ولا انشت آتش نکر شت
زبان آوری کرشی با من
و با تو بدواری فراث ز فرخی
و یکن خاری بر عیلی نما
نغی راستی با دم ازدا راستی
که شب تعمه آری ز ابترتم
ولیکن نغری بکیوم جام
که شدت و کیس ز عام نجم
سرو شبهاد آب کو فرم
کیا رسشته بری بسر بیوده
دو دواشک رد امن کمر تا
کوی بر که صفری بریس
زبانه ز وای شاخ اشرشان
شبی بیره ماکو کر خفنه
ز ماه وم از کمد کافور زد
شتابان ز بادان فغفور شاه
بر صحت تتر خیمه از چین برین
باران شد برق زنده دو عرق
جو از قبه فغفور کاه اخوان
جان ابلش مشک بابخان

همه دار ترکان نو زین کمر
بیاکنده زلفان در شیر اوی
که البسته بر که بسیس کمر
همه کمان بشکست زیب ...

[illegible]

بازماندن‌های ارجخیرکا در رفتن
بهمن زاد نوشاب

ز دیده بمالد کشی تیر قم
بر آید کمان ابروی ازوم

[illegible]

جوان گوری از دست ...
به بیداد گردش ... ز ند

[illegible]

بایمان او افکند کشتی زتشویش
عجایب بساز چنبل و کس
باشکل جنگ تو ... نار
چو بر ظالم افکند ساز آن ارزش
بتو جنگی بهمان دماغ از که
نکوا سخن عار وضا دلبرا
جمال تو شکست دریاء دل
الحرج و مرج که زده است
وای سوز لعلت آمد نیست
دو چشم تو ای لعبت ماه بری
دو نشان خال تو در شب داغ
دو زلف تو صندلی عنبر دو
چشم ولی نقد دمی زلف تو داغ
چو افکند زلف تو بر آب
کان چو ابروی سبزه که دو دم
دل کس من تکنای تو دست
بر زلف آشفته حال از چه زد
چو ابروی مست تو آب شتاب
جای بوسه حاجتی بهار است
دم ناصفت را زان بنما کند
شب الفت آشوب مشکی
قدان زلف شد دیده بشکست
خلعت مشکی ...
چه ... ستم آن زلف ...
دون ای دو چشم من ...

[illegible]

زاهد

مستی او بینی بیده برنم اوز
که بسته ابروی شوخت
جان تو تمام در میان افکند
دوانم ز تو تو بر تو باد
شنیده مستان نیم سرای
بر آمد سوز از دل آمده و دود
بوفت از دل آتش اوای او
نیامد از تو چنبل مست ای
دل شد رکند بری زاده است
به ناله زیر او زار ...
چو فرمان چو کاکل ...
بر آمد نیم خوابی دوش
در جنگ آن جنگ تو جنگی زده
بس انکه بر آمد چو ماه تمام
ز شوق خیش چشم بد دور دید
تنم بفاد دم از انداخته
... خنده بری ...
فرو هشته از چه ... سیاه
شکر ریخته از لعل ...
سوز لعل از چه ...
شد اشک عاشق ...
وا ... جام ...
جا ... داوان ...
ز ده زلف ... ماه
... بر دست

[illegible]

گدایی به درگاه شاه آمدست
شهانی به جاه و ماه آمدست
همایون چو برجیس و ماه آمدست
دل خسته اش روزن ایام یافت
حالی به به به به افراخت
بیاسود از مهر اشیان جست
چو زرد رشید درخشان ز برجیس آفتاب
چو لعل درخشان ز برجیس آفتاب
سپهری بیاورد در از زاد
بر آمد پیام شبستان بر باد
جای حاول سلیمان عهد
چو بنهاد در کاخ عیش مهر
کره برگشود از سر آتش
بر آورد شهد و از سنگ خارا
رشک از نیامش کی برکشاد
ز شبرنگ هاش کی بنهاد
سلسل جعدش راز هم گشاد
فرود از جعدش راز بنده غنود
شبستان بنشست بر از دو جود
و لیکن ز کام جان دود و بود
شرف ابد ماه از فر شاه
هلالی شد ماه از فر ماه
رخشان کلستان درخشان ماه
ز رخشان همه کاخ درخشان ماه
سجده برد و خفته بر کاخ
جای آن شبستان نو شوم
بر آمد به ره ... یاد باغ
زنا گه بلی بر و دهقان زجاج
کواکب بر تا کجا بر ده
بنا بر مگر دوست مقصود شد
که چشم را به جمید دار برکشید
ز دیده هم فرق زنو شاه آورد
ز بس کو دیگر هیبت آن دل
مرا بر نو سر زده بلی برجهد
ز ناگه بر آمد یکی ماه کرد
برون از کوه مکرون شاه
به جمید خورشید شاهی جهان

بسری شاد رخسار گل فام ده
مین قصر قیم که ابروی ده
بیاغ حسن زاد از نو شاه زاد
بهشت ماند در خاک زاهش نگند
ز دو دل از سرو را بر آورد
سنگی و آن ز لعل لب گل
لبی برنهاده دو دفتی برد که
که دل شد کعبه آورد
بکوه و دن بهاند فو عن سیاه
جهان زیر دست نگو زیان

ربع ارق شام از در آید پیام
همی و بیر چون سید پیام آمده
بر پی زاده و کمند های قدر
بروی کاشانم فرآید ز بام
با بیران فرآورد جمشید و
روان مهر جستی بر فرو گشت
سر و ریع و دوش بار اوقات
ز شهمل بود رهانش راز گشته
قرنیق و زعرو شستان دوزاد
مه دستری که دیار بسیر
که چتا مرو منزل ماه برد
بدین کون تا سحر دم شود

برو جیس رو بکوفت شد رای کاشت
من از دو روهیم مه فر آوری
بتو بر شد زاد و همی رسیدیم
بس انگهمت بیجو و داد آنم
ز دو ری که خیمه کی دی
ز شیری که روزی کشد از رشتی
جنانر داده که کعبه کی را
قندیل شد بر ناد کوتاه
شه مهین برای کوه در کوه
هم برسش آزاد خو شاب زد

کزین گونه سید کام آمد دام
تو ای حرای جام آمده
بود آب آتش فتنه ریز
و آسمان زو دو فرآمد جام
جهان شیوی گشت در شده
سنبل خون مل اشک از نرگست
دو دو رهاش بر تو دو گرفت
یاقوت آن جانش رای شنید
که این جو کبود دو کاین جهان
فرو دان کنده برده بر بود
که ماه و ماه فرسایه شاه برد
بی خاک از جنبش شم نو فه
ز آفاق پرده ز رنگ اب
طرف جین شد جان از دوم
چو آتش فرآورد برباد ای
بر آورد چون سر چنبر عمان
ز قصر جایون بدن آوری
بنیل بر کشود دیبار بروت
ز چشم اشک ملکش چون آم
ز رای که دری آورد سری دام
برو زوی این دو رشته در یاد
جو برسید دو کل را
جام بهر افتاد بانگ فی آی
چنبت بقصر جایون کشید
بیا داد کلب یا چشم آب زد

بر پای ره سید و شد ستاره
زمین از رسو آورده بر سیاه
سپیده شاه که به نیغ بر تاب
سپهر از غیر بر کنده بیل
شراب از کل خرسته قرو و شتاب
عطارد شده نعراتش کون زر
بر تیرو ره و آگه ده رود
برون رفته بر سپهر از کت
شده و کیوان کشته آسمان
فرو شمس و و راست کران
جهان پر گوشت یا فروان
ستارا فروعن شد تیم مهر
برده و نیم جهان تاب مه
شبی سرگشت از جوانان جیش
ز بزم آسمانی عصر آشوب
نیارد از کوشش روز گار
بگوید بر فرود جهان خویش
ملک چنبر کردار شد ورد کند
کرده جام آن شمس زو جور
خنین است آیین این چرخ بیر
بیژرمان فروش آشکارا شده
جهان سوز فرکان به زم جنگ
بدان گنبد است شده فقود
جدیث های و شب در سبستان
پر سید خاک سراپرده را

گذرت به نهاد آب افزوده را
و کوه قتل جو کوه زن و باغبان
بر آشفت و و برآمد بر آمد جین
از کند شد راه و کوه ند جد
به بند کراش فرو افراختند
کل کون کمان باشد که به جز
زن شو پیش زیر دست

بر آشفت از جاب شد زهار
ز نو فرو و کشتی پس دوش
تیر اشد از زه کمانی دو نیش
معمو هنم پیاده و جمید
فرو ماند کمون کمان از زر
بر آمد فرونش از دو دیدان
سپهر شنید رنگی سوزان
بر آمد برق سهیل از زمین
چوان رایدی کوه ستان
بیرون شده سبزه بو بستان بسند
حمل گشته بود که کول پیشتر
بر آمد خواص که از قطب آب
فرو ماند چون قطب بر پای
زهره سرود آتش فلک بهار
ز نهای شد و پیرو نیک تاب باد
زمانه جو مرغ منقار قار

یکی از غلبان آن بار که
و لیکن کلات این ز شب با نهیج
جان دم بود کان روزمان
بکنند در کوشش یا لجنگ
و از افغان نهاد نیروی شبستن چین
خار سکتی بدعنت و دو آر
گل شیر ز فرکند آرود

بر شیخ شبستانش در پای خیر
و زاین افزاین رای شاه بود
زمین آسمان سپیده و آب و سبز
ز شبگیر آید فرا بود
دوم پو سو فرود آمده
تو گویی بستاده هست بهشت
مقابل شرق پروانه سپهر
و پیدا بزرگی ز یک کوه
مشتری را میزان جا بیب
دوش سپهری زن دو سه
بپوست جرس برق آسمان
جز بو یوه دوش انگ کرده بر
ستارگان خوشه دوان
جان برابر شد دود دل
تو دوس سو فران برکنده
جراغ افکنده برو جعد نور

فرو گفت بکوش نغفور شاه
شکست از فیاب بجا شکر
در آمد شد رابید که را ن
بیاده روان بر سرفراز کل
ری برنشسته و بی بنذ کین
قناعت و دو افزوده کچ قباد
گل چو آهو بند آروت
بچشش به بندگان فرو فکند
بند بر چشم کو این خویش
شستان شبستان بود باغ بر
یک آمد شش زلف و لبند باد
بر دهان شبش رو اش روز
و باهندی و پر فگار دو
بر دهان زند غوغان آمده
بر گوشه ز نکی بی بوست
قواعی قری بر آمده ب
ستاره کو کر دو ن از صب بسته
روان گشته فرخجک و ماهی زرب
شده زهره و بر بیت ان اوق
دو کشتان جون ره کشت شاد
شاد و بکو زمره بحر قیر
ز خون شش آسمان لب
فرو رفته یای کوکب بجل
بر کمان شب کشیده علم
فلک روز را از جهان کرد

بوسید

کای قامت سرو آزادگان
چون نعد شای بند آمد
سرو کر بر نشاید کوه
بود اسپهی جهان شود نام
سخن تو هم دست تو او
تو از نبد بودی [illegible]
بجوییم بالا بلای تو ام
بکار زه آفتابی شود
اگر چون همایون قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

مه در خان شاه مرزاده [illegible]
کاو رونق از اکرش [illegible]
شرو کوهش از اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ملک خجسته نکل خاوری مباد
ز سعش [illegible]
دنیش چو دل آفتاب
زشاهان [illegible]
[illegible]
تواند ببای و بدل مرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاین [illegible]
از ابس ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

میان تو و گوی گناری مباد
شود کار کردی [illegible]
بود امش از [illegible]
[illegible]
[illegible]
ترا پای بجای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عنان [illegible]
بدست [illegible]
و آن [illegible]
که این [illegible]
سیده [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز صبح از [illegible]
ز دست [illegible]
ز صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیسره زن افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمانشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غمش را زیشک نادری غبار
روان باعرسکی در روان بحا به
سا کفت و کفت ای دم بد
اران حاه بابل کو جان بی جد
زمرفی میان تو بری شدم
فرو کاه ایدیشی از دوران
ساکو به بوی سو بحست
ادم باد کن تا کشتم دوربرست
کر شاها مرت سیم ودیع مل
فلک شکفته از کرتو کشت
به کمی ندا ه دواز ادم
سخن زنفش راسن نغ
ملوکی تو مل بر فشا مر کفت
بود باز بس کید و رسدی کمی
ز کری که با عشق از لی کمی
نکاری کرفی کر نور دست
من داد از دست کیا تا کیا
کهی باسبا ز زاری کشی
شدم چو دلی تو سودای دو
من خسته از بد سودای تو
بمو تو رال سد بر اوسم
دمت آنت دیتا فرد
نه غم کو کمی به کرد از ناد
شکرکام و نغ باغ نغ
دکو زاکی بالای سد میم

عمش راشب تر کمش و رکناد
بلبسته و رنک پاه او فتاد
شب قریاد و ارتو تر او
کرحابیت کاب ببالای جبد
زشک ترناغ ببری شدم
درس بادکن تا کی ما کن
جز تن صنعان ز بالای بست
دکو ز ببوم ز نغم بر دست

بود باز نشر کو تو باز ادم
ببغ بره فون تر نو ننهد
بیکل دل حدو بر فشا بکفت
سر ما تو آرای سو فرین کو
کی بار کسی عشق بازی کمی
عیدان فری عمان نغد
کنایه کی فطای خطا
کی افسانه اجلوی کشی
بدیا کی سخن کشم بیار
بر نشان جو حمدت سیابی
کرسو جوش تم حفظ دوام
دی از نکو ده غلط کرده
سخام از ادکو جما دکار
سخن بیم الحسن نغم
بیام ادم تا جز عزو مینم

بوعد را ملکت را سپاه وبید
کو جس اب با کو ریز کمد
بهای روش از دور زیب
بزلف تو تا سر تو ادام
شیفی که امکند عشق بکند
کو بان کمی راکه ممان کند
بکوت زا آه نیاز آدم
دم بازده تا جفایت کشم

جدای کنام و ادی جنک
بر بانعکاری که دلاری بساز
وا جون تو لب دهان تن
دی بر و سر تو حس بست
بوعی دمدی خطا باختی
کنون لطف کوی و باز آدی
ستودن مهدو جو سانی تام
جوالانه ای کشادم و ادم
برشتی ما شد افغانی
یکس محدی ادم
هم این زمان ازتو بست
بدوم کو امانی بیس
دکو توکوی سر سوی حا
تری فتنه و از توبی نا
هم ابدکوید شب اسبی

سبل بکو محض تمام وبید
بدان حال شیرین کی بر کرد
روان سته آرزی یا بخت
با شنکی سر بر آورده ام
کرش مکی ابروش بند
دلش راست بدر که رایل
بوت زدا ه دان ادم
مکس سکو سر منش ریان
سستند تو ا ما ه تو مل باد
شر کش مح ترکی کشت
نون بر ز دام جو اوی جنک
بزاری سبد و ز جو اوی بساز
کاصل ز تام تو زکی بیب
کام جون ترا تب آبش و از
نو بمو بکس خطا باختی
بیجاری حاده سا زادی
که از لعانی دموا بر بش
کو از جسم منتی تا دم جس
دیکس بور آمده تو کند
ز مکس سر زبانی بودی قم
بون عذر کو بادی سجمت
منجم ه ز ا کی الیت سوق
ویس تام و بح تو دت
تو از ز ا کی برفت جدم
بر دا بر کنیده بالای سر

ملک عالی ارامش بکهای بست
زماه تو صدر طعنه بر سیست
دم خنش ح ه نوز سبت آست
مخو و سیر کی از دو اموی
کو کش دوست سیم بو شیخ
قرقت قماد غزا کان
کر کس باد دو و دمش بش
دم و ه ده ار باش ترفی
کنم که فون جو تو کعم طلال
که مانند زلف ابری بسم
اران روی ای ججو از سری روی
دمت باکی دام دعم ترفی
نبود از کشی و نیاز از کشی
کرم کسی از جشم بن دوا بحل
بسردوه انی بر سرو روان
جو ماکه کشته ام بادم مده
نکو دم ز دو ماکی ری تو یاک
که خوان سباطت بر بح بسته ام
ز مهرت جداه او فتنه دود
سخن ز لب اودی طافه ز جال
ز اطلاوت ز بامو بدود
سیش بود آب ببعد ن
جو بسن بلی بر ز باد نکت
تو آتش زبانی و تو ل تر باد
بکوئی فر و سیحی که و ادار

پس انکه جو زلفش بوا و مکنت
که بیت ساد بر بهسته آست
سک کوبت ای مس کوت
که از سوز دل تا کزیوم بو شیخ
بکن جاده که جا کات
بو احت ستوده ام ابش بش
بدو مان جو ر و دم دو دیش تو ی
تو کشی کش فون نو ز ای مال
وسر کدم دست نجوم
دعمی کند ده را می زاوی
نفت باد کرم جو تو ی
بکش با کش کو راد کمی
زنده دودیش توام دو اجل
سو ای ای نت بتو نیو دانش
بر دلوی سجم بعجم نبه
کما فرو دیم ماکی کیرای
که راند شاهان جز کس سیم

عاری بام و ما بون خیال
رعیت ز ذر بری کی کوه
جو کل شکل تو ای شود دن
جعل رست کو جون کی بخت
خدا ای بس ز کس م ای جاد
نعمت ابن ز دبش بس از دست

که ای مادرت ماغ تو زبن جما
بران ای حاد یزدانه تم کو
بمن بازی دیده بازمن
مه ماکوی تو ای بسیم بر
ز بی کسی جز تو بر زد بست
در اکر بوم که دوم زنت
اهان ترای می بن دان تو
فرم دی از تو بدم فریب
دی اثر کنم بر آدم زول
هم دوم نشی دم ز دولت
هم زان ز بعد تو تو انشت
که یم که نای که ما بسید
دی ت خشان جو بر مستی
زان جو سک کی صه از درا
جان با شاه ان کش بند
دران شام نشکوز کاست

روان کم عاران کی کو
سایقوت شکسته نغ بیت
کای کعی باغ زمان دمی
جو مو دست کو ار سی منه بو
که سسته بر سد ز شرم او
که بابس انی که ادام

بودی تو روشن جهان بس من
برمنی که تخش از دو ار بست
که بر سته کو بده کاش کوزه
از ین باس بن بعد کس است
کا روز بر اکنده داز من
باوم مده واب دوم مبد
اکر در مانی زمی دوست
دو الکشن آ ادم زنت
دل دعابر من بری از جان تو
که بعثی زلفام و ما تعصب
ز نون دم با فوشار بکل
جو زمست ان ای امکنت
که دو سوخن نم بحس تو
بعد که بر ز بعد و تو جمع ز بعد
صنو کو بر مکاد من از آستی
جو اد انکی کر ه ب کفتر هم ا
عان ای ز نبان فو بش تو نهد
دکو دست بام مو بت است
اکر دعا اوه ان مرموز
دور بیت ازان تو بو کو
بامحنت امش از آنت ات
بتدهم اسی دابر سرو سی
بر از بنده ادا کی جسود
کمت افرا فروزن ور سید بعد
دم یک دمی ز اکو بود ادام

ولیکن چو آب خودی هم
ترا گفتم از دیده بودن
زمهر تو با جرق ای پیستم
من آن صبح زادم که در بغداد
که دیدم چو آهو براه
سخن را زدم میشنوم
بگفتا فلی جیدمی
که سیل سرو سهی کعبی
کنون جاسم از تری ماست
زیاری که با او برآرم دمی
چو دیدم بهر حال آمدی
باد آدم و آدم بهر نزول
ملک زاده گفت ای فرشتگی
زلعل لبت آب حیات چشمه
لبشاد و طلعت ز آب قسم
چون ریز باده ام ...ام تو
بود یک کی نور شد از او
با سیم آن انسی بود باز
بدان خوش چشم مست بود
نیازی که آن شب سیاه
باب دعوت کتاب آن جه
بای در عشق بینیست
پند تو که دست ببرد
بدان قصد بدیع مرشد جای
با بود آن رسن خوش الال

بوسم از بر روح خود جمع
جای دیگر جانم
نرم از او با بید بر فتم
ترانه جم برسر شاخسار
گهی بر دم تر جای باغ
چنین رازی میکند نمیت
زهر جفا ... دیدی
گهی بار دمی بر بوی
دم را عیب از عشق لیست
زدوی که یکس کوم می
چو دل تعب بس از دست آمدی
کنون برکفتم رفیق تو دل

برلبت آب حیات چشمه
که شد در دستی را با مام جام
باشرب تلخ ... آرام تو
بریت که چون جوشید جلد ابد
که برما که دو ... آواز
بدان شکر شد ...
بدان زحمتی آن لب لعل فراد
دارد و جبه ابر آتش بود
نیز کی که واصل ...
پس عزت ... ی دریاب
بدان شام ...
که هر آنکه ... تاب

اگر سرو ی آزاد گفتم و تو
زامل لبت شنیدم سخن
کنون جاسم از تو صد آفت
بطرف چو ایشان از اشتم
بیاض جمیل جو بد
که دیده برنرمس بود
بسرو از چشمهای مستی
که او هم کشتی تو ساز
درین کنج مطرب سخنای
چون آن یادم داشتم
بود کی تو تم جاده جهان
من خاک راهت زمین ...

دم عیسوی بخش نطق تو باد
به آهوی صید شیر افکنت
بدان جاده و انسای باد
بدان روز که شد جو و تو ...
بود ده آنکس آن ...
جان کوی آن ... کند
... بر قسای ما کنت
بدان جلوه ...
نیامی که در ...
محبت که سرو ... دوست
جو ...
بدان عندلیب ...

دگر گفت ای گل که گفتم زنو
وی مای سخن بر نیام
بود مهراز خانه بسر جهانی
هوای گل و گلستان بعالم
بیاغم ... بدو
که ... درست بود
دلی بر لب چشمه جای
بعد دست بود ...
جو ... زاد و بی
تا ... داشتم
... ای است
جو ... آب میز
شکست ... رسی
مسیحا ... باد
... زنت
... ادم
جان ... ...
بانش ... آتش
... ... خادم
... ست
جان ... بود
... نهاد
باصحت ...
بیند ... ست
... ...

بعد سالم آن

۱۵۶

جان جو تو جنیب ... ماه
دل دوزخی تا کی ... تو
بری میان تو ... کناد
ملال از بن کده نگار
... تو ان شکل ... بست
دل ... کیم
جزباد از نام کهر بود ...
... آب طراز
... قوام
نگار ... پسر دقر
شکر ... ارباب
دل لعل ... او
شکر ... یاد
... باد
شاه ... گشت
... رخ چو
... شیری
جرم ... آدم تو
... آدم نام شیری ...
... بر آن دو
... سر بن کنیز
... زلف تا
بالا ... بود
... ...
... ...

جرا آن ... از زهر با
جان ... تو
... آواز بهار
که در ... باد آر
که باب ... ست
که ... کریم

... از ... از
... طلام
... ...
... ...
... ...
... ...
... زند ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

نبارت که ... الکند
باز اوی سرو سیمین برت
بدان کو ... بنرد
پسند ... ... افضال
بیادی که ... ارایت
زدول ... ...

... بوسی
... تو
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بعد ... الکند
جو ... توسکت
... ...
نباشد که باشد ... غالب
که ... آب حیات
... ...
... ...
... ...
... کردی
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... تو
... ... متام
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

دلسر

گل بوی شوق اندر بو مشق
حامی بکر خسته دل نگار
جدا از تو آن ماه بر داشت دل
ز دوست و دانش دوست [illegible]
جوانمرد عنبر لب سینه بر
ز دو بای آتش [illegible]
فره برق جوش کهسار تیغ
زره او بهمن دم اژدها
ز دانی که آن ابود متولی
جو جوش ز بردی فسوس [illegible]
ز صبری که بر کرده از یار [illegible]
که از دیده و ز ورق [illegible]
ایا ابر تو دامن تر ز روی
بر آمد آب غم در یعنی
سبک باد این برکشیدی [illegible]
جو صبوح و صبوح جوش [illegible]
وا از تو با خود جه آید بسر
جو کام تو دین کونه بالا گفت
تر از بر الکاو برم نهاد
تو دی دسو کش ستد [illegible]
که از دو دل قرار دوش آوری
کهی دم زکام ز بری دنیا
بهم که بی آب وی حیا
وانکی هم کام در دل بماند
اگر بود دم رحمت آری [illegible]

نه کام بگرفت بگداخت دل
زدن ز جگر آتش در کل بماند
زمانه با ماتش [illegible] بود
زمانم چو کرد [illegible]
دو اگر شد هوا دان آتش زمیغ
فرو ریخت کیتی بیر یای تیر
زموجی که سیلاب بود سامی
جو فرو رو مل باز ماند [illegible]
زه مرشتی که کرد بی کار [illegible]
که از سینه آتش نوی [illegible]

وی اتش از تمام آتشی
بر بام اوکشیدی برباد
نکی بر کشتی [illegible]
کی جهت کشتی [illegible]
برکشت وا [illegible]
کیجون تو یارست [illegible]
سبک بای و شد بار [illegible]
که از اشک دریا برش آوری
که آن سیلاب بری آوری
وکر تا کنیم بنالند دوا
ز دوست ما بای وکل بماند
که برفت که بر بام است

چنان بر زد و سر جو افتاد
جان آتش از جگر و بر دو خست
شب از ابر غم از زخم [illegible]
هوا رسنی کرد کانون [illegible]
بسی روزیان [illegible]
جهان وف از برف [illegible]
فلک از آتش [illegible]
زدودی که دودی آورد [illegible]
روان کرد از چشمه چشمها
کی باره دود دوده [illegible]

اگر سایه بر کاد از اشتیاق
جوا ترا کونه محنت [illegible]
سرا سر ناو کشد [illegible]
هر از کو سیلاب [illegible]
نی کری [illegible]
بر باران هردم رحمتی [illegible]
ز بهمن دو دم [illegible]
بی محر از [illegible]
بیرهشان که را آتش [illegible]
کی آیت ز دریا [illegible]
تو ای بر غم جون شادی [illegible]
بکن تو نی [illegible]

شد خسته کرد و بر شوق
بر کنده احوال واشد نگار
سر کشش روان او جو بر باد
کرد از ما ثابت [illegible]
شده کرکس کرفتر [illegible]
ز بیم [illegible]
دم افروره [illegible]
شبی زان [illegible]
ز دل بر جواکش [illegible]
ز رآی که بود روزان [illegible]
و نکی ز روان که [illegible]
کهی کتی رفتن [illegible]
جو اطیره ابر آمد [illegible]
جو سایه جرا فرابم [illegible]
و باست مز ارد تو [illegible]
شد بی عمر کیری [illegible]
کر آن شکر و ل [illegible]
جه کری جو کس [illegible]
بی دو دی جو آوری [illegible]
جو زای که بی او [illegible]
کف از [illegible]
که او اری از دم [illegible]
ز دریا تا بر سر [illegible]
لشتی در بر باد و آوری [illegible]
[illegible]

بر وکو دوم سوری از بهر [illegible]
سر کش از بر سانس ز اتم جشم
به بینکاب جسم جان [illegible]
و نکش بینش به دو [illegible]
بینکو بیکفت [illegible]
فلک تیغ راقه [illegible]
جو آن ابر بار [illegible]
ز آکه بر جشنه [illegible]
دوش بیش [illegible]
کوشت زدن [illegible]
سخن جون [illegible]
بر آشکل برزد [illegible]
و لشکل آب که [illegible]
جو بود ماند [illegible]
بیت دوکمن بیش [illegible]
بیگ شد ز دل [illegible]
ز جش از اشک [illegible]
[illegible]
خلک از [illegible]
دوش آوای [illegible]
بر بیکش [illegible]
برجسته ساری [illegible]
فضا با حیث [illegible]
خلاف تکان [illegible]
رفتن دید [illegible]

بیادم مهره از دم فرو کور
بر آن که بارش بر آنم جشم
کونو اب آب روان بی [illegible]
کرد و اوم [illegible]
تعجبم اشک [illegible]
ما از دم [illegible]
سیاهی [illegible]
و کاه وماداری [illegible]
تم ودیجش دم [illegible]

زغال دایم جنین که یاد
دو آن کاد یعیان [illegible]
جهان فرق [illegible]
تجلی شد [illegible]
روان آن [illegible]
بون شد [illegible]
زلف [illegible]
دوشتی و او [illegible]
نقده ماه [illegible]
نو جنگی [illegible]
[illegible]
ازان [illegible]
کشد آده [illegible]
فران اشان [illegible]
ب جسنه [illegible]

غم مهر زاد [illegible]
وکوم بیم [illegible]
بدوزن دل [illegible]
زمانشق ساری [illegible]
جوزغ سوفان [illegible]
دیده شد آن [illegible]
نجات [illegible]
فرو آمد از [illegible]
ز تقرک [illegible]

کون از خسته دل [illegible]
بر جشن وم [illegible]
بی مست [illegible]
جو مقصد [illegible]
ه ملک [illegible]
ز نکش [illegible]
وش [illegible]
دیده [illegible]
ز نقاب [illegible]
بنیره [illegible]
بار [illegible]
بو [illegible]
نکی [illegible]
جن [illegible]
زخون [illegible]

دم جدال جفت گرفت
کو ابر دی [illegible]
تن خسته [illegible]
وزد تنک [illegible]
جهان [illegible]
تهف [illegible]
بجنش [illegible]
بدان جو [illegible]
زد بسر که [illegible]
بو کو [illegible]
جو باد [illegible]
بجش [illegible]
کش [illegible]
جو [illegible]
بیر [illegible]
دخون [illegible]
ز دوست [illegible]
بر افروخته [illegible]
ز آنم [illegible]
بنهفته [illegible]
نجش [illegible]
ز بس [illegible]
که [illegible]
بو هم دیده [illegible]
کجا بدیده [illegible]

۱۵۸

چو شاه هشتم فلک کشید
ز تاک بر آمد کیوان غبار
ز نوزدین کوس و آوای نای
فلک آمده شاد چشم خود زرد
از این کیوان بوده نیلگون
فلک پیش کشیده از بهر جنت
شعشعه شادی نور سپهر شرق
چو لکه ماند ستاره سپید
ز باشش چو سر بر افراخته
چو دیدند او به یک اختری
دو دست او به جان آمده بی
اگر هم بود از هوای سپید
گدای گشته قربان کیش صد
دو هم به تا دم برزین نسب
بر آمد به نالد کس نای
چو کاوس خود بر افراخته
درین وقت سعد کوش را
به زر روشنایی فرخ برست
فلک که فرو زیر عالم علم
زنهار و زمین به طرازاخته
و لیکن بتر بر خود کشاد جب
ز خون تا به دیده سیل باب
چه دیده باز و دیده خود میان
برآمد در میان از تیر تیغ
خروش جان عالم فتوحی

سیه گشت چشم زمانه همه
که کار جهان شکار چون
که بر حال خیشم باید گریست
نگار و رها نده ماند و برت
شدند از شرف طالع ازین دم
بیان بوده کار آتش صحیح
قران که و ماه مه مشتری
بودی هم از او و دل که بودی
همین کوه کوم انجای سپهر
مهر خال از آن جو را مثل
همین او فتاده و نعلک
در آمد به تا جای نجای
به برج سپهر آتشیان چنین
یک دون بر آمد او پس باب
مصاد ختم خانه را دست
دو شه دیده با فر آیین هم
نشین یعقوب اعدای گلی
کزین دسته از کلک
رقم زده بر آن فلک کوار
به پیوست از جا میان کان
سپر بر آمین تو جا کلیج
نظام آرای خورشید رای

ملک زاده گفت ای پری پیکر باد
یکی مادر از بود هم دو ماه
نگفت این دو برکه بیک گفت
بر آن دشت سر کش بنام
چو عیسی نهاد سر به پای
قران دو پیوند و جان بسی
دو هم و از شب یلدا گفت
زبان بر گشود و کمان آه
ملک زاده نور و جهان نیست
چو آری هم دو ماه ماه بی قدم
بر سالان سیاره و جهم گرفت
و هم سر فلک آن بد برجی
یکی آفت جان از شاه آمد او
که گرد جهان او فلک گفت
به پری فرا که چو شاه سپهر
یکی شاه بزاده جهان بخت
شگفت زنان دو هم از ساری
ز تو کشتی بر آورد بی درنگ
که بر آن شیر آن باد سپاه
فلک که و بر دل شب که کند
به و دیده که بر آمد باد جنگ
ز نادی بسال سیاه و سیاه

سپهر از شرق هم بر کشید
جهان گشت گر چنین کوکب داد
دل که سنگ بر آید زجای
به بین تا چه بازی کند روزگار
که کس را چنین روز و روز مباد
پری چهره هم بر زمان فرو نشست
بان دیده بر بیند ستاره شمار
چو کوه کوه کو فرو از سنگ جای
میکند و کل نظر بر کسی
ز روزن نور افتاده در آفتاب
کزین دیده بر بیننده و اشکبار
بس اکه براه در آمد گفت
چو روز سعادت هم بهم
عیان کوه تا که و اشک گرفت
همین هر که نوخفته کو را درین
زمانی بایوان ماه آورد
به نزد یک سپیده جهان بر گرفت
و پاینده ماهی و مشتری برزند
و که ماه شه فرو تا روز بخت
دو ملک هم بر در آمد ام کوش
اگر که دوری از دل ماه که
ز دو دست جای بکو کف
ز زری بتیب بهر که تو تنگ
ندکی فرو دو جانب سنگ
ز زمین تا در دل روزگار را

بر آن که کرد بر با نما شا
بر آن دست آن سنگ کملا سخت
کشیده دو دو امن کو صدا
چنین چو پیش هم از کرده آه
کمش فته همی بر که کس پیش
هر دو غلام شکر کیده آتش
روان از تا قیمت بر نوبه زو
ز هلکون بر هان جام که بر آمد
نیز از آتش این جمل بر هو رفت
به کشید تا بیک سر و جو
به پیش آن دم درو بر سیا به
به پیش آن دم که سیم و باده
چو آن که بر کس نیک فر آن
درین بو مکه چون و نیم کو که
چو آتی و الکلم دل کار آن
و السنة باهم مینا مباد
ملایی ندرین که اوان هم ان
درین راه کوه بهشت که آن
از دم زیاری که آب و ده
درین راه عالم که شد جهان
به مافش اگر دوری آن
مناره سیم آن فرشته باد
ندرستی اورد هم از خود بود
چو جنب گشته در میان تو هم
چو یکم این خیمه خسروی

نهاده بر حسن تیر و زر عصا
که او با شده آنچه بی خوابی سخت
سر آمد همه ملک و نگار
نهاده که و آمد بجا
بیش شور بیش بر ما نوزد
همه شور قد از شکر کند آتش
ستیش حو ما الف ما شب و ار
مل پیش داد از نقم فرو
ولا که از آتش غم بخت
رها ندیر زخم آوای بود
کشاد دم دیدن بباد
که پیش باده که نگار آمد
که پیش می توانی بشادی کواد
که کس که شد بیانه ایدون که
جهان عالم وار بشر انتظام
که هم شبشه باید سر چه جاه
نماین خاک کل کش خبر
ده آورده ملک هم شیشه باد
مکن یاد و چشم آب آب
چو بخت آراست خوش تنگ علم
چو تعب دست و مشام سیاه
و ز کشتم آن تو که آبگیر
شدم با سرو قصه که کن

چراز دو ره مهر نه جای
به بر کشیده رفرکاه دا
مکن که نخی با آسایی زر
بر افکنده تاج بوده را
شکست ز ابرویش بشکن
دو دش دوش تسکش سحر و جیت
تن را آتش و مست
زمین بر آن جام زرین گفت
ترنم نوازان مه سرای
چو دامش ز آن بر چنین
بیش آن که بر شاه خسرو
ولیکن بیهری که بر مشت
چو هست این شاهی ۹ ۲
چو هم جام بر آمد بزم
نمر سنه مر نده شد و زن
سیاه کل سده این دیگری
چو میش جهان به که دم
شد بر ش از این عقد
چو کل دست تاج شاهی نی
باز که شیان جهانست
به بیکم این بند بود و دست
و انا که خار خنده باما ند
نیکوان جهان باع و آن کی

نهاد او فرو زیر بر جای
شاه بخت زر شاه ما
ز نو عالمی بسیم بر
چنین که از گل سرای به ما
ز لب به دو نقش بینی و زمان
مکش شب بسو دهان خشک
دهید با بیش خار ابر تافت
می نم ز ابر شیرین گفت
مکند دو دستان بیک سرای
بتان بوده از آن بر افراخته
کز آغاز آن شاهان دوئی
که کای چو بنشسته بر جمل
جهان بگرد او به بخت دو
که که صفت تشنه که کام
سیزای جان که بنر سای تخت
که ییمانه از آن بدست آن
بدین دیده آید همه فرخی
که با دست و نو باده ماه بر شه
فرو آمد این آتش ندی
نشاندند بر دست و جام بدست
که تا بده این قول با نشست
سخن را کما نابی بر جای ماند
بدین کو نه تا شب کشند می
نه پیش کو رند تا صبح دم
بر آمد بیاد کی نیاز ی

بتخت فرو دوز را آن جای
سرا تنبده برآورد کمر از فغ
کرا نام بود آن شد اکنون
یکی نامه پس مایه بود کمین
بدان خرد بد بود دل آواز
نبیکاب فرزند و از فرزند او
دو فرو زنش سپه بجوید
بجاده کوی آب بابل سپید
بیاراست بود و برا نقب
خط آورده بزرگان فراز آمد
در باغ فردوس زایکی شد
تن خرد برهم و بیرون شد
فراهم کنند من شاه درخور
بکتاب بین که کاوش را تست
چو کفت دستی خیز به یزدان
نام رسید بند ایران کمل
که بالا ترا نام او نام هست
پس از نام دارائی و سپاه
که شیر و روز کارزار
تو با یزدان که ما راست ناشاد
جای بیان راسی آمدت
که ایده کرده جهان کند
اکنون فرآری برآمد
کنون بر تن کل نکهدار
بدو بر منت هنوز

چه کیفر دهد چون بنی دوای
سرباغ و بر باغ کرد از فر
اورا بود فرخ کشت و آهنگ
ستان جان چون مغفور بیرون
طراز ده و مر زانی طراز
ز لشکر که نامور نامه را
برآمد ز جوش از زمان بر
ز ما ده ری بابل روان دل
بیاراست بودی برکند
ز هر سو آمد شار سوی جز
ز نیک سخن میر ایران شود
ز لشکر ره تهیه آتش بر چون
مطالب سپه بود بر او
خط آورد شاه را چنین

شنا کرده لشکر کالبد
ز او ایوان او کار نیست
چنین بس سپهری معقول
نامدار جوانان بر آورد
که مادری بینا شهر آواز
کیامانه آمد جهان آمدت
سپهر سپه او چو گرد که
خم حلقه فراغ شد نام
شاه کاخ ایران بیاید
برآمد و بخشید فرانیک

برانگیخت لشکر سپاهی بسر آن
کشید ملامت و مردان نشان
پس آنکه بزرگان پیدا در بر
و بر تیغ زن تخت آمد گرفت
نکار تیغ و پیکان ستی
تن خود زان بر خشم نژاد
کنون و زین آتش کشید شمار
کمربی تاجی لب آن زاد
ملالی هند و بزرگ و بر
فغفور چین ز خلعت هم بر کشید
عطا چین آسیاب که بالا
چو رسید ان فراز آمد اسپ
ز هند و سستان ز هر هیل
تا با یزدان کنند

بیاراست نام آورد آن
ز خورشید یکی کتای
روان ای بر رخ هر کسی
بید پرسم شد سر خشم
جای تهی یکی شاه تن
خیال سبک آرد او شد بیش
بر کنو ز کنه تن و کند
تو با آنش بر ده است
معطف او ایران فنای تن
تو بر بند کر سر و از دست

که از بست در شکست روان
فرا نیستم آمد و هر ده تا
حال بسته تنکی به رسته
سوار و خود در بند
که را خونت تاج جشن
زمین چون نهد لب کنند
فرو ماه در من قد شمار
بیرون جنت تا ستم و ایاز
عیش ز امیر سید ماند
بر چشم زندگی و اسپ
بیاراست بیند و جهان
تو کردی داد و کینه
شکست آنستاده شد طلا
را این کار نام بیکند
از مرغ سلیمان شهید
نکار دستی پولا کران
جمیع شدی نام داری
سپهر بند در کت
شود دلاور چون آرسی
کوه زاد ایمن مهی
روان جنگی بسیار رزمی
بالا کند جوان کند
که مادر بخت مکسب
کی و منفرد جهان
و بکس بودی کنار است

من آتم کنون مرا فرا اختم
شکستم بر آن بجه بیامد
ز بیم کوهی ماده ساختی
ندیدان او را نیز آمد
چه کردم که تو ماکی را نجات
چه بودی بر ستم ز بسیار
به بود آن بد و دیم فریب
سپهر که را ده بیداد
و بکین کمان بر کوه
ز بسی بر درازی بزرگ
نخشند و چشید زاند
کشتی ماه کران ایوان زمین
اگر اسپ دوار و خشکند
و دادرسان به بخت
چو آمد تا کشور و رزمین
مجمع کوه تن شدن
بود کدام شاه بودند
برو بره زنکار و ابا زاده را
کوه آرد کنار و رویی
مکر ایمن کرده تنک
در پیوسته شاه کله آراسته
چو آن نامه را نامه کرد
چو آن بال زد
و اکنون پادشاه و بر
پرمکان بخت نماند

بزد ستیغ فرا آسیای ماند
طلسم و جهان کنج
بر آن سایه بر کوه خدایی
بدو آمد ای نور کنند آدم
به بند کرانم و فراخی
کمر بود چنین بهشت
لب کل مکی بدو نهاد
که سپاه دام بیدار شد
یکی شما نام ز دار زمین
منت برنام بر فرمان
حال تو بر سپه یک نشاد
کم ز کوه جسم بکار چنین
ز خویش بر بام نهی سپهر
کم دو بیشتر ز شنای بر
که آمد آن جای تاج
مدکان بیابان در برم تک
دل کاشکسته دلشاد
بهم کوه سر نهاد
چو بود خفته کشت کمند
کزین کو ماه کمر
بر آن نامه آمد بود
ز ره دیس جهان خط بر شده

کنیدم بسپرد و با خرکند
و جهان دلاوری دو کرتن
حامی ز بد ز آسمان دوری
شدم سری سیستان
دل ز هادا کو کشکایم
چو زد آستیان اسپ
زمین زمین
دو دین داد پدر مقدم او
تو بشه باشی و بد
دکونه جهان را
کاچی فرو آرا آمد چنین بیستر
براکه کاری
چو بشنید کیکم زد آن جامه
اکسیر ز آن شک ماده
نو دهند افراز
من آنم که جز دیدن عشق
رسیدم و بر زند شیر بر
هم چون بپرسی تو و کی
بدیدم آید زمین
یکی شیدن کمان تر
بس ماه فرا ماه
زبان کرد و بسکت آتش

بری زاد بر کشوم زده
جشن ماه کشید و بیهین
بدیکاه باشد جامع بد
یکی هید از باغ شاعری
جادم رها نید ورای
لشکرین چنین جای یک شتم
بود از بسر آرام و ستم
کرنو زینت امیر
نو پنهان کشت و ایزد بود
کامیاب شاهی و پیکران
بیهن چنین از آبی که بی بر
و چنین و شیخ جاه
چو وزین هوم بهم آید
ز شکر اسپ نیستند
که کنه ده شادی مرا
کشت هجو آسمان بند
فرو کشت شد چین
طپیدی شد و من
شکفت
که فرصت بی تر زین
که او مایه سری ز خوان
کو دو بر کو دون او بازیاد
بدولان کاهن بر آمد
ستیزی ماه ز ماه منور است
کلمه سیستان بنی

[illegible]

[illegible]

چو مهرش نشاندند در مهد ناز
به پروانه برگرد مهرش بجای
سپاهی چو پروانه بی ...
همه بر فرازان ببین شدند
به برج حمل منزل گرفت همی
تو تم خواران برآسا خدا
ملک زاده با یاوران سپاه
بود کی فغفور بر تخت جای
همایون سروی را بر پری
به یکجا بر اجابت کمال نکو است
بجز آهو آهوان بحیه بست
یکی بو سنبل برافشرده سر
بر گوشه ماهی نوه فرقی
روان کرده ساقی ...
شهان ...
...
بوستی آدم که رندان ...
یا ای بر جنگی را سازگی
که آنان که با ما ...
نوا ساز مستان ...
غارت ...
تو تم ...
الکی ...
اگر ...
تم ارکش ...

به مهد را بر کشیدند سر
هوا ار سر ... سر جای
سکنان ...
بر اشیان ...
به بر ... نهاد ...
بر گوشه ... نواخته
بر ... سیار ...
شده ...
که کشتی ...
زنبور ...
بخند ...
یکی چون صنوبر ...
به ...
شده ...
...
بس آنکه روان ...
بریان ...
در ...
بجفت ...
...
...
بی ...
که ...
برین ...

جز لعلش نهاد بر رخ ...
دعل ... کان ...
هم بر ... برافراخته
بعرفه آمد ارشتو ...
بیبای میان ...
بر جاده ...
بایوان ...
بر تاج ... زرین ...
بدرنب ...
نگارین ...
تر ... زلف ...
...
...
تو تم ...
بر فغفور ...
که ...
...
که ...
...
یار آن ...
...
که ...
...
تو تم ...

بر جبینش کشادند ...
علم ...
بر آمد ...
رساند ...
...
بر آن ...
بر او ...
بر از ...
جو ...
در آورده ...
روان ...
یکی ...
بعشق آمده ...
برآورده ...
عیان ...
...
...
...
...
که از ...
جوانی ...
بوستان ...
...
...
...

بهم در گلی ...
من از ده ...
بر یادگی ...
بر اندیشه ...
لسیم بهاری ...
های ...
زیاد صبا ...
وز آن دم ...
وز آن ...
...
وش ...
خیالش ...
جون آمده ...
جو ...
جهان ...
جو باد صبا ...
سر که ...
زبانه ...
از آوای ...
بر آمد ...
که این ...
بر آمد ...
و آن ...
هوای ...
که ...

بهم در گلی این کتاب ورق
درین جاده ...
بعد ...
درین ...
شه ...
بیتر ...
وش ...
که ...
کی ...
ادیم ...
بالش ...
...
دستی ...
دو ...
سکی ...
نیکی ...
دمی ...
نهان ...
که ...
جو ...
درین ...
برانشانده ...
زنخ ...
برایوان ...
تو ...

بسکی ...
کان ...
مین ...
کون ...
نوا ساز ...
یاد ...
جاودانی ...
...
بر ...
بر شد ...
بودن ...
زبس ...
...
سعید ...
بوسکاکی ...
هوای ...
سپهای ...
دعل ...
...
زبان ...
جو ...
سعید ...
کند ...
ذخ ...
فرود آمد ...

کنون نام ...
بنی ...
دم ...
...
...
همایون گل ...
زمینش ...
...
...
...
شد ...
فرو ماند ...
کانی ...
نوا ...
...
...
نشهای ...
...
...
...
...
...
...
...
کندی ...

جو خورشید روشن برآمد ز بام | که روشن کند عالم آن روز تمام
[illegible]

جو جبریل بر گلشن برواز کرد | ز آمد بهاران ببرواز کرد
[illegible]

جو از آتش ایران برآمد ... | زمین دروب ...
[illegible]

نو روز داری ... | کی ... ایران او
[illegible]

بگرد و چو فرخ بدم و اعنت
میان این گنبد تا به خاک
چو رفته بد از آن افراز
دم از نام جان زنده اندر ل
هر چشم بر چشمه کرم خور د
که آن دم که چشمه آفتاب
بایوان اندر آمد شاه چین
بزرگان آن طرف ساختند
بگستردنی گنج ها مید
هوا را نمایی کنند از خورد
ببین دور گردون جهان کید
بیفشاند ما ابر کفش سیاه
بکیوان رسید و دو بد فری را
مکانش چو غم اندر آن ساز
زمین را به پیروزه دادی طراز
کواکب که کرام ارزیز ارکه
بر انجم اسار تا بدان بنم
برد دو و بتابد کنی
چو ترکش بری فرو را دیب
چه گنجی کی جهان ساختش
جهان ازو کس انجمن ...
چو ترکش بیان ...
فرو شد بیز زمین خاور هبر
بری شد ز تنگ آسمان بود کرد
زمین کو بدو بر ازو رفته

بپرورد بر شد اندر مغاک
هم برسکاف ...
بزرگان کسان از ایران ...
که کاری اند ...
فرو شد ... زمین ... آب
با یادی بهر ... گفت زمین
ز نیکان ... بود چشم
مرام بهرام گرامی وزیر
اگر گیرم از ... نیست
که اندیشه ... مایکند
نیاد جشن ... کن بروماه
با کنده کی ... بی با
بر آیش ... ساز
بود گفت ... جواز
که اکنون ... شاه
بیاری ... از انجم
شاهی ... فرو
نیایش ... افتاده ...
ز گفتش ... افتاد آتش
هش ...
چو شاد بود ... کو بود
افشاند ... جو بد
جدا گشت ز بهرام ...
ز آب ... بلبل

که انداده ... که ند
و بهری گرین ... ونده
تقدم و بهرین ... وو خورد
شتم مرادش ... نواد
شده کی ... بود ارد
وزیر ... بخش ... افراد
زائرم المکس ... بد
تماده ... بعد
حامی ... کفت
جاین که زانش ... داد
برابود ... آن ... رفت
بخشش بر ... زمین
بری ... از جشن ... موسم
نیک بود ... نام ... داد
اگر ... نو ... خوار
بر ... گفت
چو ... دستور ... ایشاه
ز توی که ... بدو فر ... نیع
چو آب ... خبر ... بود
با شگفت ... داش ... ابر
در آن جا ... گفتارش ... ا
جبره ... بو جای
چو سایه ... دوان ... آر
نشسته ... بیش آمد به دیر

هر آنچه در ... ازعقل ... راست
نشاند ... افراد
قلم را ... که ... آمد
بتن ... بر گاه ... لاجورد
چین ساخته ... بر آوا ز
در اورنگ ... ارزنی ... بام
بود ... آیین ... تخت ... شاه
بیامد ... در ... بود
بودا ... چو ... بود
که بود ... نوشین ... بود
گوهرش ... زرین ... باد
در ... انسه ... ماست
جو بخشش ... ایوان ... ش
وزین ... چشم ... بذاتش
تو ... از ... کلاه ... تو باد
بوی ... آدم ... چشم ... ر
کی ... از ... بای ... هفت
طاق ... شعر ... دایم ...
جو ... نهان ... آب
ز ... ماه ... بری ... چشم ... د
یکی ... کرد ... اید ... بود
ترا زد ... بر ... گرد
... آمد ... افل ... دکای
هم اوای ... نده ... از ...
ز ... غش ... بران بر دیده

فرو شد به نیلی ... ساب
چو کوه ... بدان کشت
بر آمد ز ایوان ... شد
در آمد ... جار ... بی
بدو ... از دل نا ... ک
بر آمد ... تیغ ...
بر آمد ... دانش ... دو ماه
ز دریا ... از ... خون
ز دریا ... چشم ... خشم
ز بر گند ... چشم ... ریک
جهانی به ... نزدیک
جهانی به ... گفت ... بیکان
جهان شب تر ... اندر
بیچم هم ... بر ... نگا د
زانکس ... از ... جاه
بر ... گیتی ... آورد
که ... هوا ... ست
بر آمد ... شست ... ش
بی دست ... وساده ...
فرو شد ... آمد ...
عزیز ... دانسته ... بند
ها ... آبرست ... عهار
چو بخشنده ... الفخت
دوان ... هش اوده ان
زمین ... نشسته ...

فلک را هم ایدون ... گشت
فرود شد ... هنده ... بر اوج ماه
در آمد ... غیث اوج
ز ... هم ... افتاد ... ک
فرو رفت ... کیتی ...
که ... از ... شده
بیان رفت ... بد ...
جو ... دانسته ... خشم
نه ... شکر ... فراز
چو ... شده ... کی ... دو دان
جهان ... افقی ... که
کی ... بر کمان ... بود
دلی با ... بر ... د
نبی ... جان ... بود
مین کوه ... بیرون
به بوان شد بیانی ... بدت
در آمد ... بر بسم ...
بزد ... روش ... کند
بری شد ... بیرون ... شش
با ایوان ... چین ... کنند
نهان ... ده ... رنگا د
با ایوان ... کشید ... جشت
روان ... از ... گان
به خاک ... از دیده کل

ز نکار ... بزنی ... گرفت آن فاخ
ز آرزی ... دو دهای ... تنگ
مکه بود بسیار ... ز
بر آمد ... از ... نو
بر آمد ... بیانه ... سیاه ک
کجا رفت ... بزیج چین ... ن
شده چین ... گشته ... بت
ز برده ... ایران شاه
همه ... ام تو ... خفت
بدیدند ... سبد ... کیا د
فشاندا ... بی ... جای
نکو ... انداز ... بست
زمانی ... کو ... آب
ز ... فرو ... اسپ ... بر
ساری ... دخلی ... آمد
همان ... ازین ... خورم
چو ... بر ... نوکی
بیاید ... بر ... ل
بس ... جز دریا از ان ... ست
ز بس ... ده کو ... بنا
بر ... ساهان کی
بد ... کی از دید ... کار
چو آمد ... ان ... فرن
ز ... کرد ان ... نا بی دو فداد

نهان گشت در برگ نیلوفر آب
گل ... شد ... از سبز باغ
فرو رفت آینه چین ... رنگ
... تا جیب ... قبا
تو گفتی که دریا ... بر بیش
شد ... مشرق ... نخت ... ک
عاین ... سیمین ... برت
بیاسود ... افتاد ... بخت
همه ... بود ... سایه
هنرگاه ... آن آمیخته
... زبر دیده ... نکا د
همه ... شاه فرخنده رای
چو ... بر ... نشست
فرود آمد ... جان ... نشست
ایوان ... آمد ... فرود
کشا ... بنای ... باد
... بر خاک ... کنن ... ه
جو ... آسمانی ... باد
بر آورد ... از ...
فر ... جوشن ... آن آرد
کی خاک ... زیبای ... ز
جهانی ... جهانی ... بس
فشاند ... بیم ... تا د
فرو شد ... ان ... فر
زمین کی ... بری ... د

واکه کو فریاد او میکرد نت
کی سر بنابت بری بنهاد
بزباد میگفت کای کام دل
با میدان کدم انجا مقام
کس او ... دل ...
زکس با فروزنده او از کسی
در ... نکاه ... شد
... وزاری ... نکی
کی با ... وا ... شدی
کی چشم ... ان ... اد
کی ما ... او ... یار داد
ز ... سعد را ...
... دی ...
... میان ... عدم
[illegible]

جهانرا بزباد به ... گفت
کی ... اد
... داد ... ل
... مع ... قام
... من ... ود
...
... مقیم ...
... مکاهی ... ی
کی ... شدی
کی ... کمان ... اد
کی ... ار
...
...
... العرب ...
[illegible]

کی دست ... دلبری کوید
...
چنین ... آئین ... وفا
... انجام کار
ازین پس ...
...
... هر او ...
...
کی ... سواد
کی چشم ...
کی ... میدان ...
... نام
...
...
[illegible]

کی سر خاک ...
...
چنین ...
...
...
... انجو این ...
...
...
...
... اب کو ر
کی ... کوه
...
...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

برعبت زچرخ فلک ... بود
کهی دست کوهسار ... کرد
کهی گوی خورشید ... کلاه
کهی چشمه ... آب خورد
کشیده ... زمین کوه ...
رسیده ... ازان بیش ... گران
کشتی ... آمد ... برو
شمار ... کوهسار
که ... شد که ... وی
ندانم ... که ... است
ولیکن ... آمد ...
... ازان ...
... گرش ...
فرو ... اند کر
کران کوه ... کوهسار
چو ... کوه ...
... فرخنده ...
... چو ...
... سرکشان
... قدم
... جنگل
... یکی
... آمد
... یکی ...
جای ... برگشاد

بکه کوه ... دگر کوه بست
کهی ... باشیر ...
کهی ... ایشان ... قباه
کهی ... زیر ...
... آهنگ
بکه ... که ...
... شیر ...
... گوه ...
... کرد ...
... آمد ...
... شب ...
... رفت
... آمد ...
... آمد ...

... میان ...
... آمد ...
... انبوه ...
... بستی ...
... زمین ...
... نهاد

فرو شان چو دریا ... ساحلی
کهی ... باصبا ...
کهی ... کوهسار ...
سپر ... دم ...
... ازمیان ...
... که ... روان ...
... گاه ... برگ
چنین گفت ... گرد ...
... امکه ... چشم
چنین گفت ... بردریا
... آن ... اسلم
... از ... کو
... کس ... گران
... روان ...
... بینوا ...
... بر ... روز ...
... که ...
... که ...
... کش ...
... کو ...
... سپر ...
... چنانست ...
... سیم ... کرد
... گه
... کو ...

... چو ... بدو ...
کهی ... ازیشان ...
کهی ... ازان ... چوکی
... آسمان ...
... برافراخته
... آن ... فشانند
... آسمان ... شکل بود
... خاک ...
... آتش ... برافراختیم
کهی ... پرخیر ...
... ایشان ...
... شیر ...
... گرد ...
... آبادگی ...
... دار ...
... دور ...
... باد بای
... ز ... کو ...
... بنشست ...
... نهاده ...
... آمد ...
... صاحب ...
... ساولی
... بنمد ... که
... روز ...

کهی ... اربش ... اوکرفت
... بند روز آسمان ...
... شکر ... شب ...
... شای ... کلاه
ندانم جو آهو ... افتاد
... بین ... کوار
ندانم کان ... ست
... باد ... سنگ ...
... آسمان ... بود
... آمد ...
... کوه ... افشند
... روان کوه ...
... ز ...
... آسمان ...
چو او ... شمد
... کرد ...
... کوه ...
... آمد ...
... مند آمد ...
جواب ... مقام
کهی ... کی
... تاج ...
... گاه ...
... آب ...
... مقام

جو ... آسمان ...
... اوباده ...
... بهرین ...
... کلاه
... افتاد
... کوه ساد
... ...
... کی ...
... بود
... آمد
... بر ... افشند
... ...
... آتش ... کوه
... مرجان
... بنجشک
... رام
... نظر ... شاد
... بند آمد ...
... ام
... کی
... ...
... رسید ...
... پست
... مقام

... نهاد
... گیاه
... دیده
... ز ...
... نماز
... نام ...
... بود
... جنین
... کار
... کمند
... نهاد
... کوه ... دم
... شده
... قباه
... گرفت
... اندرین
... گرفت
... راد
... نهاد
... گیتی
... ...
... نمود
... کوه ...
... بیاید ...
... گرفت ...

هم ... زد از ... نهاد
... بیشه ... نهاد
کی ... کوه ...
... ازدها
... پر ...
... روز ...
... بود
... دامن ...
... الاماین
... خشم ...
... باد ...
... بیم ...
... کی
... خاک ...
... گرفت
... آسمان
... گرفت
... باد
... اعدا ...
... زی
... ...
... نشد ...
... آسمان
... خوشی ...
... گرفت

بیاورد آن زمان [illegible]
[illegible]
برایوان [illegible]
[illegible]
[illegible]

در انجا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
برآورد [illegible] شاه را
[illegible]

[illegible]
[illegible] شاه را
[illegible]

جو حورشید طاوس [illegible]
[illegible]
[illegible]

از آفاق [illegible]
که از جاه [illegible] آن ماه را
[illegible]

برآورد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از انسان [illegible]
[illegible]
[illegible]

.بهرسو از کشتها پشتها
شده غرقه خون ببرها جنگل
زناکه دلیران ایران ز مهر
نه جای قرار و نه جای پشته
فضا را سعفر چنین ... رسید
ماه و جنگ و جدل بر گشته و
نگونسار شد جنسا را هم
زمین شد غبار و بر آمد ...
چند سو لواد شاهی ...
زبس سو کشته‌ها ره اری ...
بر آورده زگرد گردان جهان
شه شهریاران روی زمین
همانم که آگه آمد بشهر
تفنگ و گلوله و کشتگان
بفشه را افشاند بر ...
همه خلق از آن ماتم ... خاک
که گویی بر جهانی ابر
اگر بر درست ... زنده
از این سر ... قرار
حو بر سر شاخ دیدم گل
چو جای دو ... توانا ...
فلک سنگ ... ستم ...
دل بر ... نوای زند
دیدی ... وطند
مگر خنده بوستان ...

.بهرسوی از کشتها ...
زشیران گریزان ...
کشوده ... بر خلق ... کین
نهاده نا کام ... گریز
شد چنین ... دل داده
بهر سو ... زهر دو ...
نه یاران ... و گر باره ... م
جهان ... سر ...
ز آتش جنگ ... جان باد
زمین ... نکرده ...
بر آمد ... زمان که الامان
علم ... بر ایوان ...
که گشته ... سر ...
بلوتو ... مرجان ...
یا شد ... سر ...
نشسته ... بروی خاک
...جهانش که گوید ...
ستون ... سوی ...
سی که ... دست ...
دگر ... بلبل
بکرامر ز ... و ...
مباموز ... دست ...
خانی ... و جای ...
ذکر ... کی ... شد

همه کوه ... وهمه دشت جمل
نگه ... و ... صبر
بحار ... آمد ...
شه شهسواران ...
رخ آورده ... پناه
بکره ... جان ...
بجو شان سواران ...
کند دلیران خاور زمین
چه ... از جنگ
زمین ... سواران ...
چو شسته ... زنگ
بر ... جوع ...
چو ... ریخت ...
در ابلقه از ... فام
وز آن ... صبر ...
جهان ... آسمان ...
جو ... ساحل ...
جواهر ... ساحل ...
جهان ... نیکی ...
اگر ... جان ...
بجز ... جانی ...
بود ... شاه ... دلفروز
بر آمد ... گلشن ...
نشستی ... کوه ...

همه دشت کوه وهمه کوه لعل
به گشته ... جنگ
بشد ... بر دو دست
بجوش سواران ... آب
شد ... سوی ... جهان
شده ... سرکشان ...
زمین ... سر ...
جو ... زنهار ...
خان ... بیم ...
جهان ... از همه ...
ز هر ... دیگر
هنارا ... آورده
بجوش ... جنگ ...
بانگ ... طوطی ... زمان
زبا ... سر ... گلاب
بهر ... شکسته ... خوش
بوده ... داد ...
جو قطره ... خاک
جهان ... بیس
ولی ... دست
برو ... نو بهار
که ... گلستانی ...
جهان ... ز بر
که ... دست
که کوه ... دست

براورده ... آتش ... چراغ
... دل ...
... طاوس ... زاغ
... جهان ...
... شاه ... نه
... بستان ... ...
گل ... بار ... شد
... بستان ... شاخ
علم ... بر ایوان ...
... بسیر ... م
... بار
... مسطر ... خود
... بر ایوان ...
... سقف ...
... بر ...
... فوت ...
... بارگاه ...
... از ... شاخ ...
... و گفتن
زمانه ... راه ... نوبهار
... طوطی ...
... نعت ...
... مسعود ...
... ورد ...
جو طوطی ...

چمن و گلشن ... برطرف باغ
در باغ ... کرده ...
بر ... کاوس ... باغ
کمشان ... ...
... بر ...
... بوستان ...
جو مرغ ... پیشه ...
... بستان ...
... آورده ...
جو ... جام ...
و ... جان ...
... نا ... پرده ...
... شاه ...
... ایوان ...
همه شهریاران ... شاه
... شاهان ...
نهاده ... ایران ... شاه
زنان ... زر ...
... آورده ...
گشاده ... جهان ...
سران سر ...
... جهان ...
جو ... ماه ...
که ... جهان ...
جو ... بستان ... چمن

جو گلزار ... سوسن ... گلزار
... کلبه ...
... لاله ...
جو ... جان ...
کشیده ... رخ
... سرو ...
... دانه
... گوش ...
... تیغ ...
... ایوان ...
... شاه
... سرخ ...
... شادی ...
... کلاه
... زمین
... سر
... سپه
... سر ...
... آواز
بسا ... سپید ...
... ملک
... جان
... سبز
... ماه ...
... سر

بپای بلبلان ... باغ
... شادی ...
... لاله ...
... سرو ...
بر بستان ...
... جهان ...
... آسمان ...
... گوش ...
... کنه
جو ... آمده ...
... ناف
... آسوده
... خاک
جو سلطان ... آمد
... ماه ...
... جو ...
... گل ...
... بر ...
... گرد ...
... ابر ...
... بلند ...
اگر ... گیتی ...
اگر ... آمد ...
... شاه ...
... امید

ز باغ خرد گشته و نو جوان
ز بهر همایون فرا داشته
تماشا جهان از ره دور کرد
هوا انگره جای گنج [illegible]
بدو داد دست وزارت و کر
که خنده الفی و آب [illegible]
قدح نوش کرده نرگس شده
از ایوان چو برخاسته [illegible]
بنفشه هرده زر و [illegible]
سوی همایون قدح نوش که
که نرگس شده از [illegible]
بجای نوای شاه فرخ نژاد
چمن باغ خلد و چمن حور شد
شقایق و گسترد [illegible]
بنا کرد برگ بستان کنند
چو بند هر زمان [illegible]
بر تخت [illegible]
زجور لب چون عقیق [illegible]
لب نوش خندان شکر ریخته
گل همچو گل [illegible]
دل مهر جهان گلستان [illegible]
بنفشه [illegible]

جهان خرم و لشکر آراسته
همه در بر [illegible] داشته
همی جهان را [illegible]
چو بر تخت [illegible]
بی تاب [illegible] افکنده

جهان کرده زر [illegible]
چمن را ز سنبل [illegible] داشته
[illegible]
[illegible]
بشکر فشانی [illegible] لب
[illegible]
عروس [illegible]
همی [illegible]
ز گل شاخ آهنگ بستان شده
صنم [illegible]
عروس چمن [illegible]
[illegible]
ز سبزه [illegible]
ز سوسن [illegible]
گل همچو [illegible]
شقایق [illegible]
ز باد صبا روی [illegible]

اگر ز آنکه [illegible]
چنین ماند [illegible]
شه اکنون چو بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] جام می [illegible]
[illegible] جام [illegible]

می مهر از جام زر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بالا [illegible] روزگار
کنون چون [illegible]
چمن [illegible]
بیا [illegible]
سرا [illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
زیاده [illegible]
عروسان [illegible]
روان [illegible]
دل [illegible]
عروس [illegible]
[illegible]

ز شیم حسند [illegible]
[illegible]
شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نسیم سحر [illegible] مشک در
نهاده سر [illegible]
که گلزار [illegible] بوستان
[illegible]
گل از گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
شکوفه [illegible]
[illegible]
چو از [illegible]
ملک جام [illegible] برداشته
که ایام [illegible] گذشت
چو وقت [illegible] جام [illegible]
اگر [illegible] باغ
ملک جام [illegible]
به مستی [illegible]

نسیم خنک [illegible]
چمن [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صبا از [illegible]
[illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible] یاد

صبا [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible]
قدح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
چو [illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]

دل لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
قدح [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باد
دم [illegible]
گل [illegible]
[illegible]

پری چهره ساقی [illegible]
[illegible]
فروغ دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
می آتشین [illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گل [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گل [illegible] لاله [illegible]
[illegible]

گل لاله آب بستان فروز
زلال قدح آتش جان فروز
می لعل در ساغر کوهری
عقیق یمن دُرّ جمشیدی

برو زآفتاب و تب ماهتاب
بغرابه دیو و بساغر شهاب
دم صبح کل مهر جان
جم عالم افروز گل مهرجان

بهشت طرب خانه سلسبیل
چو آتش جوره گلستان خلیل
دم من جان فراچون دم عیسوی
درخشنده همچون نگین سوف

گهی بهر دهقان و مهر طرب
جگر گوشه خوشه بنت العنب
دمی جرعه و عشق خواب
ز آب سیماب و یاقوت ناب

تم چشم جام آب آتش شرار
می جام جم آتش آبدار
چراغ روان شعر شعله‌وار
سراسر حباب لب لب روان

پری زاد دیو افکن و روشنی
منور دل تابی نور دوستی
فزوده خورشید جم خانه برج
درخشنده یاقوت جانانه برج

گلاب گلشن نو بر چرخ پیر
ازو کشته دل برهمن مهر
غانو چهره بید لیب
بدو لاف بر آن کهر و ب

خرابات و یکر چون سر جام
منور جم و جم بستان کلم
ازو کرده پرو آذر تنی
وز و هفت موسی عمران سخن

خود راهب و آتش برهمن
بدستان چو سرخاب تسنیم کن
چراغ کشته در شعاع جان
بنفشه یمن و بهکل او عنوان

دو اکل و نوش داروی جم
حطادو می چون پوشی او نیم
درخشان سهیل عاشق
مکرم کنم روح تابش نام

عروس جمال حجاب سوف
میبین جواب شفق او لق
حرامی بو اکنی راه زن
بصورت فرشته بفعل آهرمن

لعاب قدح قفل زندان غم
گل روی ساغر کلید کرم
جو مهر تو آگه دیو عالم افروزنده
چو مه شب بازوی شب چشم بند

جم جام و گنجور او زنگ کار
گل باغ جان گل چو جانان
سیده دم شام و صبح
مشاعل فروز شبستان روح

چو لعل لب ساقی خوش خرام
بنا نی نو بتش جان او فام
گل آبی چکیده ز کلبرگ
شرر بی او زود تر آب

گداز شته آتش چون برآوده
جو دیوی نالید جست ری
خوش آوازگشته مستخیز
ازل نالید جفت ست و خراب

خوش آباد تلخ شیرین گوار
اگر سبتش باز بو دی خار
در غنا صبوح و گلستان گو
از حسنی داغ دودی

خوش باد از کجا بخ جهاد
که دارد نسیم سر زلف یار
چرا در کوشی نماچه جهاد
بیاای دو جام مدام تو باد

علم زن دم صبح بر کوهسار
که بستان جوانی بود گوشه ای
بکش فرش بر و نقش ز هر
بشنیم فروش نی یمن سحب

سمن خط و عجان گلشن به ورق
چمن طارم نرگس نقش در طبق
بیش الالا بادی چوخ
باغ از آتش دل برافروخت

شکوه فاست ... سنبل ... صبا
بنفشه کشتی و مجمر صبا
کلاه زر با نقش ... بحباب
که جام و جیب و صبا رقص باز

ملک بوده از روی بلبل نهاد
که بجز از سر صبح آنجا نهاد
که گلستن ... برده
که دل همچو ... غنچه ز پرده

اگر حال از باکی رواز تحف
گل سوری از ملک ساز تحف
چو نده کرده پیدا برشاخ
روان باد حسن از ره خوش

چو گل سبد تیغ خنجر گره
ولا وزی غرغ تسبه آه ز ره
سرا پرده مرغان چمن
ازین گونه چه به بوستان

که شه زاده جمن بخوم
می دوشی از صافی پر کشید
دم آوه حرف شاه خاور
جام نه جو کیسوی دلبر جمن

بقرمو سامی ششمیدان کهن
که زاندند از افلاک او ام سخن
براید برام چرخ بوین
بگویند وقت مبارک ترین

که از خسرو خورشید ماه و ماه
رساند تابنده سرماپشاه
سطرلاب داران اختر شناس
گرفتند از اجرام علوی قیاس

چنین گفت روشن که آن منجم
بتابد رخ از بام تخلی سپهر
عروس فلک گلکار شد کشته
تغلطان شمعی سر بر کشید

برشد جهان را زو ره قلیلی
حمایون بود این طالع همایی
جر خسرو سوزده کوشت کام
رسد از لب لعل شیرین بکام

جو خورشید فرخ در ح بکم
بدیجان در افکند بلکون بی
بس اکنون سران سپه رانجواند
بدین تیغ زرداد و گوهر فشاند

زبیع و عروسی شده کام یاب
پدامست جهان و امینی
بدین جوی باشید و پچ چینی
گرفتند در خرد و ساو چین

هزار اشترکی گوهر بار تر
بد بیای رنگین و تخلا زند
هزار اشتر در خوشی خار زم
مرصع بکوهر و زرساند م

هزار اسب که گوهر از خالی
نهالی در جواهر و زر تا ملی
هزار افسر و دری سیمین برد
جو طوطی شکر خای شیرین سخن

و هم آن دگان شاد نشکر خند
بر و تنته بهر دو کش پیش آوردند
بجوشند چون زلف پیکان پک کار
همه خاک چین گشت مشک تتار

سراپای تیز روان طوطی سخن
جو کبک دری جلوه گر در چمن
قصب پوش خوبان زرین کلاه
شکر گوی قصب بسته بر طرف ماه

جبین جو کمان طاوس تن
روان کرده با طوق و افزون
به سیم صد ابیات ثمی
بصورت با افعی معنی

جو خورشید با جام گوهر نگار
جو خورشید با خنجر زرنگار
زدو گان طبقهای گوهر نگر
شبهان شبهای عنبر نگار

خطایان نژادان تاری سوار
برانگیخته بود دریانی زار
زده تبهار گرانهای ماه
برای قمر سیمین برای چو ماه

شکرف ختیخان عود و مجمره
ستبر خطای مشک و عنبر بیت
همه کوی زرین جانان سنبله
همه دست شکین شمایل تشان

بتیره زنان گوش سوخته
جو سهای بخشش او از اخت
زمین شبهای بر کسان در تنی
مرقع شده و لی موج معنی

تراغ مس زاد تا قصه شاه
ز ذره صف ری جو کان جو ما
رسانید ماه خن راه مجین
بکشید بر ماه و شاه آفرین

همه خاک چین ناف مشک چه
همه خشک در و وزنه خشک چه
تو کویی زمین نو هر تا تاک
گهر دوز شد نطع کیمخت خاک

جبین دم صبح وآن موسفق جهد
در اجوان شستند بنیاد مهد
بران سیم هرب و گوهر فشان
شکر ریز که ببرد و گوهر فشان

ملک ریخت ایمان آخر علی
بهرکام گنجی بر سم شاد
به بیوده کوش مسلوش نگر
چو بیوده بر خاتم زر فشاند

بی اکه کرهش بود تنه
برسم ملوک عجم عقد بست
پهلوی یمین نوین ورست
برسم ملوک عجم عقد بست

گاهی عقد آن سر و رو می
جو عقد تریا میداد و صحت
همه موبدان ترکمان آمدند
همه بجز ان مدح ساز آمدند

جو شد بسته کابین آن کلید
فرستاده شاهنش بطور بر ان

سر نغز اشا همچنان آنکو
که ملک و اورای نیز ماه او ست
هر آنکو معنی بارید ست
درستی که ترجیح نه بد بیرست

تواجه بتو هکر روی شاخ
بخوبی شد او عقل و پران فراغ
ولی پادشاهی اگر بایدست
خوش نشسته به مصاص سوس جهد

اگر جم بر آن زمان قیام
براقمند شادی ببود غم خوار
خوش آن دره کامرادو شی
خوش آن پادکدادوفای جهد

خزان گر شد منزلش او نی چو سبت
فتاده در ایوان پیروزه رنگ
چو خود خاصرا ای در آمد بجوش
سخنی چو در دست مسی ناب
کوی لعل جانان حرانست ی
رخ خوب وخاک سیاهش نگر
ز شانش شکن بر سمن می فکند
چو گلدست باسمن آن روز شب
چو مطالع از برج مشکل اختری
دو آهو من افسون گر جادوئی
خرامنده سروی سراپای نوش
سمن زود بادش صد زار دولش
زهره عقل را هیچ
رخ و ابرو ش شهری در کمان
فتاده بسر از طره او در محاق
دو بستان دو نار دلستان جان
رخ مه و شش چشمه شعر و می
سر زلفش از نکهت و امان درست
نکند لعلی آن ... زه زنش
ز دوده سر امل بوسش آیتی
جانش زهستی آرزو کنان
فرو هشته رخ برخ بخم خموی

تا خانه فرش تا ولی او
خروش معنی و لواد حنگ
دراوده مرغ صباحی خروش
قدم آسمان و منزل آفتاب
بجز لعل جانان کلاست
سپیده از نوروز تا خنگ
سیاه حبش بر سمن چه مکند
ز گردش قدح جانش آمد طلب
قمر نشسته ماهش امشتری
دو زنگیش بر حلقه هندوان
شبش لب او انی زبان رخ نی
ز موی چپاهش شب در کمان
نه چون حبشیش که ستاره رخ
قدح برلبش ناد بر ناده ای
دو املوچ صد دار او نطاق
دو مرجان خمار کو داجان
لب دلکشی شکر پروری
زهر جانش آوازه جان درست
گرشته دان ترک ... دلکش
چیدان خوی قدش دلی
زمین نرگسش با گوف حمار
بتو للن درآمد چو گلگونی

ملک بر سمند گهر کار
صنوبر خرامان برده برای
که ساعتی بکار جام کی تا
چو گشته نو حلش آمد بجش
بروشنی ز آنان حشک بهون زون
بحر یش هند و دلش نگرش تاب
می از دست یار گرفت در منوش
بروبال لکشته و مسجود کمان
همی دید در آسمان گون قبان
برش برگر نسرین و داغ بوستان
همی سرو سمن بار نار
دو جادو مشکو درست چشم
شب شیر جلوه ز مشکل پشتش
دو هندو ولی دارد رخ و کمان
صد صید آهوی سرافکنش
بر آشفته و لش وصل و جزی
بر آتش دو ملایب بالغه
دو لعل لبش شکر آب دار
کشیده بتیغ ماه کرده نکند
دو کیسوی ... هر کشاف
بر و کرد او و برده عمر در سر زنخ

ز دو کنف ساغر خسر و نگار
چو سرو خرامان فتاده بپای
نکار بر خسته می پیش بکشاید
سر و شش فرو فکند که گون و
می لعل آن کشته کوش پوش
دو هندوان گرد حبس در طواف
که از دست بوسه گرفت شوق
فرا که قنعر همایون هاله
چو خورشیده درلهو و دل دواف
و بانوش بکام دل دوستان
بر و جست از کیسوش تاب دار
دو آهوش با دام و کیسوش دام
لب جام خندان زنگیش افشن
فرو بسته و لعلگون بر آفتاب
بر حد آهو سرا ز گردش
بنفشه فروزان از ارز سیمین
صبا از حسش روان یافت
دو زلف لبش عنبر و نواد دار
بر آتش نهاده زعنبر چهند
وزان شعر باصاف صبر اخت
کشید دو جادو بس بطرح

حق حق

صدهمحو کو

جو درخ شیر نظرش فکند
فرو دن تیغ و دو اش بدید
جو خسرو بدیدان رخ دلار ا
برو ..می از دوان آمدند
جهانی بکابل گستانی سپید
دل آزرده و ... جان ...
بپای گل آمد چو نرگس بسرحت
کو شاد رکابش زراش شد
کی بر کند شیرکش دل شود
کی آفتاب آتش می نمود
کی آهوی دد و آتش می فتاد
کی صاحل از صبح بر من فکند
کی دسته بر شکر سی بیسود
کی سرو سمن را دو نی که شاه
کی صبح سپیده فکارهی قمر
کی ماه سروی شدی فتاد
کی نه و کفت سکه که مهر
مکل عر ز جام لبش گشت
بنی ... و جمل حسن
بر او کرد دست الا ...
قد و من الف لام الف سیاه
فرا روحانی آمد ز وانی ...
سر ... کرد دم گل ... ز
زبان ... کام دهان
ظهر رو که از نبل شده زرد

فرو حش رخش سحر ان فکند
کمان بعکس دم از ابرو چکید
بنوخط نخ لبش باده را
ملک ... بر عالم آمدند
ز دو ان بتو سطانی سپید
حکر جسته آبی لعان
سمن برگرفته ز دل زرشت
کی لعل دکانش دلی شد
کی ... بر بی نمود
کی ... از قرآن رخ نمود
کی سینه سپیدانش می نمود
کی تن شب فرو فکند
کی شکر ... بود
کی بادام دار دوش می نهاد
کی ... کمان ... کمر
کی ... سر ... فقار
کی کو ... شکر شد
بر و دو ... زنده گشت
بیرون از ... ز طرف چمن
حدیث بتو بال و ...
چو دل اسلام ...
جوانی چل شکر گشت
بنشاه ... دو چشم مار
دهان ... بکام دهان
در افتاد شکر کام شراب

جوان رو ...کند شکل بها
ورج روح از سپید عقلش گشت
ز نجوا ...ش بدید
جر دوخ و دوه ن رزم آمختند
نکرده آن ...ش کر باز دید
فرو صفه ...ش پیدا شد
بعار ...ش نیاز
کی از عقیقش سکر لبش گشت
کی ... بر ...ش گشت
کی ... ببوده گر دید
کی ... برخ من ای سجد
کی ... داران ... کاند
کی کو ... و ... کمر
کی سبل او از خوان ...
کی ... از وی سر ... کمند
کی ... ... گمند
کی ... وهسان ... بود
شده ... باد ... ابر ... سوار
عقاب از سر ... بود
جو شد ... افغان ...
نکی ... دو جان هنی
برار ... ز ... کنشت
بسستان ... هنوز
ز ... ز ... شکر
لبابت ... بود جام

بر فت آن سر کشته ز آفتاب
دل ... از اسکو و بر کنف
کمان ... خرد که امید جلید
جو شهد ... سکر در هم او کشید
بدر جان آواهی ... ز دید
عرض ... و ... یکان شد
... از کشش ... نکار
کی ... ... گشت
کی ... ... شد
کی ... ... زند
کی ... ... برد
کی ... ... زد
کی شام ... ... کار
کی ... ... شود
کی ... ... شد
کی ... زمه ... کمند
کی ... و ... باز بود
بر ... ... نکار
جو ... ... در گشت
... ... راز
دوش ... ... صفی
بهی ... ... ساخت
با ... ... هنوز
بروض ... ... تر
دهان ... ... نظام

الحمد لله

سر وعده آن لعبتی برج کرفت
کمی برد ورد ضرب کرد و بکفت
جو شد باجبا با عید آنج نهد
جهان را بروی چو کلکون شاه
که زین ماهی جو کل و کشود
جو آن شمع شب آن سان فروز
جو الماس شد لعل مرد آب
شبانروزی از خرابات و اطرفند
جو سرور کرفتند ازجام و آب
شتابان کرفتند جو داد کو
ز دست نگار آن جبین غیز از
ز عالم آرای مجلس سروز
کهی مست می جو که مست آب
جون کونه ناهتی او که مست
برای ای جمیل عالی زحج
بر و و کل از حشمت منظر کمی
نشی و دیوانه ات اتش جهان
جو خود آن کنبد لاجوردی
و کوس جبین نصب آنکو اند
سبو وادش و داس بکفت از
جو شد بدم حرب ساز کو
رکه کو نه دانیا خوانند
نظام امان داد مظلوم را
در آب افکند اتش طرب را
جو ساقی می داد جان نصب

حمد ابروی او لعبتی برکرفت
که مبهوت جمالی تواند کشید
عیدان از کلستان خبر آمد
که بر هر یکی جمله سوی جاه
بهر حلقه حلقه از در بود
جو شد مجلس آن بستان فروز
شدا جوان بر لعل آرام
رود آن بود و دلنواز آمدند
نشستند خندان و کلاه
که آورده شان و ورد عشق سیر
شد آن کل ماه رنکی نکار
نیاید بدوران از آن جند روز
کهی اتراست کهی با رباب

جو آن سیم و جوش بنشست
نکو ... عقد کوهر کشاد
کمیت ... جو سری کشید
جو سر در ندان بوس بر کام
به کلبرک سرخ کلاب از نشاط
نصیح کو شادی ما جان رست
سرای عار و بلطف ربیان
دکر کاه شایرو را نکو کر
صنوبر ... بیار آمد
کهی ... و دل کوش
... تیغ ... نواز
کهی ... و کاهی طرب
کهی ... کهی نیم مست

... بلک ... بسند
بس ... قلم ز عقدان نهاد
... کرد ساله بی برید
زبان ... فروشدم
کشت آتش عشق ... نشاط
... سرو ... بر
... و عقل ... جان
کمر ... خواست کاهی ... کر
بس ... عقرب ... شد
... کرد ... شد ... جستی
... بر ... زمان
کهی ... و کاهی ... طلب
... پیکون و کهی ... مست
... و طرب ... بکفت
در ای عاشقی ... بهر
جو ... برآر
که ای ... جشم
برافراخته بار کاه
برو داد ... جون
... کلستان ...
... کام ... سیم و داد
سرا ... کلاه ... شد
... بین
و ... باده ... آب
... باهمنشین آمدند

پیاده سلطان ... نشینی
کرفی دو دیوانه ... نکار
نیاورد جرب با قوت زرد
بیاورد ... شاند
کلاه کیانی ... کمر
جو خوار شد ... کشتی ... آنکه
براورد ... آمدند
محرم رسانید سرم را
کمرش آورد ... ابرا
کل ... ازیان مجلس ...

دو ... او بیش ...
کرانکشتی شد دست ...
مکر قد ... و انی کلاه
... فغفور و توران زمین
بس ... نشا ... ست
کرنی فغفور چین برکشاد
سر ... بر کشید
جو ... ساقی سیم تن
کمند ماه و ابرو آفتاب
نوازکریان از فروش آمدند

کر ... دل شکل
... نقش ... فرخ
... زمان ... آمد ل
که ... جهان ...
جو ... کمی ... زفضا
جو ... کسید
کلی از کلستان ... بعشق
جو ... آمد
جو ... آن جراغ
جهان ... افت
شاهی از ... کوهر نکار
زر او ... زوال
جو ... اوج ...
... جهان ...
جنین ... بهر
که ... مست
که ... اوج
کند ... باغ
جو ... آب
از ان ... رود وتاب
جو ... مشتری
ملک کشت ... شاه
جو بهرام ... کر ... ست
جو ... آفتاب
بدین ... شکل ... افزون

کشید ... ابروی کل
خاسار کردون ... ج
دف ... بهم ... زن
کمی ... ز
... دف ... نوا
... شد ... بدید
خروس ... فرمان ... می
جهان ... شاد
زر و ... سینه ... زر
بس ... علم ... جان
... کار ... سو کوار
و زو سایه ماند و ان ... خیال
دلی ... برفت
جه کرد ... شکست
و کاهش جو کنید ... کاه
... شادمانی نشست
... برکشید
... برون از ... خوش
کند ... آمد ... خوش
که ... آتش ... سلاح
... از فرکاردی
ملک ... کلاه
از ان ... نی
... سلطنت

جراغ ... اتش ... از لعل ...
ز ... زرد و ... سیاه
جو از لعل ... آشتی
بر عشرت و عشق ... سعادت
جو ... و بهار
... فرسود
ز ... اخر ... بال
جو ... شد ... ساعت
نقاب ... ز ... بعید
از ان ... جنت
نکو ... دل ... شست
کر ... دود و دم ... کی
جهانی ... جهانکیر که
ز انصاف و عدل ... که
... کسی
جو ... و بهار
دکر باره ... آتش
نشانده ... ورق
دست ... اخلاق
دل ... نیست
... ز نرکش
... شراب
... جیل
جو ... کی

زو شد ... زبان ...
ز روی ... راه ماه
... سیاه
... دولت
... کرد و تار
ز نور ... بر افروخت
ز ... باب
سر ... افروختند
... بعید
و از ... کلزار ... رشت
... دوست
... زدی
بر ... زنده
بر ... آباد کرد
که ... بوسی
... حساب
... قرآن
... ز ... راست
... اسباب
... شادکان ...
... فلک
که از ... شراب
... شنید
... سی
... جمن

غزل او عنبرین سحر
زمین ماچه امدکه چرخ بلند
نیاشد شرف ابدالدهر وی
ولیکن بو الکو غربت فتاد
کمی کو بعد از وطن تا اجدار
من ارناکه غربت ملک
تاب غزلات علم و عید
ورمزید بر حال من قرض اب
ذهنی ایسی زبان ما ارقم
رسمی اکرچه تانی منا
وزش ل بکنه ملوک سدی
عدل زمان روشن کهر
عروسان نسریح الوش نکر
نظر کن نوع لعبت و لبید بر
کمن عدل زبوند او بر کسل
یعنی شعر دست المان زار
زالقصد ازغنچه آب و کل
جه بلغت اب جو خلوتی
نعمه او موج آب نبات
جواهر حرفی دیده دو چشم
من ان سخن کی بو سعدیست
کمی کل شعرم کو سکزیاد
سخن را بکو مشکل سخن
من ان کفند ان عالم اوده ام
مسم لاکر وقت غزلی زو است

برحال کوس افید لدر
ادال اسلام بو انجا فکند
بود حرم کوزل اشتی
دلش بحشمت بیایدنهار
بوخت سو خوانی ازاجدار
جهم خوبان بوندم تاک
بس انکاه مردم سخن ان ابید
مسازید از هوس تو ز نبر
زمستی زهستی زبان و انچم
که سلطان کنبد خواهد ازلد
بدن ساحتان و لاد ادر ای
جهان ز فیض لدر از کا شق
سموع از بغان کلستان فکر
که ما عصمت در سایه بان و بر
که فرزند جان بست وه لبند دل
نه تنها بست طاقت سر بسر
نهادست ان کلشن جان دل
که رضوان فرستید دو عدن
سو اهل همین است
بو عشق زد انش بر او نظم
کمی دیکر ست این کمانی
دم جوان صدا ... مست
کما بشید عن کل سخن کن
دران عالم ان ... بر ... علم
وستا طلب قسمتکان ...

خوشا وقت ان ... کای
بغداد ... سلام وطن
کرزانکل لاف ... تنم
کرشمی ازجشم آید بون
غریب به بالای کوی خوش
ولیکن شو جلی کو بزرک من
سپاهی مهمانه وقت کینه
کمادر تیم کل نقش یا بست
توهم در طریقه سرمدی
عنی خواه ونقی وکاشانه
بدین کلشن همو قوم هشت
قصه حسن خوان خط و خال
سخن ز ... شکن نعمت
یعنی برحال حسن ز ... حسرت
کو انتش که او سوزی نعمت
زلعل خام برشکر ... صحبت
بیان معانی بنام شنیدش قران
نعم شاه او موج های بیار
کرش کرم شکوکش ...
معانی زلطفی دکر ساجستم
نو ان حمد تا رایس ... سی
توانش جه بانکه کوی ...
سخن جمعیت حکیم ز بیان
فسان حسن از نعمت کاپس
من ان نامل سوز نامه از نهر نام

که باشد ... اوول آرام ...
که باید که جمعه در جشم من
بعنی دم از آستانی تنم
شود کافت شعر کران زبان
ور ... تو شد که کوید سخن
تا کی کمی غربت جنگ زن
قلم بر بر ترجم بشکند
دم بی وفطرت نیاست
سمی ارکش از ... مخی
تنی جی وسنی و بهانه
براز کل عذار ان حور انم
نبوده ... اهنک های خیال
نهان کوبه مهر روز ... شب
معبر خطی شکر عم محبت
بدانش که او سعدی ماتو
دمی ... بار کور حرمت
اعمل کلام الانس دان
بربوده اوش ... آل
جیس ورد منظوم کس جنت
حقیقت ... ادکرحشم
لمین ... اسابه ... نکی
اکر اصل و دلی بیان ... محبت
کو ... فاید السیف زبان
زبان حسن از ... ربان برسی
جوکلام ... ساعتی تمام

لعلی خوب بر راه آب موبین
جو انست ... آمد
بیوان کمه ام ان ادم مال
وز انان جه کمی قصه ...
اکر مکان ... بد خوان
جو افزیمی خوان ... خورد
خلا یا بعلی بر خو در من
جو اقی دم عیشی ...
جو ارفرشی ادم بر کار
باجشاه همین بسته ... دم
ز احشک شکش بروه برا
برنی که ان حول دو جشم
جو شمع ان دل ...
سخن با جبین کر ...
علم جوار شاه ...
بکسم ... آسمان ...
خاوکسدم بر راه حمایت
جو از دل از روی ... دم
دم یافت ...
جو معطر به یاقوت ...
موج ... کمی شکلی
مرهدش ان کو ...
نحر شیشه ... نظم
من ان شمع ... نهاد
نداو مبدا ماه ... بس

له تاج از ...
ولی ... کمان امل
جهان دهه ام ...
شبی روان ... نمونه
وکر ناکه کوشش خطوان
له ان حصه عطر ... ام
جو ادده فوق ز ...
مو ... زلف ...
برادمه ان کو رشاه دار
ابرعالمه اعشانه ادده ام
بکنه از ... ز

خوی ... سالک شدم ... آر
بر آمده بر طاق ...
نا کلیل ... نهادم کلاه
ز ... برده ساز
جون فقه ادس ...
فرشاد ...
براد عالی ... سخن
غیره آتی از ...
ز و روفت ...
روان کوه ... علم
نیز آستی ...
...

بدر ... دوران ...
رحکم ... سقام
دلعت ... ویرانه
فوائی کو اصل ...
بخم ارادت نقل ...
وی کو نباید بطبع ...
من شه نو اقوای ...
بهار مراد دوره ...
ا کرد ... باشند
کراز نامی نوائی نقم
وردی ستم دوره ...

بجوم شمع زودتر آب
نظم ... شام
جوری سخن ... بطور
کرقم کلوکند قطب حامی
ز خامه ...
فلک ... شد راه
بیره اختر ... لبدر
قرش ... کوه
فعاد اعوردش نوال
برو ... روزکار
جنس اختی ... بال
بروعی کاکی دنیل دم

بدن سوزی ...
بیز کتنه ان ... ام
جو حدیث ... بر داند
بزرکان نکویند کان ...
کرد حشم ... نکو
کزین سنگ ... فرام زوایت
بدن ورطلام ...
جو ... براد بزان
از دو ... کمیان جند
جو سخن سرمدی نقم
کلی ... زیر مایه
بکوا ... سحر حشم
نبات ... ما فهم
جنتم تب برق آفتاب
جشدم ... ادخفشطام
جو اد دو بر سار کنم زبور
نقوم ... بای
مخل سخن ...
از ... خورشید آو
نیام شعشعان ... وزن
جواهرون ...
بورزفانش ... زوال
کما ... سلطان نکاز
... او امان ... از
او کشته ... جکر حاصلم

کرومی زار از [illegible] در آن
چو شمع [illegible] از [illegible]
کوزین سال [illegible] ریع از [illegible]
که باشد که او [illegible] کان
[illegible] او [illegible]
بی [illegible] قیمتی سفته
سرآمد [illegible] شمعی [illegible]
جو آمد [illegible] بلیغ [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] زر
اگر [illegible] ازین تخم [illegible] آن
سکندر [illegible] دارا [illegible]
اگر [illegible] نام
جو داد آسمان [illegible] تخت جم بیاد
مهر [illegible] تو [illegible] بود
چو بود [illegible] ظلم [illegible] کال
غم [illegible] کشت [illegible] بدن
[illegible] قطب [illegible] ل
بصورت طلعت احمدی
[illegible] آن [illegible] دولت
[illegible] اصحاب
سرافراز [illegible] صاحب [illegible]
فلک [illegible] منش
[illegible] انجم [illegible] عجیب
غلامان [illegible] ملکش [illegible]
[illegible] از [illegible] باشد

که بود اندرون [illegible]
جو اقبال [illegible]
سراز [illegible] آمیخته
مخصوص سلطان [illegible] دوران
[illegible] نام
ولی او [illegible] نکرده
[illegible] کس [illegible]
[illegible] زغیرت آن
[illegible]
[illegible] بیکی [illegible] گفتار
سر [illegible] ملک [illegible] دید
یعنی [illegible] سلطان [illegible] نام
که [illegible] جهان [illegible] مباد
که اقبال [illegible] ادام [illegible] دور
اگر [illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
سر [illegible] تاج [illegible] دول
یعنی [illegible]
جو اقبال [illegible]
[illegible]
سپهر [illegible]
[illegible]
وجود [illegible] عیب
[illegible]
[illegible]

جو صاحب [illegible] لشکر آشوب
جو دید [illegible]
جو سر [illegible] دسته [illegible]
جو [illegible]
زدل [illegible] بالفرح
[illegible] دوست
[illegible]
[illegible]
[illegible] وخلل
[illegible]
کسی [illegible]
که بادشاهان [illegible] کنم
جو [illegible]
جو خسرو [illegible] مزید
[illegible]
اگر وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
زحل [illegible] او
[illegible] کام
[illegible]
کواکب [illegible] ایوان او
[illegible]

دم [illegible] جان [illegible]
دل [illegible]
[illegible] کونه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاروس [illegible]
[illegible] بادشاهی کنم
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
اگر وصف [illegible]
[illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
جهان [illegible]
[illegible] جام او
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایوان او
[illegible]

[illegible] شعار
[illegible]
[illegible] کند
جو [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
جو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible] جام [illegible]
دم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باد
[illegible] بین

[illegible] دار
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کند
[illegible]
[illegible] آراست
[illegible] بار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رانمید
کسی [illegible]
اگر [illegible] آتشی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] الورید
[illegible] علم
[illegible]
[illegible] او
[illegible]
[illegible] آمدند
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آب فرات
[illegible] هست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاوری
[illegible] هست
[illegible] ملال

تمت

فراقی که مرگت خفته گیرد
دلت را غافل و آشفته گیرد
تو در خوابی و بیداران رفتند
عزیزان و وفاداران رفتند

[illegible]

[illegible]

۱۷۶

بنام نام‌بخش ایزد اداران
زند در کاخ بنیاد نور خورشید
غبار افروز [illegible] ام تواب
[illegible] نمکین
از او بر دست دوران [illegible]
[illegible] کمانش [illegible]
[illegible] از [illegible] نثار
[illegible]
[illegible] شاه ایوان [illegible]
[illegible] خورشید
[illegible] کنده او

خدای کو در اوج [illegible] ایوان
[illegible] خورشید
[illegible] کوکب
[illegible]
[illegible] معروف
[illegible] ذات
[illegible] او از نو [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
از کس [illegible]
و کو سلطان [illegible]

برافروزنده ایوان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] دانش [illegible]
[illegible] و از نهر شش [illegible]
[illegible] و ذات
[illegible]
[illegible] از [illegible] تا باقی
[illegible] از آن [illegible]
کند [illegible] ایوان
[illegible]
[illegible]

که خار از خاک [illegible]
کند [illegible] چشم [illegible]
خداوندان عالم [illegible]
[illegible] زوال [illegible]
جلال [illegible] لا یزالست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در نعت حضرت رسالت علیه افضل الصلوات

[illegible] رسالت
سهیل [illegible] خورشید شاهی
نوا ساز [illegible]
شه [illegible] انجم کوکب
[illegible]
[illegible] شاهی
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] جانها

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] شقایق
[illegible] کوکب
[illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک
شکفته از رخ او گلشنها

[illegible] یار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مناجات باری عز اسمه و جل عظمته

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مدح سلطان المرحوم امیر مبارز الدین محمد المظفر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاس آن سکندر ملک صفدر

[illegible]

در صفت نظم کتاب و ... گوهر ...

[illegible]

در دعای دولت مخدوم صاحبقران ... خلد الله ملکه

[illegible]

استخبار احوال آصف سلیمان مکان از پیر دانش آموز

[illegible]

بازنمودن پیر دانش آموز از گوهر ...

[illegible]

بیام ز لب نسیمی بر آرید
بکام دل چو شمع اندر طاید

زدم بی بیکرم چون ماه کشت
ز بیرون شو ماه و بی روی

حلیشیم و زر باز نکوید
کرم سوزند جز بر دل ازو
خوشا آن لب چه شیرین نگفتن
زبان نی زبانی بر کشان
قدم بکشوده و لبان کشتی
سی چشم هستی باز کردت
نشستی جانی جان دو اندت
فشاندن دست در کشتی
نهادن پای برو از دست افشان
ز دل جرعی بر کرم بیکا
کمال من هستم ز هستی برون
ملکی کی بار مالی ترک یاران

بهره عالم هستی علی گستن
بهستی کار هستی باز کیم
زبان برستن و طومار خواند
ادم باشید ز اندر کشتی
کستی جام و دست افشان
بکم جرعی کشتی در بیع دار
زهستی نیستم که که جز نم
زمین گشند دل عرش سیلان

جو نرکس جفتن و بیدار کفتن
زبالی افشان و سر بر کشیدن
سمند در دار در آتش نشستن
نکردن آتش و در دوش بودن
سحر کردن اقلیم کدا
بیانی باد و ره بستی بودی
طریق جستی ز جستی دادم
بجو خواهم و دانای بر آوه

مرا بجام آن مه سیکو آرید
زمهر طبع خرابم کوه آرید
بیام دوست کشا کفتن
نشانی بی نشانی باز دادن
قدح نوشیدن و هشیار گفتن
شراب لعل بر ساغر چشیدن
برون نقش خویش و کوش
نخوردن باده و در کوشش بودن
نشستن بر سر بر بار شایان
زهستی بکذرد و هستی کوفت
متاع بی چون و بی خویش دادم
بدان بخت رشید آب بر آورده
مجنونان ابرو لعب لیلی
بکو احوال و ستوران حشی
ز دانش برون حکمت افزود
فرو زان آفتاب برج او بود
با ختر باز گفتی جنگ و بدیا
شدن آب ازچشمه باقی
چراغ معدلت در تو طلعت
جو لطف عاشق محمود کشته
بسی باهر کسی زنهار خورده
بیابید بحق جمع ابراهیم
شوشتی آکاه از این بحر خوش
شب شالی بوده و ترک
برون گفتند جهان از دین ملک

برون چه سخن کجا تقریر
نظام ملک و دستان براده
بجمع دهر و داد و جود و عطا
کدن منطق چو ابنانه
بانند ربیع عدل بود
عدل پس کنید علی کرفت
کرفتار طلسم در بند
جو سلطان جهان جهانگیر
جوسازند جهاندار در کشتی

حکیم معنی آبا ما بو به حسید
نظام الملک ابن عمر بر شتر
عمید الملک جه او صدر
اکر شیبة کرسید خواندن
حضرت پیش آفتاب و بر یخ
جو جیبنه و لطف آفتاب کرفت
بزم بیدا زمن بشین
جو به بیدا شدن در بین
جه هر بی پیر زمین با کسی
حکم شود جهان با نام ملک
جدکی آنکو طمع برکند ازین شاخ

سلطانت ز نعمة الله ظل الله ظل الملک

جمن بود از بر سال فرو شود
کل بستان دانش باز کرد
اساس کفتن تاریخ نهاد
جان دوست کنازه تا
بحکم صبح کوده و زر و شنی
جو کوید وصف کلکش بر
بر تاشی هر و جهش سحر
اکر ماه از کر باغ
بوستی بخت آورد در
حضرات صدکی با کفته بادم
جو داند در زمین شود کانه
من فی دل چون ان دستان
دم بر عالم جان اشان
بر یاض قدس باشکال کرده
ز دم جرعی بر بی برده
حکیم هند هکام افادت
شد هند و سیاه نظم شده گلی
کو ما جهد کو قدر و زان بود
بسی کرده بسم یا پشتانی
هزار شی شده بر بام سر آورد
ز دم عمر که بکوی باغ خوانت
نعیم بر لطف آب جو آخر
مرادات اهل شرین شکر آید
اکر باش بر سیمانه دارید
من سوز بیه حال خسته دل

حکایت ابن حال کونه بنیاد
دهد بر کیهان و کو دکن
حدیث خواند بر بی ادب
براور فاتحه ا فخل کو کو
مطلع رای و سال اهل آفاق
با سنحار او و زبان دهی
کشید در نقش کمال شغل رفت
ازان بر که قدم ناوقته با شم
بعد انعام و دو خط برندارند

کما حوال نظام الملک طوق
ز نشیم قصه در بایه جوی
کر ازان کفتی کوم سرد کد
جهان نام و توانا الدین
ملک شاه ازل عالم زان دود
تا خبر بد و زهی جهان
اکرا و صاف و صد سال کوم
احسان اقبال دو بمسل
بجکی عالم زسپیدن تن نکاید

حکایت صابرکه ما مکان بست
ازان بسیج جهت بستان کردم
قدم صورت در ایوان کیوان
زنو کردست حکمت استقامت
درون دیده بر دیده برنج عالی
درون دعوی بکا سکر دان
بیام با کاهش بر ع خوانه
سرکشی من بیان اشی ولی بیاد
درع جستم ز دستی کیبا یان
مرودی خواستم ازان دود

جهنی باز کرد جشم بینش
چو تسخیر نجوم شد بسیر
زحل کوه بر هستم دانا هست
بجاوده هفت هفت کوه آبی
جو دریا بود ز بیعت کشور
مراد هندوی بودم بر سیا
من و دکیهند بنده بودم
جو رو صید آن بحر بی دان
طلب کردم نکار عرفی یا
بجمی سود کو بجشم مستی

غزل

سر خم بر کشید و ساغر آرید
ز دلبر آرزوی دلبر آرید

فرو ریزید نقل و باده خوا
بجم خوان رفته جام در سلسله

سحر رایم از هشیار شود
ز دار دیر صاحب بر جای که
سیر دلم سیر از نوش
ز تیم بصر جعفا بر جوید
روان که در زهر سوزند رود
بیام بیکی بر برج بر ا
بسیط خاک در فرمان او بود
شه النیا فقیر و ز بی که ان
طریق جمع او صد سال بودم
اکرم هر کی فرزند خالص
نکو نامی جهان کجا دولت
برین رنگ کار کون بستان برید
بر سودم بساط آفر
بر آوردم زجیب آسمان سر
دران منظر که هندوی سیاهت
نکا باشد کرد ادی جنکین
نشید الفاظ آن بر عجبی
دران حضرت جفا زم بود بسیار
بیرون بستان ز من کان بود دم
برون صورت که ان دکیوان
زحل کردم جمن سرد سیم با
فرو خواندم از غزل ببر ده و آ
ازان کیسو محلی بکیر جمعه آرید
بر افشانید مشکی و بجمر آرید
دلم داکهی از دلبر آرید

چو بوسه زد بر ابر قاآنی مرحبا
جو بر جبینم جبینا انجم بهشت
مرا که شاه نظر لشکر بر تر از تیر
نخیلش بود و دام صفا ره ...
از او شد دولتم هر دم زیادت
تعجب کرد عالم زان صفات
ز مهر و ماه تا نیابت جستم
نخلوت همچو شمع مجلس افروز
نهادم گوش بر قصه سلیمان
بعد با جام عمر از دی کشت
سر و صحن ... کرفتم
تا از طوق طیاب ...
سر ز لعلت صد بار گفتم
ز دهر کینه جوی ... بر
دلا کر بر بستی با تنگی ز دار
نه دارم تعلیمت که گذشت
بیا کشاده بستان سرا
بر تخت طرب ... تخته
سخن ... از رضا ...
به جام و می ... مرکان
ز لاله لعل ... کل
به باغ آید کل ... جوی
مرا بلبل ... کل ... حسن
بخسرو ... و بستان
بیا ای ... کشتی

دوام همچو مهر آمده پیدا
مرا نه یک نفس ... بخشانده
فلک قصد مرا دیگر شمرد ...
دل ... نبود ... شمارت
از او شد حاصل مقصد من ...
نبی خوانده محشر بر وفا ...
ز ... کنون همتا بجستم
سر بر بردم به جام ... تا نفد
کرم کلام جان ز دل یابان
روان با قدح و ...

کرفتم زان ... کشی
ز منطق بر سرم کوه فشان که
نشاکردان او ... سیم
جانبانش ... جواب
هر شبنم ...
... آمدم ...
کو فتم ... سیمین ...
جو شاهنشاه شاه دولت کنه
... جشیدم
نکارم ناگهان از در در آمد

ز نخرم مردم از ... بیاموز
کار بخشم ... بیاموز
جفا ... بیاموز
... بازار ... بیاموز

زخال ارمن باز ... کرد
بیا با عاشقان ...
بکو با چشم ...
... محمود ...

نکاه و مشتری کردم تسبیحی
ز لب النعم شکر فشان که
کنیده ... چشم
... کشاده
شدم ... کردم ...
... کنده ...
ندم ... زلف ...
... رنکار
... بیلم
... آمد
ندم ... زلف ...
ز خط ... بیاموز
حریف ... بیاموز
که از لعلم ... بیاموز
... بیاموز
... بیاموز
خوش ... صبا ... برا
کلستان ... کرت
... چشم ... قند
... بلبل ...
... بستان ...
... آهنک ...
... بلبل
بود در چشم آب ...
نکو ... پایان ...

می ... انجام ...
... کار ...
بیرنک ... جان
از ... بشت ...
... جشمه
... چشم ...
... کاری

بیا کلشن ... کرت
قدح بستان ... کس
شقایق ... عنبر
... کرد
... آهنک بر ساز
... بلبل
... دولتی
... جم

کو سلطانی نباشد هر کدایی
ضمیره خسرو از او دیوان
... زد
بطرف کلشن ... روی
نوای ... مسعود ... مجلس
در و باغ ... کلشن
... کرده
... فشاندر
... تنک
... مرغ
... کفت
... کافی
... آید
... ناید
... شیر
... بود م
... سرای ...
... عمدت سیاه ...
... کوه
... نشست
... رامی
... فی
... کشتی
... کرده

نه ... بیاماشی
ز ... آوازه سری
... آفتاب ... جود
بدهم ... روشن
... کرده
چو ... خورشید ...
... آمد ...
... عز ...
اکر ... سرکشت

جوان ... بستان ساز
... شیر
... بود م
... نهانی
... خواه
... کار
... بلبل ...
... صفائی
قدح ...
... کرد

بزرکوارم کرده ... بکدا
... بود ... تا قات
... دولت ...
... نجل ...
... نهاده
... کرده
... باش
... بشوند
... حالی

کر ... دست
... انجم
... کرد
... دل
... جوی
... جام
... کلک
... بر
... عا
... بکر
... قند

... کنبد ... کدار
... بریان
... قدم تو
... غیر
... بلبل
... قران
... نهاده
... کردون
... خانش
... کند
... کشادی
... آمد
... مرا بیل
... دولان
... انجم
... جوان
... آمد
... عیدی
... بهرام
... یکم
... خیز
... تماشا
... بلبل
... نیکی
مرا کو ... آزاد ...

چو خسرو آورد روی جان شیرین
دوای هجر بی درمان را
بفصل گل آبی باران گرفت
زتار زلف آن ترک ستمکار
بیا ای همدم دیگر هم ما را
کرانه بار زده سکون را
نه که کام و جان و همه کام
کمند گل بر صحرا افکند
بیا ساغر برکان که برخیز
هر بنفشه سامان نماند
بدو پیوندم که من هم از وی
دل ساقی که یار جان بستان
کسی که مه بجانی باده هستم
هر دو را این عشق
که دستان که بدو دستان پیچ
جبین آورده ارا کجو زلفت
بقا الذرع والقبال سره
جوان شهبا رفته کی شود
دل جا کلام را نور مکتب
قضا چون مجمل عشق بود
اگر سلطان بشکست غم ایام
کلاه بشکسته کرد و ولایت
ببیند از این تیغ کرد کاینات

از آن بانور مشک یار چو بید
از آن چشم مو شب یار چو بید
شرابی عهد و رو یار چو بید
نسیم ناقه تاتار چو بید

اگر خواهی همین مهر فولاد
نظام از سید جهان بکسید
میکند که مهر تو جام بنوشید
بیا بنشین سخن همین خواهد

بهوش آ بیدار که از چو بید
برای خانه خمار چو بید
کنار هشت دیگر از چو بید
دل جوی که در کنار چو بید
که خوانی ز عهد جهان ما را
بوی چو در کن شب پیمانه
زخوابی سیکر کوش کرده
هوای بی نوای کرده آشکار
فلک راهت همیدان بار ملامت
که همیشه امروز و هیهات
بی دانم که من خود روی کمال
برای خود دل هم ایشه
مرا کوی عشاق بر
بیاد یک بار در ان کرد
که عالم نوازی نا بهاری
هم دین سر بسیر در از هر
کفته مرا جهان ها در بر
که را هم کی [illegible]
سی سید شد یار کی [illegible]
یک صد عمر کاش [illegible]
سلطان جهان چو [illegible]
ام شهر براه بنهان که چه ترا
محاب خود را خویش بر کن
کرامت بعد از سر کس بانکر کشت

هر صبح موجی از آواز ها
زدل بر کناره ملامت و در دم
زدیده شهر [illegible]
سالیکه جام از [illegible]
که یار که هم دم من باده
نکلی آنکه که من هم خویش بر ایام
نوای ساعتم بیرده دار
کاد مستی من دانم کو هستیم
مرا ز دیده خواب و هوش آن

همین بزم با عیش بیمار [illegible]
دلی که در جهان [illegible]
نقاب بی خودی آورده ساز
براقد و بر کوی نجی دل
مرا که کار و بکار ایشان بار
اکنون ز شهر جای عالم
سماع کرده که بر کمند اهید
بیاد دو با بار دو بسوز
مرا از خود بی آوران ستم کرد

صدیقی همچو کوه عهد و عبارت
لفضیلت عنبر الدر ونام آمد
بسی رنج تا فلک باز شود
بر و شد کار کان عدالت
بسی ولتیم ز خاک بر بود
شود صبح بقا بیاید شام
سر آب جهان بکسر است
بر ز اف ان که آب کرامت
هم بر کی کام رکاز جوش است
بقشان بای ما ساقی بر دل

که جهان قصه آن صنوبر کی است
بعد از آن قهر ملک چون آمد
آن قضا جهان شد چیزی کاه چیز
چو سلطان جهان اکبر چنین
از این قصه بر کرد گره دشت
ز نو فرشته شد مرد محمد
بکفی کارکران کار سبیل کو
کسی بصحو صبح کرده دو دست
و زنازل سایه بر سپار بزن
بری از آن که بکاری شد را

بیاد که فتنه بدو تیر بهشت
دیر بر سودی که بدل ایوان خضر
ز دنیا تاریکی تاج کیاف
ز دو بر چهره دل کش جو من نهاید
بدیع آصفی زعهد یکی گفت
کهی رسم آستانش هر سو کار
دگر حال جهان بی زر یار نام
کمینه از ایوان کیک دم هالیوم
زشکایه لیکن هر سر دارد
شراب هر حال و نوا بر نوا چون
مرغان بهدو جمع یکی چشم
بیا بک هر قصه یاد کردم
بیا آن کی که من جنس امروز
دو دستان که همه یار سابق
بکام که دل کشتان از بعد و تعوی
که شش شنیده و دو دوش آن بشنو دمستیک
سیاه کرد قدم بر غزنی
چو خواجه که نمایند سر بلندی
الا الله جابر طر ممکن
برسم که شتاب بیاوار دل
که بجو چنان پیمان آن
ان ره عقوبات سلطنت
براه بعضی از انصاف عز بر
براند از الف عقرب صنوبر
که آتش بر بجان یار لذاذ

قیاس از سر حمد که است
چو موج چادر در ز دو دیر صید
نگار ذاتش ز بسیار که
که بر کان آن چو بر هم پاک درگاه
بالا که با یکی کم کشته نام
غم همزاد او با کمال کریم
چنان که دستان سر کیش زمان
دم زکسی شد جام بر آوز
بخون له لب راهی را بستم
بجام می طرب اهل جان کردم

شکفته کاکل ز کل بر که چه
هر کشتی که گفتنم بر ایشان دو ساز
الا تنگ صبح یا سبکی شد
که دل چشم و ما بسیم و بی شیم
ز رنج ز طوق آن رنگ عالم
چو باید بلغ فرشته هم بعد از
چو کار سلطان هم آزرم کسیرم
بیفکن آفتاب شتاب بی قهر
مرغ دل خود جهد و هم دیگر عمر
بو دیم و تقطع کی جر علائی

که با جهانی زنبور امروز
زیبا که هاد دل بکی فریاد امروز
بان صورتی که نشستم امروز

بیا تا بر سر زلف نو بمن که
عهد در یش ز کرده ها هلک ارز
ز کرد بر قد و یاد بر دل نشستم

جهان بر کسی از غم جهان
ترکم ز جان نوم بیاید است
خروش دل بیاد و آواز ش
چراغ مقصود علی کهر است
در کش شهر او نهر مشید
جا بر عکس که اندر دهی دیگر
شتر در سینه سیاه لذاذ

ز نیم هر گلستان جهانی
بر ابر آشیانی سیال بکمای
بیدار از این ایوان حرا
مرغ زار از سیمایش بکاخ
از ان طوق حیران قطعی شد
شب ز عشق بی سر دم عذرا
فغان بر آورده ما را در قضا

کنند زین بال قصر [illegible]
جام آورده بی شاه و او
که گلو ز ساعری که کنند
دل زو سخت که آن یوسف پسار
سر افراز آن جام باختر شعر
بجنت کار بی خوبی حسینم
مرا این شده و هم عالم
قبلا بی شب هم خون
بیا دم بیا تا جام کسیرم
ز جام زر کشیدم با تو همه
تو تا با نمود زر کو ساقی نمه
غم صد گلستانم و گفتم که ساقی
بکفتم ز غم عالم هستم امروز
بدیدم ساغر شکسته امروز
که چشمی شفا بسته هستم امروز
بکلم که یک شب هستم امروز
کماز دلم همیشه هستم امروز
که دیار احمد بستم امروز
جان آشیان ملکوت
بشهباز فلک که هوای
بغ او سوی شادروان عصرا
نشین که اگر بار شتاب شاخ
نقاب هر غزال حسنی بر رسید
ملکیت کم شاد بکلف مل
آل آن رشق با تو جان آن

حدیثی که نا دشکیبم تا بیف
قدمی دانی اشارات نهانی
مزخفته روان جان دادم از غم
ز باشتین بحال سروش قل
نرغم ساد بزم باستانی
بنوالایقال باغ سر مد
نگین خلقم درست وزارت
صورت معنی باب افضال
کار نکته آن حالی وشد
از آن صورت مستند قرب میراند
اجل چون یک کوس نهانی
کوث چون ابر باشد سر افلاک
سوخ آن ابر که جامی نشد
اگر دیر قا باری نما به
حال باری کوه و داستان جو
علم بر عالم بالا کشید هم
نوا سازی سپهر چنگ نها د
ذکر دی اضری بعو الجز گفت
کیا بی از عراق بیش ره رود
بکوش کو بی جهان جشنی بودم
جو بهار بست بیر جوع حالت
چو آصف شد سلیمان ز آنکه داد
نی بلبل و از آن سبز گلش
تیجانی شراب ناسره داد
بعشرت نا بشب بر دار کردم

تفسیر داد وآن زینت تا بیر
نثار زنده مرا از آنکه گلهائی

نهجر از هجر دارد بمشنو
بخواجو بری وصل ابوستان آر

حدیث حضرتش از بوی شنو
ببلبل آگهی از بوستان آر

چون بهار نغمه نوای خسروانی
ز کی کار دیق محمود احمد
نگین مسند ملک امارت
بمعنی صورت آیات جلال
شد نو کان مطبع رای او شد
که تا آتش ابا محمود می خوانند
سپهر بس بلند نه خوار قانع
کند چون قلم بالین دل ایکار
کمبار آن مرغ کان دانی دیده

کمان کو ماه آن برج معنی بود
چراغ افروز بزم تیکنامی
سپهر اعتز کیتی کشایی
بوقتی کز ابر تاب الغراقت
از دیبا و وزارت کشته گلشن
سرانجام از عطا انمود پرواز
هنیتن است ای بهکار و زمانه
گلستان کتیبی جمله عارت
فغفر کمر جا دیدش جودی

دم عیسی به نرخت دو کن دم
اگر دین دارای دین برد آن کو کت
روان بیکر جهان زهی بود
تو اقبال ایلخان کرامت
محیط مرکز گشته ز داف
بهر هنگاه تو از اشیانی حاجت
از وحشت انتاده گشته توشش
ما در پایجان گشت آشیان سیاز
کمت داشت عالم نکاه داده
بجان این جهان ساز کرده است
خدیو احیا علامت تنها کشته خی
سلیمانی جنود بر نیابید
دل عرش کعبه آن زینت شد آرات
برآمدم سیلی کل شکل زانک ته
که جوار مرغ خوش فی کوی
بوصف صاحب آن داستانی که
فراتن صبح بود بی تعبیر بر دانه
تنا ازبهر عهد فلک شمع جهان تا
که پیدا که کی کاوش کی بید
دری آب جعلی سازکار
نمایم کوش بر دستان بر آب
کتان لبال دز آتش کشیدم
چو شب شد این غزل بر ساکنم

رسانید این قصه دکتب جانان
فروکش زهره زیر آهنیدم
کشتار
سوادر پرده خوانده پرده
ز غم کو هر بود آیه جنت
مشا ده از بر افتی بیش نخود
کرد ستان سازان صنعت بودم
بخواه از تو جوانان جام صافی
اگر جان وقت جانان ز آنکه دگر
بجو آنکاه خود کردم نشیمن
بکشتی سنگار آب خود داد

دلم کوش عرد بر فلک ربیت
نمایم کوش جا بلبر سرود دل
پس کنگ گفت که این سخن گوک
بدیع خواجه آن اکنان کی کو
چوبین بر شاخ آن سرو سرافراز
بدان جمعی زمانی بیرون نمود آب
اگر صحت کاوش می بود
کل افغان کی که هنگام بهار
فرو دم جاده اصل جان فزایی
چو صراحی ز عشق لعل کشیدم

خیال دار و ره آید هرایش شب
دم کهوش شوق در خون خاطر ده
اگر چون به سروی آید خرگاه
بیاید بعد شوق زندگانی
کنم اندیشه جان سپاری
بصد سالی که کلکش در هستم
بیار آن می که بر خاطر کرامت
فکوری که او عمرا در جنت
بکرد این نبات آتش اکبر
تماشای کام ایامی که کفر کمر
سر افکن برقع و ایمان بر افروز
چو بی جرگه بر اطوار حضرت
قدم برهم کعبه زن بر خدنگ
نسیم باد ما بی آب حیات
ز خواجو دم سنان سر عشقی
بیاد الشیخ کانی که بوده به
کسی کو دفتر تاریخ خوانند
کز بستان کو هر خوش فرح بجاد
اگر هر جان او اکنان نماید
بطعم رحمت صاحب قرانی
ستوده یوسف سفر عدالت
در آفرکشته اندیشه معتبر
فحلک دهم جوی کلی جزینت
که آمد کو نشدانید اشیان بر
نامه اعتبر بانی بر ش جمع

گر آید بیم درعقام شب
گرد این ایلش جانم ایب
نباشد حاجت بیتاب ایب
دل اسیر نعمت بالم ایب

سکه کام دیوار پخته نماسیت
نوای اهتی کی اصطلاح بچشت
بر زنانی بی نماز فلک آمیز
دل ای اله زنکشی اله خون کن
ز خشم دیده سابید و در افروز
علم بر بالی مسند و نماید دون
سر کشی کو به که بیعت خاطر
فتاده در به و در تاب سالم
عنان از این پایان بر مکردان

دره دم سپاه بار صد خوارت
سپهر بستان صنوبر سراید
جهان معنی و در دانش جهانی
کریم خواص سلطان جلالت
چراغ سیر این برج عظمت
از و بستان سرا بود بکیهست
که حاصل نید شد آشیان ساز
تکیه گاه عمری سیار بیدج

رهاکی بر سر خاکم گذری چون
بیاز آمد دمی سرو حیاتی
دم عطر زلف تو گوید
آن دمی شمع لند روشنایی

سحر که تبسم خسته جهانت
دل آتش هجر بی دار ره
بمحمودی جشنان الب شرابی
دوال ای همدم از سخای نه
بنشی از نقش خاطر نقش بربد
تن درد دل از دل جان طلب کن
حریفان صفت دز جان جهمو
بکیران جامه و جانی بیرون
دمی بنشین کم بخشید فغانم

شفق کنی بعود از غمانشی
سما بین ظفر کی آمد پرواز
فروزان مشعل بزم سلاطین
از ان لیکان عود و فرهنگ
جو شد بر عروس فغیک
تیابی ایلدرضا دو بوی یابد
کرامت سار کو هر ساز نماند
هنوز سرکشیده گردون گردان

جمال از بستر سیحا پر اتب
کراز عهد جهان کو هر بام ایب
که هیچون تیغ در هشر ایام ایب
نباشد هیچ فتح بام ایب
کراز خواجو رهایی دام ایب
که هیچون چشم یک عمر تو مستم
ز آب آتش خورشید جهانت
بر افروز آتشی تا بفشانده
بمحرومی فرو ستانده جشنی آنت
غنا از غنا نام در جهان آر
نگه کرده نگار ستان تقدیر
رطلت جشید جهان طلب کن
حبیبان هفت دش کشید نجمه
بهر کاری زنکانی بیش ده
بجست آرد داد فلق اکرم
و زانجا کوئی آیکی کشته کشوده
سخن زان کو ضیا بن یار بر آید
فلک کی جو از ضمیر اضمیر آتش
شمع بر فروغ فرقدانشان ساز
عزیز حکم عز دولت دیر
زده رقص یوسف عالم نور کرد
بفریاد خوان بر بالم از ارش
کزین آتش فشاند بر دم تیغ
که این جوهر کرم بازها ند
از این ارکان جو شکل تیغ بکردان

نکو خود شیشه را از آن بام گیرد
چو آید شمع را نی دود و بیران
شهم بیرون از آن خضر فرستی
بجستش یافتم جزوی ز دفتر
ورق بر دو فروشش می بریدیم
بدیوانش نه هم در شماری
از آن مبلغ که کردم خوشه چینم
دلی دارم که هر کو بر سر آید
شه برد ساده و بر دل نی لب
کنون چون فرصتست آن دور ایام
شدم ز آن محو یکباره تو شادی
هوشت طرح تشبیه کنم
نه ز مستی مرا بیدار نیست
مگر شمع شب افروزی نماید
سرو سودای سر زر ریان بر دله
ندانم چون بیرون ره او شاهم
بکوشش کی کند هر یغ بر وفاق
از آن خواهم به لطف او چو تید
الاهی شاد روان زرنگار
بکش بر چنگ قهر بلا
سر بر دست کرد تیغ جو کش
در فشان کن کو از تیغ کهار
ز هر کی ز کرکس بی تکاتاق
سپهر کز نظر را سیل در کش
سطا شمس ضمیب صبح بر دور

و گر خشتی ازین جام بگیرد
تراشم ز ایران و توران
نمایم روی صبح معرفت
بران مسطر جمال عقف کشید
ز نعت خط نقش می کشیدم
بر آمد دست من کاری
کدو را خوش هیچی نکته بینم
بدستان چون از هر جا گیرد
ابق صبح با فقر مهر بکشد
بی غایی بیکش ابیاته و جام
تمام بر لب و هم و روشان
نوای تازه با نکی هنگ هستم

به هوای کس باری بر کرد آب
چه هر سال خوبه دانش اندور
چو هر آسر کرده و برکشیدم
برافشانی که او کافتی
می زده شاه انجم او ندیم
مراد ای پیر خوانده عالم پیر
چه با آدم از آن کن کار بار
که آصف ز عالم جم کار رفت
بکن نامی و نام نیک بگذار
قدم خم کرده با ساز سبد
نعل فرخنده ساز کرفتم
کشیدم سنبل پیر در خاوران

کسی را دانه که او رام سیراب
چو من چیزم که ایجاد بیرون است
مکر مرغی که او را لانه پر بیست

مرا که کوی او بگذارد بگیرد
سیکم که او بیرون برد
اگر بی بکو هر باز ماند

بر لطف کوه دو لا
بیانی کون از تیغ بر کشتی
سر بر نه کلاه و حتر بر کان
ز غایبان به بر نقش بر ساز
که لب آب نیل هر کسی
چشم ز آفاق که الکبی

تو یک مهر آتش بدین نما و
بدست صبح بر زد نی ز دیب
فلک از لطف شمعی بر افروز
کزو انجم صادق پرده بکشایی
شقاق بر کار دستان بر
زیبا شب سیل فروزان انجم

تا زنغ زین بر کشته خواب
فرو خواند آن حدیث ما افروز
تیر تیر صبح بر سیدم
شرار انس افسر صبح خوشیم
بجایی فروزد است کم
گر هستم ز رنگار و تیر
چو جنگی از دیوار دیر شهوار
از گذشت جسم جام کار
به کامی و کام خوبش بر دار
مخمور عمر و دریا خویش بر خم
دگر کرد آنکی انس کرفتم
برآوردم معان کامی کساری
درون از هستیم کانی کرفت
کاشب صبح ساپیم عربت
کو از آن هر بام غرم منزلت
اگر بر چشم او بر سپهر
بیو آتش که او رکش کریت
که کام جان طوطی پر شکر بیست
بر دو ز دن خیال ایوان زرنگار
بیرق او رنگی بر دو شغل
ز راحی شور زد کو هر زرب
بر آورد آتش از دریای موج
بیغ عالم فروز پرده تمامی
که رو دل جهان کاری
مرو حور ز روشنی از جسم کردم

هر چون ما ز دل جوهر برکشت
بیاطر دل را العوان شکر کرده
نکو ابر دو هستان صورت
تراسان ای کو تر برده را ز
کدای که کیشن مطلع بر آمد
جیش ضیاء دل هاکر خیت
بدین کوهر تاج سلطانی
سپهر را فاری ماه و ماهی
سپهر از طاقی ایوانش نشانی
هوا لطافش شد شبر کریت
نوازنده ز نقش بر دل بر چنگ
نخورده صبح هم بر کشی بر افلاک
نشان جم ز جاهش می توان یافت
چو شد شاه جبین بر کو هر
برون آمد ز هر که خسرو تمام
که کمر نو کلاه از سر سایه لطف
جاذ آن تاج سپهر شد بوستان
برون آمد از هر کاه از زر
سحر کار جهان زین فتن
برانه بیدار ایوان فر بابم
ز آن سوی آتش بر کاره
مرا ز بیش جعل دم کل
چو شاد و بر سپهر سرکش باب
برون بیرون کشیدم جام
خضر ز دو بر سال است

گو آب را تاب بیل در کشت
سحر ز جنت جمیل چنگ برگ
که چشم معنیم در صورت

که چون ز دهقان صاحب
ماه امی والدنیا و الدین
بتعبیل صاحبقرانی
ظل بر ایم ضد حشمت ایمانی
ز تربید شیر کردن ما دبیر
شیوه کو هر ز دورش بر جهان
بکند ز هوا ایش بر ز فلک
مادر دبی ز دانشش می تواند بافت

جهان چو قبای از زر بیدار
دگر بار سپید آمده بر دار
فرو پوشیده دریای جلیق
که از باغ نظام الملک شد جا
ز نو کو کش ضمیر مهر بابم
که از بهره حسن آن شعل جهان دم
ز کردون که به هر که می جو کشت
روانه گشت با زه بد خیال
چو بلبل باز کفتن حال

نقش بستان هم جنبه که مردم
و از بیده عشاق بی سار
ز کلکش سحر بی نگار

کلاه گوهر بحر نعمات
کسی که نام سلطانی بر او
ز آن آن خاتم نامدار
جناب بوستان سر فراز
جو بخشا بند باد هستر چنگ
از آن شد مکان سیم کان
شرقه و حشا هر زمان
چو شیر بخیره دارد

شفق بر کرد کام از طاس خورشید
زمانه زلف شیطانی کرد
بر افشان پیر نعمات
اگر امروز آصف ز تیغ بر گشت
الکش باشم بیدم مجلس آرای
چو فراشان که آید ز دو ره
پیم شادی به مکس گرفتم
در آمد سر سپیم بالیوان
نمی که ساز آن بر ساز کردم

سر خویم بی ما ناله کردم
دعای آن د عشاق بهار
نشان یکی آصف جوارت
جنان که آن ز ر آ هنگ چه
ز عقل اختر نعمت بر سر آمد
که خواندست نظام الملک ش
باسم و فضل جو هرش جهاد
ما نظر جوهر سخن سکار
که دوران نه هوا ایش شاه بابات
کسی که دو شیء کهند صید پیکان
کمان دست بر ز نیکی خات
بر ان دانم شد هر سر ز بان
نظیر خاتیت محبوب بار
بر آمد دو رق سماعی زلیل
نعمت آمد کو کش خار دار ایام
کلاه افشانی کو شب ماه تبسید
کمان لشکر جهان دانی که
حدیث که هر نیغ ملاحت
بلند دو دانش اندیشه بود
الکش باشم برین با محاک
ز نیم ز یکشتی بر تو فرکاه
قدم در روی آن مه کرش گرفتم
بر آمد شمع جهان یکبار
ز عشاق این نوا آغاز کردم
قد جهان لبالب کرده ام پر

سلطان علاء الدین سکندر ... ابن ... سلطان فیروز ... در شعر ... قصیده

هم شاه

عفو مهمالی طلعتست در چشم
چراغ گرمی آتش بیاید م
به جای رخشانی آتشم را
ستی آمد به زبان باز نشت
خوش نغز کند خواجه در ملح
جوان بخیر کشتی باز طراز
تماری باحین بجای ساندم
به دریای معانی غوطه خوردم
ز کشتی رخت بر ساحل نهادم
سفیر آنکه در بیرون درگاه
رسولی بی رشید از رعایا
خطی عنبر نسیم از خط طومار
مرصع جلد همه گنج شمامه
مثالی از سر تعظیم و تکبیر
شهی کافاق در فرمان او بود
هر آن سر پیدا از دیر عرفان
معنی ملک اسکندر گشوده
بنام آصف جمشید بغداد
زمینی عواید امیر المؤمنین
کسی چون انقطاع ماشد بعد نظم
دل ز تا بنیاد باز کرده شد
نه چیزی که ناظر بایستیم
نه خواهیم درین تا رشتش
دگر ملازم وصل خواطر
ندهر نوری العرش عظم

چو گل ساغر می کردن نم خوش
که چمن می بیز بیند می و م جوش
بعد شیر کشتان او خواجه گرزش

گر النفس و شیرین کوایت
به هوش گشت ناشد که کام میگیر
چو جام جم عقیقش برکف دست

از آن مشعر حینی آب دادم
تغیر اندر خط زمستی و روزی که
پیام آورده زمالم کمال
منشور زیبا چو زر نو طلادر
که خواندش چرخ رضلا
زیبای تخت سلطان سلاطین
ز مشرق تا بمغرب آن او حجت
دبیرش نبح دوبی از بعد باید
ز خط چشمه حیوان نموده
تبارک ده و دستور جهان داد
جو کفته شد وی و منیش
فرو دانش شد بیاد بیمیم و افشا
به کار ممالک ساز کرد ند
از آن جهت صلاح و دعی هستیم
برون از ممالک می بر چیز دیگر
به سرحلی نیمان رو بیدا
نظام الملک تا کی که عالم

برآمد نکهتی ز انگشتی دود
برون آمد دعی از مشکستانی
سوار تیر نادانی بخجسته
قدح بوستانی یا ستانی
پر از لولوی لالای شکفته
به سلجوقیان خورشید خانی
جلال الدین و الدنیا ملکشاه
بتیغ شب برانجم ماه بسته
بنقش نامه کرده دو لوایت
تو را امیدی و آن کهف عالم
کسی کان گنج راه باز کرده
بخوبیان انجمن شاهی
سر سلجوقیان گشت آسمانی
فرونا یافته نامحصت ما
نما مالی عالی و الد و دفاین
بحست قحط ولکشا فاق داده یم
بو گردیم تفسیر و وزارت

عنبر نم نهو جبین کسته دو رو
بار آن لبت شیرین پروشت
روانای نادان ماه صحبت
چو مهکش بوالی بر سر دوست
که بلبل را غنچه خاموش
بجوی دوست آمدم بیانا
یکیست ما بین منزل رسانم
رسیدم بر آن قصر کرده
درآمد طایری از قبله طور
نمود از لوسانان بستان
به رسم خارج بلی شقایست
خطا گفتم که گنج ساکنی
تر ابخر بیجانی باشکفته
ترجیع دیده سلطانی نشانی
جلال الدین و الدنیا ملکشاه
بتیغ شب برانجم ما بسته
بنقش نامه کرده دو لوایت
نظام الملک و آل آدم
سمی زان طرق آغاز کرده
زما شد و دو سل از عدنا با هم
مه سلجوق شاه و سر شرحالی
بدو در کار عقبی رغبت ما
کلید گنج دو مقام حرمت
در آفاق زمکش کشاییم
از دو جهتیم کیتی را عمارت

زمام ملک در دستش نهادیم
کزانماده نقد عالی بر وشی
سزد کر سکنان عالم خاک
چو نام ما که در خطبه آرند
مراد آنست کن تعبیر نامی
حد مقصود احتیاطات
اثا بکی ملک ادب دراب
آنچه کند افزون احترامش
چرا که حکم ما بجز را نتوانند
کزین مقصود ما در هر دو عالم
بس آنکه دولت ملک سکندر
فرو نش کلاه تاج داران
چو شاه مهرجان فرمان پرستی
برون کرد از نفس نمی نگوید
فرو آمد بطرف چشمه جان
سیمچشم افشانی آب بکرده
کاتبی با نشانی فرخ اتابک
جو برد کان ز جهان کرد کرم
زمان جان ما ده حکومت
کشوریم ز کان اراه شاهی
سپاه مرد نیت بر بعد دارا
کرامت که ما اثابک
جهزان بیم صلا حیش وزارت
چنان که کرده دو روز
بقیتی دانیم کز ندو بیم کار

این معنی جهان مژده دادیم
زما پرسد ولی کشتم و چیز
زنده کی شیرین نعم بر افلاک
از آن بس نام او هم بر شمایند
که کو کشتی از علم و عالی
نظر بر ضعف میر و جواب
به هدایت اینجا ذرمناصب
چون انفاق کنیم القاب نامش

خراج طرس او بار هستیم
جو کار تمکنت نظم او
تحکم سفینه که کوس
در هفتم ساز نماشی
یقین اندر ماه فتنه
شمشیر کمی با طنین عالی
گردش جو کو ابعدای
بندکان دولت سیرتنا بر

صفت کردن سلطان ملکشاه [illegible] نظام الملک

ابو الفتح آفتاب سلطنت شمر
شد شاهان خبر یو شهریاران
زمین از مهر حسن بی تکریخ
کسیه از حسن شیرین جانی کوکست
مرآة عالم آل آصف جوان
الطف خلف نسق تا بکرده
حامی دین بیمن آل و حا بک
جهانی که تکبر ما در آید
غبار که کو علی فلک ساخت
چو اسکندر رسیدن تا بیامی
که ملکی بی صفت ظل ملک دارا
کرین کردیم بخلق جهانش
ازین معنی که معظم او خاندان عارت
بر تخت بر نشست از کل و نام ملک
جهان بستان و در بساط عالم گیر

جلال الدنیا و الدین سلطان اعظم
جمیع دوده دولت بی ملکشاه
برکه از معشوقه و مشکل از چینی که عالمه
دیکش کل آب فخر دیم نه
طرازنا ساز معکن به قوت
نه مشکر فتان عنبر کرد
چنین خلعت که کت کلات
سخر ید نمارا فقط مشعر
جو شاه فخر دهد و درکرفتی
زمهر انجم و تاثیر او کان
دگر چون آن تنیسر آرکان آدم
ممالک بر و تسلیم کردیم
که مرد م شهود تعظیمش نمایند
کار ما هیچ کس بر نخوت
جهان را صاحبی کیمیا مد

بمالک یکی سنقر فوش بجشتیم
از دو جهیم عالم سر ودست
کسانه در نشی چو هفتم عالم از کو
که ما دانیم شرط احتراميش
بود همه نیز برحال رعیت
روا ما هر گاه که کوید مرد قتال
ازین بر رعیتی باید عطا ...
بهای لشکر از دیگر افزون تر
سر تعظیم بر کردن رسانند
چو نام ما کوه اهد و اعالم
که در ز شرق تا غرب شد مسلم
که نور هر که سایه ما هر کاه
کلاه بدیه بر وی طلبت
جهودانهار پری بر خلت جامع
سیاسب خامش میسی خلف
ازین معورت نحوی کوهی که
شنیستانی که بر صعبا نیت
ز صعبا جهتیای که خطی در
سه عالم بیخ زر کر هم
بنام دقان عز ما جهان بان
نظیر او منبد چشم تمام
مصالح دا بران ادب بر بوم
سر تسلیم بر اکبش نهادند
رشاهی چند از هر جود است
درآمد هیچ دین بر دنیا مد

چنان باید کزین پنج عالم
ازان هر یک بود شغلی مدام
جواب جمله با احمد برتست
بشنو عالم از آن یکدم
رعیت [illegible] عنایت
[illegible]
کرشمه بیش بردی [illegible]
دل افروزی [illegible]
نوازنده عشاق بی ساز
دگر چون شد جهان [illegible]
اگر پیداست [illegible]
ملایان [illegible]
شود دستور [illegible]
بعزم تهنیت [illegible]
[illegible] آستانه

زنند آب فروغ آتش غم
برای [illegible] بازخوانی
که چشمه حق عالم [illegible]
جهان [illegible]
اگر دانی که [illegible]
کنون شیخ [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
نظام الملک [illegible] دولت
[illegible]
بامداد وزیر عالم [illegible]
[illegible]

از آن مقصود [illegible]
که تا نام [illegible]
[illegible]
اگر دم [illegible]
[illegible]
بیای [illegible] زمانه
[illegible]

بباید کام جان [illegible]
[illegible]
[illegible] ز دوران [illegible]
[illegible]

[illegible] خدمت [illegible]
از آنها [illegible]
[illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
نکند [illegible]

الهام و رفت [illegible] فرمود
از ایشان [illegible]
اساس [illegible]
[illegible]

تمیمه [illegible]
[illegible]
نظام الملک [illegible]
[illegible]

زبخشش [illegible]
[illegible]
تحصیل علوم [illegible]
نظام الملک [illegible]
[illegible]

هنر آیینه خاکش ... دانش
... که ... قطعه گسسته
کفر ... دیگر ... دوست
دبیر ... مطلق ... جه
... کردی ... قتانه
... آتش ... دوست
... خواهی ... معانی
... نسیم عیسی دم
... گلستان ... رسیدند
... زلف ... دلدار
... برگ ... الست
نسیم بوستان ... معانی
... انفاس ...
... بستان ...
... بشکفت ...
جراغ ... زنکا بد
... توانات
... حرکت ...
... خورده ...
... آنجهان ... نه
... جلد ...
... بریان ... گلها ...
قدم ... شهنشاه
... گشت
... شهنشاه

بوستان ... گوید ... عشاق
... عنایت
... اوست
... مجلد
که جون ... هاند
... هجر ...
نظام الملک ... کند آن

... نظم الکلام ...
... که ... بسیند
... نسیم ...
... خوشاوری ...
نظام ملک ... نظم ...
... نظم ...
... خوش ... جهان ...

کوی ... جانانه ...
... دلدار
بیام ... بوستان ...
... خوشتان ...
... بستان ...
... جهانداری ...
... هما ...
... اسپهان ...
... جهان ...
... نظام ...
... کند ... نامه ...
... خانه ...
... عجب ...
... زبان ...
... شاه ...
... نامه ...

نظم ... بوستان ... نسیم
... کفر ... خیز
... بستان ... بسوی دل
... بوی ...
... رخ ...
... خرامی ...
... نظام ... عزت
... الملک ...
... گلها ...
... عزم ...
... تکاپوی ...
... جهان ...
... نظام ...
... زبان
... عالم ...

... سینه ... دل بسیند
... بیک ...
... خوشا ... تبرآید
... نظم ...
... دربار
... سینا
... جهان ...
... بادل
... قدیم ...
... مکتبر
... مجنون ...
... بازار
... نامه ...
... آتش
... راه ...
... بحسب
... شیراز
... مشکبار
... جهان ...
... آرای ...
... شهنشاه ...

... بنیاد کار کشور
... نشان
... کشور ...
... متن طارم ...
... اقلیم ...
... ولی ...
... در شاه ...
... خاور
... خاقان ...
... گوهر
... تاج ...
... کوهر
... کشور
... شیر
... کوه ...
... شکار
... کشور ...
... جوی ...
... کیوان
... خاور ...
... رامشکر ...
... آسمانت
... طرب ...
... آرا ...
... اخلاق ...
... معقول
... شاه ...
... کشور

... شاه مظفر
... ستاره ...
... وقت
... مرا ...
... شیر ...
... خورشید ...
... کوهر
... ستاره ...
... کشور ...
... سپهر ...
... خاقان ...
... کوهر ...
... نظاره ...
... کیتان
... سپر ...

... مار ... تقاب
... تیغ ...
... کوه ...
... جهان ...
... اثر ...
... جوهر ...
... حادم ...
... خورشید ...
... کیتی
... مرح ...
... آمد ...
... ستاره ...
... جوهر ...
... رهبر ...
... دولت ...

زمانی ... رخ ...
... بگذار
... مکرم
... نشانه ...
... دولت ...

... ابیات و نیایت ...
... فلک ... سر ...
... بقا ...
... سپهر ...
... رند ...
... غلط ...
... کوه ...
... مرادان ...
... درحاکه ...
... کردوان ...
... عیش ...
... باد ...
... شهنشاه ...
... ساوه ...
... آسمان ...
... بساط ...
... بستان ...
... جمیع ...
... بستان ...
... فلک
... بستان ...

دری مسیحا نام هر دست بکدار
جوی بسکی غم حزین دم خونبار
دلان پر درد گشتم بود رهبر
فروغ مه ز غم چشم ما بود
سپهر از نحس ما تاریک بنی
حسن بد بای کرس چشم فلک
نواساز از نوا بر ساز کرده
کشیده جان مسیحا در گوش
نمائیم عود جان بر قمر دل
گرفتم قطب گردون از سر بست
بعد از خاتم [illegible] پروشان
دل [illegible] بر لعل غم گوید
چرا خواهند قوم ما نه اند
خرشاد دل [illegible] دلدار درست
بکام دشمنم اندوه [illegible]
جو آن [illegible] مرا [illegible]
غم بسیار در دست غم است
جو خواهد [illegible]
خبر دارم که [illegible] بستان
بسا آمده ام [illegible] باغ
شبی [illegible]
ستار [illegible] جشیدم
ز لعل شکرم [illegible] آورد
شبستان [illegible]
مرا [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

چو رغبان یافتم [illegible]
دراز عاشقی کرم [illegible] بودم
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible]

[illegible]

کس در کف [illegible] گرفتار مباد   محنت زده و غریب و بیمار مباد

[illegible] شب و روز یاران [illegible]   کافر نبیند روز گرفتار مباد

حرره العبد الضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۹

جهان کسری که فغالفت ریزه
[illegible]
کنون شمع فلک گشت مغیر
[illegible]

[illegible]

سحرگه آن ورود گلستان
[illegible]

[illegible]

گبند طفل را کش پیر مهد
سپهر از خاک کش [illegible]
جهان در وسعت [illegible]
زبان او زبان [illegible]

[illegible]

اکنون [illegible]

[illegible]

بمحدر نقص

بعید گشته های فر شهر او
شی انجم وان از عالم خاک
بکلاه کلک بر بر چه م
نشان ان نواهی بی نشانی
کیمیان ذات از انوار افلاک
یا بی فیض بستان معانی
کمینه ناسش جز سلطان که
باید مرجز ارام او تاج
فروغ طلی به پرافتاده اوست
هر آن بی چون کنش ابراهیم و عیش
دم عیسی [illegible] او بد
جو خورشید [illegible] با نمی [illegible]
[illegible] تو بان [illegible]
اگر ابر [illegible] حبیبی
[illegible] وروان روانه تو
[illegible] بی رسم آمد
ملک [illegible] فندین [illegible]
[illegible] نات بی ناحق
جو دولت [illegible] بسید کار
ز لطفت [illegible] آن تند میغ
جهان کوکب [illegible] ناحیان
جو عشق [illegible] از آن [illegible]
[illegible] لطف فت [illegible]
[illegible] آمد
[illegible] حکم [illegible]

باز او فلاک [illegible] سید م
زبان [illegible] اهات [illegible]
[illegible] خاک
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] آسمان که
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible] کاهش
[illegible] آدم [illegible] او شاه
[illegible] جهانبانی [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] گوهر گدای
[illegible] ویرانه تو
[illegible] آمد
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حق
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] نوابان
[illegible] ماه
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

جهانی [illegible] افکان [illegible]
[illegible] کرامین
جوابم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] ابرانی [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
با [illegible] آب در ا
جهان [illegible] ماطاق
[illegible]
هر آن [illegible] که هرک
[illegible]
[illegible] آن
[illegible]
[illegible] وشاهی [illegible]
[illegible] نا مل
[illegible] کیانی
[illegible] ور کی
[illegible] گرفت
شب [illegible] خیالت
[illegible]
[illegible] آنی
[illegible]

[illegible] نار
[illegible] افلاک
[illegible] سها
[illegible]
[illegible] والدنیا [illegible]
[illegible] بالی
[illegible] درگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاق
[illegible] آب [illegible]
[illegible] کوک
[illegible] جبت
[illegible] آه
[illegible] توانیت
[illegible]
[illegible] سنبل
[illegible] تراکی
[illegible]
[illegible] زشت
[illegible] خیالت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آی
[illegible] آه
[illegible] آی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوزان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جوهای
[illegible] افکند
[illegible]
[illegible]
[illegible] فزود ان
[illegible] گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible] بام
[illegible] گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زاد آ د
[illegible] بستان
[illegible]
[illegible]
[illegible] ی

الا اشتو [illegible] لاله زار
[illegible]
[illegible] کوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معانی
[illegible]
[illegible] سال
[illegible]
[illegible]
[illegible] معانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشتی

[illegible] منظر
[illegible] بوستان
[illegible] کیانی
[illegible] آرد
[illegible] گوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کانی
[illegible] بابل
[illegible]
[illegible] برآمد
[illegible] م
[illegible] انی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بس الکلکنت کالی سیج نمکی
بلبل جمله سازانی کورنده
بیستم و آدان دیر هنادو
نهر خاطر بکجه هشیش
سحر او کسن ارغالیرا اوز
جوروش بین آن اوکشیدی
کل وصنوبر دال صف می آر
جو بیت محبت نرکشا ید
من اوج علم ابرنک صومعی
من کمان بیم ورمیشدیر
ولی کامنسه سیر عشقنات
سرای سلطان کلشن باد
کشامی بیعد ملک خواسان
شمع پرویز کیم پرویز باشی
امیر کلشن ارزه اباهی
کندش و شغلش کشد
شراب ارساجر خورشیده دوری
جرا ایله شمع جابه چشمی
جارو شمع نهرها شمع بها ده
جو نرکس جام زر برکف نهاده
دکر ارسه نکه عالم چه
شد اکلشن نکه نشن بهار
آبی هم دجهر خوش
کل خندان فرو زاندر به نور
فراغه ایله بارده تاز ولکین

امیدی لبا میان سخن کوکت
بکا بلستان این کوشوند
ای شاهمن کدان آفاق
دولت شویی هند برمین
معاد ورامن کوی پاهو
جمی کل بعد ادو کلستان
جکل نوروز دار سدا
قوت سیلی ربضا نا بد
تمازلعت جشم کمالی
الف ندر جانی نسل اسد
کلشم دلشده نظم این حکایت

چون نی شاه غم غلاشش
بخانش سبب نابای می
سوغفر روزه دکر کشیده
وطن کو کلشن هشیدکوی
خدا لکو من اولش موس
باشش نها قران ترشاده
جوامه اول بجام باده واده
شد بحلی او دار اکا شکیر
بجدا یه کلشن اعدایی
جوانوز زود وعلیه
جراحی شمع انجم را از دو فرد
نهاده و کلشن حد کلشن

فتاس لوناکی جهان بستم
نباید مجلس کدان کاخ
تورده ورد مانی ندارد
تو صحبت معنی خوش دسند
عروس جهیع جلوه آن
فراغت نوروزکن سا ز
تمام جاه وزیب سحر سانی
جامه کلشن کاکل شد نور
مرا آسمن فرمان روایت
کجا باشد آن روز بار زد
جو حضر اکون تنفس آهی

شد موز آره و چین بیش
جماعان اجش کشش آمش
شد مرجع باغ اهلش حلوای
جمعی ارتفاع سا لش
بفداد ایلد کلشن و هوند
باغ فش علم نند سا ن
زمین آنرو کلشن بحرکاکس
زبانکه ها و کلشن نغمه ها ولد
خضر سپی جواب بندکانی
جو حق دشتی بروانه او
بجایی امن اوبا جهانی
مراد شهنشاه امد کلاهش

طراحی سیب کلشن بستم
خدمتی که جلی خوش حرم
دیکین جمر زمانه بی قراحی
نظر کشاد چشم جم و نوبهند
نظرانان حجت دو سواقی
رشاح کل بلبل کش بالا
کم کسیدان آن قراحی
بعلم بشم بندکشم بدور
نکوئی ترا ضیع خو ست
کجا دادن نکم نو ترا آهو
جوادم اب اسال رسا می
مش کشد بانسر نوم پای
بعید آل از نسل سامان
سرکش ملک ادوم و همش
جمع اصفهان جنبد کاسش
نغمه بهرام کش بوستان های
جوعی حتاب آنش
شد داد و آن و زیب جمر فرزند
قدم حمت ازنان ارسلان
جهان درکس زنده بدکش
کاشرا شهر وداعکشاوند
هر دو القرن اوکرستانی
سلطان هی وزاده او
امن آنرو مطلع صاحب قراین
نشان کلشن دوران لیک

۱۹۲

جو فرح سعد ورودیک سحر وز
باکلشن دوان نوروز خواوند
کل سرش نوروز جمله کیانی
روشنی هم زبرجد
ولکوی شبیر جمعه آب کلشن
بکنو لکیا ه بایزن بود
کرد سنبل سرو بر کل
عس او جفتکی بربسته آمد
وکلشن کنی ترتیب کوند
شد کلشن صاحب با شراع وز
بجهنده ساغر خو تر کال
برطرف آن زمان که سیستی
جوان امانی بجیر آمالی جنگ
تبیار شاه ارم سنینی جم
جوامامی بهین باغ کلشن
آن اشرف شبکی بید بی
اکنون کشاده اوش و اکرم
کی داو ظل قصب بر کوی
سی ورش ها هوا ولیید
جو شاجین شکار اکسن هی
کی کلمی میدان کلشن نی
حاشش آن کاسی نعم یمی
مش کرو تمی دنه شمسان
جمله افکند ذکی بیکره جوفهد
بنمی کلشن و ماند ها دی کابت

خواوز کلشن بادی خروه ز
وکلش ساماکجه او روز خواند
جلیلی از نرید آحاف
ملاوت آسمن ره دجه
امیشد کاس آب جانش
ولجو لشد در کهوان موه
مسلک کویکل شاخ سنبل
بلطف سرشت خدا اوزن جاه
بجنبل و دامش زیب کوند
شدا آلو کان و اشراق فوز
یاران کهر افعف صبال
بکن ملت ملک دست معنی
بلبلش خود بالی خدا جنگ
جبینی سید جعفر مع
شن تعمور و خاقان اوجهدش
جباهی کی او دکل بعد ی
برو خوان نام امرار عالم
کاو ابن کسی تیغ برکعبی
کلی کلشن کال جمه سرکه نیر
دولش جهان کبوتر برد بدک
لی کلمی جز اصبید ساز ک

[illegible]

بکی شعبان و کیاسامی ووآمد
جوار فرزان وجه بی اسرحت

چو دو کی کرشته شاه ب
جو علش [illegible] کرد ند
عروس ما جمع کلشن ارشان
سکر شعب حمد سلسبید
جو شد کاهش ساه من و الفوز
جو شد کلشن کمشته اوکستان
جو جان اوشلس محامد
کلشن جیب شغی بی سر را آه
سرجمع معانی کشا ند
باطیب علم شد زمانه
در نطق نکنی اندر معانی
زهی ساده هی باقر روح
اکشرکه و عبد آن نخفی
حکمی بکشن سر را آن
کرکشتی بازکی برکش
جو شده سالن جو بود آمد
باکل دی کی ستانی
بعد آن فلک یا ماه من ارس
وطن تنک آتش نکاح واپیان
زکوی خلق کنی نوبدی
نسیم کلشن برطرف آفی

[illegible]

بو روی جو هنا که بر و آز
جبهت سالف دم بروز عرش

جو زو ملی ایشیل شاه زاده
قاطعاز حمت لی والاش کرده
جو اوزمی لغان و وربشان
خانش کاره کوه در حمت
جو شد کلشنه منیشنی شاه فنور
نهدش رفت ظلم کش ستان
دو هشت ماه اوکش سیرا قال
زند مشتی نشانی خود
جو قامتی حل کسن خنده آمد
حاکش کشت عالم بکاند
جو جادم زمی ارش شانی
نهاده جن کاسن روش روح
فلک ماه جمعی مکان مکنی
جا دمی نشان اوکشته نسدان
برکتش منی آب باش
سحر کوه عالم مشت کنون
جعل او کشن کسی حق منی
زوو کش ساه و اکا شاکلشن
نغای هم جسم جمعی جو دان
و کاغذ ازکنی نمدی
کاکس بی دمعن با جی
سرکه دارای دشت عیدی
کلشن کوه جون او رستانی
شد آن دلکی شاه اززو باز
معالی جو چون دم هشی

صد و دو

شنی از گل و رنج گل ادعوانی
دمان از طرف سرخ آب
نادیرس کان افتاد بجسم
بهوبند شان حلق دراین
بساط افکن درست دنعال
فکانی بی‌عیب جن چمن
می‌گگون جولاه لش کنه
فوزان ازش فرا آگهی
جنبشد بیم سنبل گهر ریز
زمرنوع هام اورده نهاده
جوهوش کششین ای واند
بدخانه سبیلی سیره قدم
کهامین گشان نه بجشمن
چه وزرت شنی ار فراب
دمین بجلید بعد کاوریلن
خالی زلال درازل گلشنست باد
هیکلش چون کجی چو نگردم
جشد وش چه دم کشد ماهی
بیقدها کسوات جندم
نیل رهی درخت بلعان
زلف و ناو شاهی ار گشم
موجین زلف تمنی و الالام
بهین کل جو جد کند رست
ای جاکیس احوال نهانی
همان منذر انجمنی نوبی

[illegible]

جوخشک رشتن بدانی

نکش خمد و نوبه نیشی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر و بالا کشف به بیرون نوش
چو نرگس خواب مستی برده هوش
چو غنچه از غم دل غرق در سم
گل از سودای سروی بود غنچه
چو بلبل در نوا ساقی و لالی
که این ترنج عابون آن تو هست
جمع چون در روش که بر آن
ولیکن از رش سودای آن رست
علم شد چون جو سرو آزاد
چمن گاه به پیوسته دامش
زند حوط چو اموج نهنگان
ولیکن عاقبت کارش بر آید
شفقت فرزندان از خواب برخاست
نسیم گل وش بر باد داده
رسید شد بر که وان بنشست
چو فرزند ماه گلشن غنچه هست
بنای و زد و بدم این باغ
کسی کانش در دو سری خواند
صبا چون نو گل بر گشاد
گلی چون لطافت این او نکو کار
رکاب لطافت در کار و کار انی
بدید مه گل بر آید
جهان از خار خون تر باشد
دم ساقی عشق ز جان برخاست

سر سبزی درو پیش از رخش
دلم سرو سرو شده واعش
نقش پیچش شده باد و گوهر سم
و سیل لاله دهقان شکفت
چو طفلی ز روش کوی گلی
گشاد سر اش از کام جان
جهود ای دلفش بوستان
دلش خار خار گل عدار است
نسیم گل شنید و دانست باد
زند در چو بلبل در هوا آتش
کند چو عمه جاه چون بنگال
گل صد برگ از بش برآید
چو سرو بی بر کار و جهت رست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ورق بندانه و درش نماند

علم زد بر هر جا سرو دانی
ساب گونه مه آسمان گل
نهان از جنس عهد تو آید
چو گوهر جو خط هر ارکان بر شست

دلش لرزان چو بر شاخ بید
سرش گشته روان از گرمی
چو صبح از نام جان بیرون جاه ید
جهاد وس ساحفشان آخر
جرعه نشسته بگرفت دید
فرزندان اشتی از جمع سا
گو هر دی رنگ صدا رست
جفت را خبر بیرون با شاد
دلش بر قصر و قصر سرش
شد آتش چون شعر آید
نغانی که گر نهان داد کرد
گل ادعوه و نکو برگ و مهی
ندیمان بر زمان شکس
یاد سوگشت باز آ
دلش چون لاله دوخته
نمی خیزد چون صید و رنگ
زمین سپید طرف
چو صبح سپید و نگین نقش نمی

چه روشنی جو هر عالم افروز
زمین یک ملکی عالم
شد انجم اوای ند کوتاه
جهیم جو حسن ساع ار دلستان

چو دلالی ... مانی بر سر خورشید
دلش بکر از بام گوشش
میان خواب بی مستی فراغ
نوعم بر شاخسار بر شب
زبان گسش صفت غیر کشید
گرامی در عین از جمع
گوهری جمشید باشست
خوبرویی چو صورت شاه آن
جهاد و بی عاسی شکرستان کند
کنار کشیدن بو سر شکش برید
گهی ابراهیم خسم باز گوید
بهانه از آب بیان پاک صفی
چو بلبل نو فغان بر گلبن
دست مه چون کبوتر نوا
چو گل اینه سپیدی دل
کجا باشد ... آید آتی
کنم ده دوشش گلش
بغضی گفت ... شانست
جستن از نعل ... زو رفتی راه
بگل چون ...
فرزندان که ... و روز
زمانه ... گر وان
سبحانک تو ... جهان
انگشتان هم ... بستان

اجازت ده که او هر جام
چو سبحان به جام روشن
جهان که ... طاق
چو بلبل هر گلستان شکند
جهان که ... جان
چو خواهی بر ... شبنم
ز آب چشم بی تر
ز ... گل
نم ... کره چکد
[illegible]
[illegible]
جهان به کاش ...
[illegible]
[illegible]
بجهان ... گر عسکر
[illegible]
بیام ... میکش سبید
زمان ... عمل
جهان است ... ماه
وکر ... آرد
زمین ... نظر کرد
[illegible]
دمش ... افتاد
[illegible]
دل ... روز

گذاید ... عالم
ب ... دو ... تا
کنم ... آفاق
رسام ... آویخته
نظر ... ازواج
[illegible]
...
[illegible]

چاشت ... گدی
...
...

چو آب صبا ... دوری
...

مجنون بیدل [illegible] زهد و قیت
جو عشق داغی عشق [illegible] شرابت
وزارت طعنی [illegible] شهید
کیم کشی [illegible] شمع آو
ادای کوه دین غبار آستانت
خطا باشد ترکان [illegible] عشقی
خیالی [illegible] قرارت
[illegible]
[illegible] نعام کعبی
[illegible] آستانت
برادم [illegible] آب [illegible]
مباد [illegible] کعبه [illegible]
جوانش [illegible] جرعه مند
[illegible]
[illegible] کال [illegible]
محمد [illegible] مباسور
[illegible]
[illegible] خار
[illegible] نباشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هوس می کنی بر فشانم
بدو بر مگو ... [illegible]
برادم ... نادر زر
... [illegible]
الاتی ... معنی ادائی
کسی ... گوید
چنان ... دل
سخن ... سوز
کسی کو سگر ... باشد
برا ... دل ... کز
... [illegible]

[illegible]

صدو...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من آن دم [illegible] فالم
فیدام لعل او جب افتاده
جوابت خنده فرهای او فتادش
زبان [illegible] ول براید
بیانی جسم [illegible] چون آهی
الای [illegible] و کام جان [illegible] در
منم مادر شاه و فرزند دلبند
جلی که چون آهو را صید
دکام جسته درمان فرا داد
[illegible] آهن کهنه جند
اگر شیرین بیگانه را فروش
جسان برق [illegible] مند
نا دامش [illegible] عالم بین
[illegible] تم وصل
[illegible] جهانی فروشان
یکا کل [illegible] باشه بکشند
[illegible] بکشاده
سران [illegible] گل [illegible]
جنس استاد حکم احوال امام
[illegible] رونی جا ی
جو خواهم کام زن کام خواهی
[illegible] جون توان شد
الای [illegible] گلشن چارآی
جو نرگس [illegible] کل ها افتاد
[illegible] گل

جو [illegible] آب رو بر باده آدم
[illegible] بر باد
[illegible] برج [illegible]
[illegible] از گل براید
[illegible] آشفته [illegible]
[illegible] کمان ما ده
[illegible] زند
[illegible] قد
[illegible] باد
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] شکسته شد
[illegible] بر دوش
[illegible] بل
[illegible]
[illegible] کو [illegible] شد
[illegible]
[illegible] آرد
[illegible] انجام
[illegible] جا ی
[illegible] خرامی

بجای گل [illegible] انداز
که زن [illegible] سنبل

جو [illegible] آب رها که
[illegible] فرو خواند
[illegible] اقتاد
[illegible] کشند
[illegible] دوق
[illegible] امین
[illegible] و افتادم
[illegible]
شدم [illegible] کرد
[illegible]
[illegible] او ازما در
[illegible] و لعوز
[illegible] افتد
[illegible] دهند
[illegible] شاه
[illegible]
[illegible] افتاد
[illegible] که
[illegible] شد
[illegible] طلب
[illegible] خال

[illegible] کاکل [illegible] درکش
[illegible]

فلک [illegible]
[illegible] افتاده
[illegible] افتاد
[illegible] کشند
[illegible] ق
جو [illegible] که
جنین [illegible] و افتادم
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سوز
[illegible] افتد
[illegible] خندند
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنانه
[illegible] که
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] ماند
[illegible] شد
[illegible] آی
[illegible]
[illegible] زن

[illegible] از آن میکن
[illegible] خواهشم
زبان [illegible] الکیز
یا بلبل و گل را از میکو
[illegible] عشق آرد
[illegible] شنید
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افتاد
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز
[illegible] جست
[illegible] چشم
[illegible]
[illegible]
[illegible] جام
[illegible] شد
[illegible] تاب
[illegible]
[illegible] آه

[illegible] با ده میکن
[illegible] شم
[illegible] فرو دش
[illegible] باز میکو
[illegible] ساقی
[illegible] چید
[illegible]
[illegible] آب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرمه
[illegible]
[illegible] بیت
[illegible] کفتم
[illegible]
[illegible] کعبه
[illegible] جام
[illegible] زهر
[illegible] شند
[illegible] آب
[illegible]
[illegible] آنه

اگر [illegible] بستان [illegible] آیم
[illegible]
[illegible] افلاک
[illegible] شکر
[illegible] صبح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بین
[illegible] کفتم
[illegible]
[illegible] کوید
[illegible]
[illegible] آی
[illegible]
[illegible] کام
[illegible] کشاده
[illegible] اله
[illegible]
[illegible] کم
[illegible] بکشاید
[illegible]
[illegible] باده هامی
[illegible]
[illegible]

جو [illegible] بستان [illegible] آیم
[illegible]
[illegible] اندازد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفتم
[illegible] سست
[illegible] جید
[illegible] شند
[illegible] جای
[illegible] باده
[illegible]
[illegible] باده
[illegible] اله
[illegible] جالد
[illegible] دم
[illegible] باید
[illegible] باد
[illegible] بی
[illegible] می
[illegible]

جو سعد آنی لفظشان ذوقی
حصول نهاره دورادکی تماشی
بهرانی که دلی جان سماز
بهرشتی انی عکس که دان
ذوقی طیب جهد مولای سوز
کسی کوکش بیکر یاوین که
کمسروز نوم ای احسان مهرب
ده وصیعه خانه آنی فوزدوز
شعبه ام ملک دانش ابور
حدیث عاشق انجم کوش کهد
ملک ازل عاصی بود دوست
پادکاه اجون کشتنه کادم
کماراتفاق جی زاده بها دانی
زمانی کوی برکوی منزل
سرو اکثر امسلم برآفی
جوآب اناکشنم برج اندی
کلون بیکر اجون شد دورکادم
دوش زندانی سراجندیاشم
من آلایم که عشا صیدمن جمع
هنمای سمن ام ترساید بعدی
بوجسم کهن نه بقی زنادم
وقتی کدی جوکسیم فؤاد
فروستم جشن عم ادادمن جمع
فادم قرنه باد بها دادان
عمم مزنه کشت قال ولست

جو کیمه کونه مه دادکوکشش
که حالی الی انقی انسا هش
جو کوبا اتی زن آهنی باز
بهرسکی انی کشش که ان

صفه ملک انی طلع نیکرود
تکل اسنادکنده انیل دوز
شراب انی شرب سیم نوش کهده
جهانکاه کاتی معطی دیست
جدا لی بس اشعه دانم
عیفه انی برلانه زادان
زمانی دانقی برکنجیل
نهالی بیحق دیشب سانی
جوآب ازانه کمکم کرمانی
لباشنی مهسودور کادم
امکن غو دولسند باشم
نفس دو آسمان هو قدمن جمع
شه سیان ام عسایه بعدی
نفی بو قر خاس ادرها دیم
تکلا انکی کشتی باز
تجو دوع عم بوادمن جمع
جدا نامندم نظر جیا ادان
عم ادام ما نده دم دوست

اکرمون نهدامی جو برکادی
دکر بودانکی دیا کشش آور
کرو آتش کنه انی برد دوز
مرجع الکسکه ده مصحح ال

تجسنیا ام الکشی بیبی
نم الکه لرمرجع داخی
جو بمدادکوکش جندا بحالی برت
جنطف الکوکل انی نعانی
من آلام کم بوجیعی شب ده دی
ام صنع جوانی کمی دیرون
تکنی بیکیم شده دانی
جانی برلانه بسکیم جمن را
کمی جمسم ارشانی شانی
الفکنده ولی ال سندام جی
جهابادکن اکره دوست کدم
کمی جوانه ام معنوی برکدم
فغال بو انی الکنی فوام
دوانی سحر معنی اشام
عهانی سعدم ام رسابه بعدی
شندم جی کل باهکام کستر
جهاکیم دبرمرکشادم
جراتی کم او زندانی شیم

فنای یکوکش بوقطیه دادی
جهانساز او رضد اسکین آورد
وکرعصا اسد ساهی جرا کمر
زهسفر منکن رفکوکش ال
جرابخ ازود زسالی مونرود
سخن ناکش بودانی جیرکه
ازدجی الکه دکه بمسند کمیت
بشرده بهدنا کسم جوهدی
میقع المکه لرادم جوانی
کیفش دده وه شامه دوست
دلی اوج اورکت آدن جانی
شیم جرلخ ددرذم بهودرود
ام مهر جی تکسدا وکلشی
شرا بت شمع بورکشید انی
دوق برزانه شکیم جمن را
کمی بیرستم ازکلی یکانی
دل لسندیم وجان خشرام جی
ککام دخشانی بی دوست ام
کمی بنی آنم سیانی کسیدم
جواسف کسی نومنی اسنام
بانیش بحلا معنی بونسانم
دلسیانی ام عسایه بعدی
جاآوده حوصلانه زبر
جبی دانده وه ام اد قادم
جسته ضمش صفدکشته جیم

باشکلی آب ماهش فشانم
حموح جون وحدن وماری
کم شرو دوانداد ام فرش دا
موصل مرقادکل اشتم
عیادی جون بوقادم زوکه کاه
حرصکم صبرقانه بحرزاده
مزمانسا کوزه دا وکل اکیت
ده میبن که ازدل ده تبادم
جوآن محیه شعار قدازه
تکنیه دانشعل ودونفردم
جون حضه ده آدم رادیابی
کم اسه میکان نظلی نکشید
بوسه جون باده نماع
دیجم آدم بی ادنشی شراب
ودیلی جون تانجیم خوشدوز
دانش حسدم دالی خوشراند
اکرزمان کشتی لوت بیمه
کمانا اوقی اجشند ومیلی
مماکس لرلامت صعی اعشد
هبیان کم شراب دده بوزید
جمانح انی که کمال نقصت
حالی اقد نق دافی مغزل
بوکشم نیان برقمه دوست
لکشانجس نیا همه دوزید
سهوسته شان ازعم جدا که

بلوکه سفیدا کش فشانم
که دست فخ ارجشم دا آهی
زرنم غل وقفا مرکس دا
کمی شیرین دکاهی الا جیچم
زنم خوکاده مسدکاه
دولنخ ممان حمدن بابدیم که
جیه انده ال ازنخ دلی مبت
کطیبی جانکمن جوهرکشام
جمن لانه جای جلده جبیت
کمن بیکشان قصر قصر بودم
بدسار برطوع انسبارکی
سهو چپسته برمای تواشند
بیشانم غبارت اردها که
شهو جهانی اکر غرامی کیانی
دنده مده دات دهان کی سوز
که دومن اونزرامت پر آتدم
دعم فرمان جی دانت کمده
بادما عشقی دانقد دمین
ذن دلفش هلامت کمی شیح
لبیانم سیم انداش عشقش شوند
جرانی وزدمانی اد جیبست
نیاسمی رمق لعقلی انهاکل
ولکی شده باشد مال اکدوت
حدث بهانی وز مشهد
غنهای وعنی جنکا کم

حیدوست انکل دریای غزاله
بولی اونی خشین بوجو آدم
قفس جون شکنه جوادکدم
بکام مول ادنی انزول مزادنم
جوتا زوال حسنی خانمان
جهرش بکان آب میره
ببین اشکلی من جنبم کجاداد
کرم فراده کس جیانه جش
بلاه کفت شاه احمد ازا
مزمانکه کدامن بنا کسادم
ولی کرعف مدومه جدیدا
شهر هکل زن خنده وی جهت
جنهانع کلی بیرم ال بس حادثت
زنرستق جو بر هوابن کمی سد
دادوخاک جون جان جودل اله
ولی ازجاع حسن زمرخنش مودا
دلبغاده م مرامی مصیدبا
جومتوی بکام کود سحبت
کسی کمن الیل اتشد دکار
درلغنده ارسکادو شهرادان
الاخرقهم لبکارت دنابه
شمس مسرق دوستنده دنکت
شاهنده دل دوست دادن
زاجتی الی آل همکت کشته زند
بکرم اندمن دیا تا مای

جب داهست اشکل لیانی خاله
جوغل بیرکره دمو هوا آدم
انرشکل اشانی بوداد کیم
سراد اقدوه ونای الکل عالم
جها وشان خیب اتم بین
جیجم اتفاق اطاق ابکه
مرادیاب ناسوادی ای بار
دوفتکس جون حوسی برست
بکاسی دهان ترکمان بودالی اه
له کوم اقتبال افلاک آدم
جیعی کرمت ستعانی کاه
لکم ادکوش نعل شرکامت
زعل خودزم ادمی شیر ادمت
بزکان هندزم لهت بسته
جنان جمه کره بوادمن ترا کده
به ادعکس سبتی دنش مرادب
اداذمن هذه لکوش ملالاده
بکتامی بوام نکته کفت
ددمی اواکس بیلی غنده قرمار
فراتسلفنده لاعمان ودادان
کل مسودی زغادت بوبیابد
جمعت م بوالیبا اسکت
عان اعتبال ده سرشادل
کمی الکشی دصلنه بحیده
کتابی کمی ورزرق غرانی

بدان نقل بر روی محمد درنی
بس از که عقد مروارید کشوت
که شاه شنود ادریس از نسا
چو کحل عدم از نجم بهن زاده
نهان از نقش کهر افتاده آکاه
سرو افکند بر ایوان کرسی
بهی بر تختش چون صدر جامی
بهی خورشید پیش احمد داشت
چراغ از می چشم روشن داشت
سر از فلک سکون بر باد داده
جبینش را که آن دادان
لوی طرفه بعد او کشته
نکشت آن ابروی ماه سپهر
چو کلکش ز او را آن جند علم
که دو چشم شرح عیان آمد
بد الیکی نظام فلک داده
همایی آن کلاوش بر سر افتاده
جز او صد امین محمد ز افق
قادش حرف بعد از اکمل
زدل خون جمال دادش کرد
حدیث عشق کم زیبی مال داد
زدی کار زر نقد بر افکند
چراغ عز آن محمد از تن هم
بندم آن ذات قسم یار کریم
بخون دل هی ...

شدم قصه ز آن شب بود آه
چند بر فرود ... کاه
نقل حضرت آن عیسی
یکی جان چون گل ... بیاری
بیکش بهار و ... غلامش
شب شبانی سیاه از گیسش ...
یا می ... جانی یاد داده
قصه برغایی شاه و دستان
روان ... دارو شاه گشته
... آمد ... دور
چو ... ماه و ... علم
ازو ... نظم و زادت
نظام ... بنیاد
... سم ... فتاد
... کشته ...
... حاصل
... خرید
... ...
ملالی شوق ... کرد
چراغ ... کشته
... کرایم
... کند

که یا آیا ماه فخر محمد یا می
بعرف صد ... اشیان که
محل راز ... مهر
خطای ترکانا ... خاقان
چو صد اساس ... سر آم
دوش ... کشته سرو از او
عنبرش ... نوشی
قرعه ... سپاسی
... عراقی که کشت و نیش
... ... روشنایی
... ... بستان ... حالی
... ... قدیم
خوانش ... حال ... شنید
... ... باز دید
... قصه و ... نیش
... ... گشته
... ... آید
... ... گرد
... ... آن
... ... جهان
... ... نام
... ... از حانی

و که چون ... ... بنی
روشن ... ... دولت
... ... نماند
... ... بکاهی
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
بعد از ... ...

۲۰۲

جرا آمده از حکم او ... سوز
بست ... ...
اکر ... ...
... ...
... ... بر آرند
... ... یار
... ...
... ... آ .
... ...
... ... شاه
... ... کار
... ...
... ...
... ... تیز
... ... باز آر
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

که دانای ... محمد عالم افروز
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

که ... ...
... ...
... ...

اگر چون خاک ره گردم فرو آهی
بر آتش [illegible] او را [illegible] جانم
شد آن بلبل [illegible]
[illegible] گوگو [illegible] آز
[illegible] در فنها باز کردند
[illegible] سوز
[illegible] آن [illegible] کردم
کمان [illegible] شد
[illegible] از [illegible] شاخ
[illegible] کشور [illegible] ناب
[illegible] زعفران
[illegible] بر فرازند
[illegible] شد
جهان از [illegible] چین
[illegible] افروز
[illegible] شد
[illegible] گرفته
[illegible]
[illegible] بار
[illegible] افروز
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible] نهاده

نیاز [illegible] نوبهاری
[illegible] جانم
[illegible] کشور آرائی
نگارین [illegible] بستانی
[illegible] کردند
[illegible] سوز
[illegible] کردم
جهان [illegible]
[illegible] کار
[illegible] آب
[illegible] زعفران
[illegible] زند
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] افروز
[illegible] شد
[illegible] گرفته
[illegible]
[illegible] آن
[illegible]
[illegible] شی
[illegible] گاهی
[illegible] آمد
[illegible] آن
[illegible] نهاده

[illegible] برآمد
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible] غالی
[illegible] داده
[illegible]
[illegible] آدم
[illegible]
[illegible] کشید
[illegible] حالت
[illegible] آن
[illegible] جا
[illegible]
[illegible] جان
[illegible] دست
[illegible]
[illegible]
[illegible] شوق
[illegible]
[illegible] زمانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آدم
[illegible] باز
[illegible] آورد
[illegible] تالی
[illegible] آورده
[illegible]
[illegible] ام
[illegible] کشتن
[illegible] چند
[illegible] حالت
[illegible] آن
[illegible] جا
[illegible] کشید
[illegible] جان
[illegible] گشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساکن
[illegible] توانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب
[illegible] ماند

هوا [illegible] خندد
[illegible] دوست
[illegible] بوش
[illegible]
[illegible] زوبا
[illegible]
[illegible] گشت
[illegible] آمد
[illegible] آب
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشد
[illegible] شد
[illegible] آتش
[illegible] ان
[illegible] مستی
[illegible] زند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هوا [illegible] آهو
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] آید
[illegible] اند
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زند
[illegible]
[illegible] آن
[illegible] مستی
[illegible] زند
[illegible]
[illegible]
[illegible] زند
[illegible]
[illegible] آب
[illegible] کنای
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیع
[illegible] آب
[illegible]
[illegible]
[illegible] سینه
[illegible] بوستانی
[illegible]
[illegible]
[illegible] افتاده
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشتی
[illegible] ماند
[illegible] نهاده
[illegible]
[illegible] باز
[illegible] یار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در صبح
[illegible] آب
[illegible]
[illegible] افتادند
[illegible] سفینه
[illegible] حالی
[illegible] افتاد
[illegible]
[illegible] داده
[illegible]
[illegible] کشتی
[illegible]
[illegible] آورده بارش
[illegible]
[illegible]
[illegible] افتاده
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] آز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ستاره برسر آن سرو سیمبر
دماغش را ز ظلمات دامن
برسیدند حال چشم دلجو
فشان دو قضای بازه آوردند
گرشمه آشکار چشم زبان شد
زهای تیرک گشته ناب
بس انکه مژه تنکه نهاده ند
به احسان زمانی و ناده درویت
نی افتاده شان ز چشم ملامت
دم جشم باشمع طلسمان کرد
نهادش به نام سوری
نباشد هوکش را ده نیکوکان
جمله کشش از درت شاد
و فان شمیرس بعد آل برآمد
میکند خرد ز اعلی درین کاخ
بردن آمد روس عالم ارون
از کرمه بکفنش با خفیه خوشیت
بسی از رفتار باهش بورشد
کمالی چون شان بیدار افتاد
تن دلکوش افتاده افتاده دور
دم از حکم بیسی مهربان کرد
کلاه از حلقه جان او ز دوزخی
براوفکان کرده وفتش بی آواز
چو مهر آتش بر بکی و بوافتار
و دعا گفته سعادتی خست

جهان بر خود سند اورنگ
بهر سو شکر نهادی بر دوامی
نظر کردند در کار بکرازده و ر
زبان خود بانی مرکشاده ند
اشارتها فشان هر کمال
نه اینکه گره شده ازای
زبانی که سرو کشاده ند
فلک شارحه وصبر سرست
عرض شان و دور حیلهٔ اعلا
شمع دل معنی خیر مهربان کرد
مگذرش طوق که درو غنچه سنبر
لکش بهوا و اکرش از دستکش
لبش بر لب نهاده وست شاد
خیالش دست بعشق نگاه
گر رواسی برجیل بر کر اوخاخ
چمن جو بند گرشکار ز روز
زه دوستی مهربان ابحرخ سیمت
بسی ریزه داد اکارش مورشند
سپهر حیس کمان اوزنش مست
فتنه او فتاد کمال ار دشاد
مخیر گشت دو محمل روان کرد
زنکل صبح آمد بن رو ی
وانعم که نهاده ....آواز
جان مهربان اختر ایان شاه
ولی و جان افکنده سعادت

زنان ببر نرگس دو سر آورد
فی جو ماه بکان همان نسکه
ز ساقی قامت سرو درش
بابرو حال جیب بازکشند
نابخوا الحکایت ملال کردند
بجز غیر سعادتی سعد شد
گذارند و دو جشم سر آب
باتیرا بجان بر باز کردند
بوق سیاس بنواخند
نگار و موزی شد زخاز
دهش بلی ساز و کرفتن ناشناخ
جز نکند ایسن خفه ایام
دست الهکند ابش سماک
عرض خود به بوند باف
مدیحی مرکز ساو وبان که
و کوکی وجه ستانی جانی
بکار لیتسان حقش شد باز
بدین عمل و دلیل سندی جوید
جو ان شده شطرت شاهی باور
روان کرد اخضر و دور مهربان بود
شکیبایی که و آتش و روس
بمی جو زرایان پرشتسان زمست
زیل شان خوار و برج
جو عشقا که ز روان افشان شتن
مشکل جز کل دو کفتا فی

چو صبح از گریبان سر آورد
همه شب اطراف با بیکده
و ناکجا آمده شکوه شد
زن آلام هم هر هم بیش دو آلکش
حکایت ان بار عالم کرد
برو عشق گفت تا جگند
جو ستی با جانی برآب
و نازنی مرواره بر او که ند
عنایت بکار و بمر آمد
بس از کجند مهرنه نظر جنان
حسن داد امار بعوقبا اعدام
نقش جو بکش طراز او
زنا عاشقش سیحی ملی
دو فش دمیدم به شرمش برآید
شکیب سبستند و اسکر افشان که
بکاپیم در دست آباد ترانی
جرها و حیس دست الهی کرد
هاجس طالب هر قدر جوید
جو آمد معوان ساز برساز
با نطقی کلام خسرو و محمد
ولی اعوده شان از ورکش شد
جو در آن اکسیر بکسان ساعت
کس مهرانکش دوستی
جو عشقا فرمانروان مقهال
نه از زبانی بلادو مشتی جانی

جو آمد صبح مرغ تماشی
برافروختند این بکار خوبان
همین ساعت شتابا برانند
که هم صد جان بجعده وراز خالت
سرم گر نقد از این جه باکست
بسازند انچه باشد از عنایت
جو ملاحان رفان و بینند کشتند
کمان بس ما بدان صحرای عالم
جو بر کاکل مختی دیدند
بدو کشتند ملاحان بیکبار
برآمد مهره و شد زره که خوش
غرکوش رحیل آمد ز درگاه
تنفس کوش بر صاسی
جو طفل مشکل او آتش فشانم
رفیع و قدر جز عاشم نهاده
نگاه بیم حورل وجه حبیبنز
غرض شاهیگان از روش
نه چون سایه ز درکه مگس
مجال آن نی افتاده جو آب
بسته مرمن سخن بسکر دز
دلی برون خرام او همه شب
جماع فرقتی با هور غشیم
از و ما قبل اکاری حلکل
زحمت کار مبارزتش وروت
روح ازرفه و جای نذیب

درخشان گشت ماه شد بامی
جهان برمی بود و نهر جوبان
خرار کرده و اوبا در آرند
بامشم او رمج قربل عالیت
دلی و دار رفت تمام
نگرو او قسم از او عنایت
بدان تا کشتی جو من کرفند
بیکبار امت افشان بگداخم
دو آن شمع بالی برگشتند
بجستند از لف بکان جو او
چگلشد دوران زرباب تاکی
برون معبد از جان شباخ
جو طاوسی روان شد بکامی
جهانی درسر آتش فشان
دل قدر و غم موکشاده
برآمد مهربان سرتپ شید نز
ملامت شتی فقا و آه درش
نه از هوا وطبع خود مکن
کی باشد ابتخار مهر با باد
نکار و فشان بره و لاوش
کدامی کن سیدن مرد کشب
بدست کسی را هور غشیم
زانو بت شد کو نداره دو ولک
محبت غنل جو من ادمش وها
طناب ضمیر در هم کشید

بلوش مهربان بست تا کشت
گر از دو جبه آتش بر دوم
جو کمان نکته عال بر هان و مس
من از برابا ماه چشم دست شاید
بسر نکرد و ملاحان از او دید
هوا جش سر بکی ماه اوم ابحرش
شمامه بر آن ساز نکاخش
جهاند مهربان زو عنبل کنوه
بیکار و میل اشعرل کشته
برآمد شرط ابرو ملستی
جهان وعده حالی که برهان
سبیل وشن آمد و سبیل وصل
لکت سر نو رد جسته
عروسان و دو بکابش بود دو بود
جلاجل بانوه که وران کسته
نفیت زاند دو روی اعالان
بهر جان خسته اونم بانف
همدان که از دم وزرافشانی
همان امیر و طفلان و مفلس
فرستاده ازو تو ایکی جهانی
که باهم ازدخشش شب بم
جو خسرو و مهربان ادینر ستمعن
جو شکش کند اکر دو مرد
نیفتاده فتنه کز شکل کرد
طریق خانهٔ آن مار کم کند

که مام کشت ماه او ملامت
به اندازند در فیهای خرم
بموش کفت کاین سر سخرش
سپاه انجم که ماهی بر تر آمد
که باید کار با اجابت که
شمار انسان از انکه زوش
زمکلی او که آمد جو دون
مخیر گشتی از ان قدم موجه
که کشتی کسی را کشته
برون افتاد و تن کشتی
شد از بوسف محمل بارات
دم آورده و هوه جیل دو جیل
طناب شبی بر کمل شکست
ملک تمابید شوره در دهد
تیغ بیم دو فش دبیس دو نیب
جو ابتغی آن کمان بوالمان
دو چشم و ابروش درستم بف
مکانی آمده شهره مهربان
عالم مرد میدو شور بن
که با یادم بکوکری ترانی
دلی بدین جیخ ساوجش ابام
نفه صد طفه وره که کس
دم علم و رو دآورده دراه
ضمنی کرو جش بداده بیا
دمیده کده و خوان کم کند

جو خواهم گلستان [illegible] وصلت
درین جا بس [illegible] جون ما
جو عشق آمد جه جای [illegible]
جو شنید این سخن [illegible] عشق
جواهر [illegible] خانی فزود [illegible]
ز هر کلی لولوی لالا روان که
یاد سرو گشتن شمع جانم
فلک [illegible] ماندن
[illegible] شاهستان [illegible] دانی
[illegible] دل [illegible]
هوای گل [illegible] آب روانم
شدم برباده [illegible]
[illegible] بندم که عاشق [illegible]
حکایت [illegible] بکردیم
جو هر گل [illegible] خوانند
[illegible] دل [illegible]
[illegible] گل [illegible] آورم
[illegible]
[illegible] جشم [illegible] منم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جای [illegible]
[illegible]
[illegible]

در عجب حسرت که گل [illegible] صفت
که آمد ساحل این [illegible] پیدا
دل عشاق را داغ شکست

[illegible] لعل [illegible] که
[illegible] آب بدن [illegible] دانم
[illegible] ترسم [illegible]
[illegible] خوانی
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکایت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] افسون و فسانه
[illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جلیستان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کره بی کون قریاشنی جعه
جه بی کون من واده قالی
اگر کنه جعدی دوزش نور
دعش لعب لکن نسی آب
جش خوان وکر افسه نسی
اگر کوی کوبرونیت لک رمات
اگر معقان جراو سروی نکاله
سرو کرمع جرانکل کمربست
وای یادزونی جعنی جان ندارد
بنش برآوروانی جوزبانی
کمتعمه کال ازهر دو عالم
جوزلوجه املان [illegible]
جه نوا ازمشاقیم برکلار
شب ورکیسه دوش ازدم [illegible]
کوزن کوجس بی بر کوجه
شرف رابا جمال قد ما ی
نکاف یاره اندغص بانی
کدای ره اوبندا ولک شاهی
جو کنا بدکمن جابه نقد ر
بصنعت سی کوئی ایر کرده دل
قدان بره مرزن کرمانکی ننک
زمه رسند کی ذکی نیابد
کیعداقان کرده ون سکی کرد
براکره عی سا شوق ززنک
سبهرا کون آتش را فرد ز

بهروبرعدارازبی جعه
قمرانکوزش بوباده والی
بر دعی شس زهره سهور
بعش لعلب اما رقه آرا
جوادمدیت لعکی بوباشی
اگر کشمس بو مهی را
بکوه نمات اندای تدانه
وبا فورشید کمعنش کروزر
کیبی کوآن بداره جعالی اده
برونوا نعی جعفسا [illegible]
جانشانی زمان بولطامع
بنعوشی ورکسیان بوآب
وکرنوابی آند یا زال
رمانسسی آتش نوفور انکد
کراوشیرنکاسی [illegible] بریه
کمعرش [illegible] قم ادجوسالی
کندا الهی بابی [illegible]
مشکی [illegible]
کند [illegible] جوں بدبر
براده عنب [illegible] الفه یدون
کمه روش [illegible] کده اهکل
رفسل ادنی ذکی نیابد
کمی [illegible] بوان آید وکرنقد
بسی بوره دل کره اهکل
ملدی ارضعیس اهنی سوز

بکی کشته سر ز دیوان برب
اکرین برسی ان ارور کیش
اکرا هست ابی یرو هوس
اکر ضدت دارکل [illegible]
بکعول ادروکس [illegible]
معاه ابو اسی کوکم [illegible]
اکر نعا تو اشعف و بار
جون جعرف [illegible]
اون جور ماد [illegible]
بعن دون [illegible] سال [illegible]
زنانه جوانسانی [illegible]
شعبا بارکره ودل [illegible]
جمال ما روکش درقه نور
جرشاجسیم با منوجاکمه
کندانعاد کوکش بروات
زمانه چشه ادکش نیمی
بسی ناربکها کویاه ۱۰ آند
عشکی کورند مرکس زیران
اوش بیل دوان آبی که خوده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جوا زبام [illegible] کناد
سه جرسال ازادوم [illegible]
دلش [illegible] کنت

بدلنی جام [illegible] جان طاق
[illegible]
اکر بیهت صعی بره [illegible]
[illegible]

قوار وصبر بر باده هوا و آد
جو نرنکسه واز [illegible] در آب
بعیش جم [illegible]
روان کشتی جست [illegible]
جبیں معنب ایل آسمانی
بکارش [illegible]
رنم جمانه جرش [illegible] شد
سیس دم [illegible]
[illegible]

نوای [illegible] آسمان شد
[illegible]

مباده اسباقی و دوار دو ... | ... | نالی نسم یا ... | بیدا نی ... مشهور ...
جهان ای شیر ... آمد | ... | سپهر ... آمد | رخواجهان ... آمد
شراب ... | ... | ... | ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درس نه

[illegible]

شدند از حواسش حدید [illegible]
ملک چو شیرشه بر کرفتند
کسی زان خبر شاه بازتر برواز
بزیر بنه [illegible]
همه چون [illegible]
جو تشنه بهوای آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ندیدند از [illegible] آب
جو سایه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جو آتش از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یاره [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خدا را سجود برد روی تا پس
ندیدی اگر چه ابر کرم گشت
زبانش چو او و ازش نگه کرد
اگر کاکل کعبه ابرویش خم
چو در محراب کم روی جیش
کم نکاهی که کارت برگشاید
زمین بوسید و دعای خیر افتاد
خروش او ز عشق نشد
بیا با او نکو عرض دارم
جوابش داد کز تو کم وصل
جهان افتد که از جان ساز دهد
حکمت قند شنید کو ند
لب او آب و می شوید
جواب او چو هم بند و ماند
زبانی او که هر کل جو بند
قدش جو ابرو نا نه
لب عشق آب کند
کوه غم و لب یکد ما بند
بر آمده او سجده کمی
فکن ما می یکبو زما نیل
بر روی جو بیل را گفت
قدح جان تو گفت کن فرو آن
ای او نشان زمین را ای بین لز
ز من با که در حق بر آورد
چنین داتم که شاد دهن ...

بینی و آن آفتاب مهوش
ندو سنگ که امید بر دم نشت
جامه که خاکش لب بی جوابند
و رکنج اید اکنون نرسم
جوابش ادام جو بر روی
اکه ای لب شد کار عطا بید
اکر جواب ادام کان باد
کمان ای وشاهی کم بیشد
جفت هم و و لب مکانم

شراب روشن اکر شد کرند
می گشت ذات بکش می بنید
پرستی جواب تفا نید
پرستی غزای جنگ جو بند
جو عشق و دعا عقل ابد
عقیق از لعل او اب کند
دل که ان رقیبی می گشد
جو سر فشد دم از دنیا می
خوش احوالی اب حه شکل
نوروز او که تاب گفت
بس کنت این روی سه و آن
ای من اکش خواهم کو از
ای روبین صبا بسیم مرد
کجون زر ان حوالی جوید

ز روی دلکش شام و روز کار
ول شد آه جهان شد
کرا آید بپایان روزگار
جو عشق و غرام جون ایام
اکر عشق الکانش برادم
و لش حکمت خون کریوز
اکر مدست کی افلاک
جون سر آن شاهی حرف دا
برد که ادو شاه حرامت

هوای این دو سازیم اهند
جو ابرو و ل جسم جان فروتند
و رقیبان زجمی تماشای کشند
صبا از باغ و اغوان اعکنی
قدح کام روان از نی برآمد
و ل ای جان کم ادم می
هنگام خشش کشاید دو ما نوا
و آمد می از دل بی هستی
فکان هر که زکنی و آمد
کجون خرد ان او عاشق آمده است
کای ای جان ای جان کی جاسی
جسکا جزیره جهان سوز
یاد کرم ادو عقاب ابش
جسمی جو بنا از رضا خوش آمده است

نه روز انکی ساز دم که کار
روز ان کش آتش ان امید
تام سر ابرویش آرم
جو که نشتن جوم که لی شنیدم
و کاو خرساش برادم
جس اتشی خود جشمه باد نوروز
و درین سر بعیده ان جیت
اکر عاشی جید کار دا
جس که نه دو ان بود آن گفت
بشسته آه کش کو
داستان جو حیا زند
نعل خون صراحی قرار آهند
بکور هان از بیت سر زند
خقان آتش بجانه کشید
خضر جان نسیمان آمدی
روان از محبت بی جان آمد
دل عل زخم که داد دم ی
پلکم جوکسد جهان و کا نوا
بشود خسته عمر هستی
خون آتش تن کو آجانش اند
جنبش سه روان برادش آمد
قفاهای که روان بوم هوائی
براید جو باغی آتش از روز
نگاه بار اشا جهان که بیش
جسمی خون و بعه عل وات

دو پاره

۲۱۱

جو هم با جوان نهاده نگاه
هوا کرده خنک را هو آتش
زطا شنید لولو بر آمده
جون ذات زمان نکاه آن
جو لولوی یاقوت ای سرت
جو درش لعل با کوهرشان که
ها ادم رفت کمر با کاه
زوال کی کردی که دو دید
زبانه دهی داد سنگ که
شکل و امکان و دای شکست
مکل می جو کو سوی بد
بر سید ذات ماه تیغ هوسی
جو اهل و زمین که ما سال
بخکای اهو در رابید
سر تیغ بی کوه ان ل د
و انسو درخیم اورد است
قطاعی فرخ و شرم ستمکش
درون دالی حطای کرفا کاه
زبانی دور خند د نه
دقیقه ام دوستی دو اند
ولی جون رفته بر ای بظر صف
وی ای دل خیال کوکد برک
جشاند ار بیش ستم ای
کرا ای کمان نه آتش سوی
سر بیش دل آمد آن خوانم

جو مرد کار قدر کرد ندها
که دل افکار جوان رسکه آتش
جو هم از جهان دل آتش که
وزین سر کف قدر ان کند ان
جو هوا جسد و دنیای ظلمت
حقیر و کلکش را کام جان کد
نکاه کافکی انسان زسه شاه
جو هو ازشدش علم بالا کشد
شا را جب تیغ این مرکد که
دل اطوطی سکر جان شکست
فرو فرهنکل دوانی سرو بد
جون کو کسان او سر آهی
جون کو مانکی سرو ان
وزین بود تو جو براید
جهان فاشه را سان باد
بروم مقصد دکوهر ریسات
برم جون الف هندو سر نکل
جو اهوی برکش کوی شاه
موجه و وزن و امرد کرفته
کرو می در هف بکا و اند
جون علی شمام با هیر بعد
اکنش که قفل زنکل
جون اند آه کش را بای
نیاد هر دل جون خرم باشد
وکن را دو جان ش وانم

قضا و اقضاوی یاقوت آتش
شده شکار ش شاه
بدو کفت ای دوران که جو تر
غرض جم وز جان که آتی
جدان داند اسیر و ام او شد
زبانی جمله که کدو عربی ست
اشارت که شد کوه دار اربه
قدانه سودمون ابرامش
سمن را از من جر شب بد
ببرق شد شان کوهرشان که
تو کته که با تار کا فست
اکر با تار که ای عروکست
صبا و از کس لب تنک شکلی
دلش بوسه تر دوران گشت
مدوشی از لعل سرست
ولی شد رعنی کرد و ادام
دل طبعی هوس که کش آراه
شبی و بدسته احمد برات
هوان شبی ابعدا ها آه کشش
دمی در حسب عیش سرو آمده
ملک دیکی اش نه کوه کا ماند
و جام و کساند هر دو نش
بروز از غم ماه اندر از
فرو می کان هر ده سکلام
ادو صم شان دو زبان ان

سرو جان لب اقرت کاش
فرو آورد و که که ادام و انوار
کند خاطر خلق عکسش بر
جو در کس اکر سرجان دوری
کرفت ادام و در دم ادام او
شاکر و دوانش که دو رفات
جهانه امید تختش ندابد
زمین بوسکش سیام کرش
رکوهر زراس ساکت شد
که تا که خنده قرآن که
وانصال جو ازل کیات
وکر نامه دار اعتماد عفت
جو ابنا که ان ایست کی
کدای زنبانی باغ و ذوق نوت
روماه واعی ازت حضرت
بکیا سم جو صاحب و ق دسام
اکر نقش مرا ستی لب د
جز ز ادم جوان کشته صواب
دعه ساز ان دعاء کرش
هوا به ان اکسن هر دو آورد
کلاه عو دا دو از خاند
کرد مسیح شده ادو دشمن
با هیکی کو اعکی مرساف
بر کشن ساده عانش کام
حاد و سل ساز از کاه ان

۲۱۰

نقش و ادم کلامی ... ارت
بس [illegible] رقیب
کجا بیرون نواید رقش انجام
خلاف عهد داشی انکم [illegible]
اکر اصل و افتاده [illegible]
کاهم [illegible] ادوز کریم
[illegible] اش اوزوز
[illegible] نشن بار و اوند
[illegible]
[illegible] ترک کرنت
سلیمان [illegible] سی را
جهان ... آباد دریت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

برون آمد آن حامل کاوی از در [illegible]

[illegible]

وزان سو [illegible]

رخ آورده [illegible]

روان شد [illegible]

[illegible — remaining verse columns of the right-hand page]

[illegible — verse columns of the left-hand page]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۱۵

شد از لشکر [illegible] کوه

ولی چون [illegible] شاد

جوانی [illegible]

[illegible] آمد

چو فرشیدورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو [illegible] گرشاسپ [illegible]

[illegible]

[illegible]

برآمد باغبانی آنگه [illegible]
فقادش آتش دل در هویدا
بدست اندر جوانش [illegible]
دم [illegible] نور [illegible]
عنادم نقد عیار از کسر کمی
[illegible] که [illegible] مشتاق [illegible]
نه در حسرت خورشید و تاب
نه در عمل و دوان [illegible]
جوابم [illegible] حسرت [illegible]
گل [illegible] فرزند [illegible]
قضا را [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
قضا را بعد از آن [illegible]
[illegible] نقد عیار
[illegible] اشکار را
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بغداد [illegible]

[illegible]
بر آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کباب [illegible] بر آب [illegible]
شراب از [illegible] بر آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

جهانی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نوا و برگ [illegible] بهاران
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] خراسان
[illegible] شاهی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز [illegible] وز شاخساران
[illegible] خراسان
[illegible] آگهی
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اکام

بجز من بکام جهان اندر او
جوانه از یکی زین انجمن کس
نشستن لاشکر که آهنی کو
که عالم گرشمه غلی زنده آن
عشاوره بهمنی غایی
میان خرابگان اگر سر افکنده
هرگ الکی این گرمش کهد
جهاه الکی کسه برومع ما پیش
بیاد دای کیسه بر الاهنی نواهی
توان تکی که کسان کهدی
من آن هستند گریم گرهستی
بجز چشم ومع جهان من

بفرخ گرسی زدمن ولی که
بدانسته از دون مع انجمن کس
دعار اصیت دانی که
و دگه هم نهاده مع که ان
لمی کشانش انستان نبلی
گیمی خوادخرگ احاکلی که
بنشیط اکنی ترک دوش که

جهه بر کشاد بابسی که بیات
بیان نشانه خوا زوا عمخ اند
کموین ربات ابرانکی گی
عمل شعاعی دارا باهنی
اگر خواهی مقام دل در قناعت
اگر عمر کرم ره دل کارکرد
نمایجه بر نه دوای از مکان دیران

وامون هو اسمعیلی جداشت
آن این تو در مرو ز یش بر انده
مجان اکون کر جند مرو علی
کاوینه غوانی از رعایی
دگرمعنی شسا انکل و دوا دو
بدان باید معاد صبح آنی
تو ره مگشته از شمس آن
برو دیگر من جد برنیابد
گونیا بیو عائد از و جبالی
گرانشکر و گیسا درگدی
بعد از ومن جهان باکام
دگر درسخن بشکفت
جنانم که شعاعان به جنانم
که و هرزمن غم جان کشت بطارت
که و ابره غم ازین و خلی باز آن

من آن آرد دو بعد عمر کلام
گردهن گشت شبی وهنی
جهانی گشتم اکنون هر کلام
من از من بر اعظم با برهن من
بعداد انگه بر چشم و کرمان

جهو بروقه جام هستی
نم ده بجسم جسم من تو
بتو کی شسم بر بانا او
که عمی شده اگرسم حاملکن
بیا دم وی که برسانیت عالم

ووزان بعد کسان او دوس کس
بروکه کس بود آن من زمان
خام شاه مستا از ساله
جسان خوبان اما کنی خاک
باز بهم تو از تو بر گرمی
ینا اول تو کمی نواب خرج
سر آنکه شعبه و بود نوره
جو تو سر بنده شد انگاه نیازا
ده کشش که چون شاه از این
دانا و ناز کرد آشکار کشت گه
دانداد امرقرار این حسن زنگ
ذاتا دانس شد باز اقسام ح
ان کسه و سرکار او و نازه
بابده و شد شاد و خوش گفت
عتاب تو رمزاول کشور
والا عرش جانان برکان
سنت و کن بدیک قطعاً کم

بشهر قیصر روحی بر مکس
جو کسند کار او جاو کنی
کتبدل دو هم و بر عزت آباد
کتبدل باد اال مر بر کلان
خوبش کار بود آن نو کسبان
زابر اعلی اکبر ابرانخت

خدم شاه و گشتی واکیه کل
ذو جانب گاه و گرم شاد دند
مرتو جمهور گر شکسته
چو روز و گر بستان ادوان که
جهانی بود تانی بکشانند
سرهای فلک ازای جسبت
عاد شده بابی شد بان خوردان

خواجو که او انسانیه کل
مرد کسی که کنون ابهام
سران کار و آن امشند
ملک ادن خلال الوقعه که
جوان بزرگان خاطر ده و آید
نی ناسی بعد از آن امشن
اسپهان بلند کسی کشیده ان
ابر من خواهش بی همه سوس

اگر سر برکنده زین کوی بر کش
که عرکس کابد ازین کاو دکاه
از انیا نه یکد جند کیبل
بر دیکو دش جان بران بر
جو اتش داد فریدو کتا نیز
جو اش شد دو ش باکی
نف اورا تباید سر بکاب
بر دیکر ازین کار خطا ال
شه لفاه کشتای جواد اتو
جبها کعه آتش یو را تیز
دو شد ارد آتش دو آب
نی عزت دعا محمود رسی
بسیکی ساوعی فرشتا
دوباش کوه اکشیجی آن
فشش محو بن دم عاقبت
عو بار عمد کاب وآه
فتس دو دنی کو آتش ازدد
ولتاس سرخ ویار کا
زنس دو زیاد نسیم کرد
دنی آتش نابه ازاتش
جواد خود اجر کو عی ارتشی
سهف غرش مذلکش سیج بال
بدال بی کلشد ولیکن اک
امی کرول کیش بر آید
جال مر بداران ارواح

دوستان فرکند ماند آتش
کنم انکش کرم بیا ماز راه
کاین ارس کاوش و پال
سرخنه کر دو خود رانکو سر او
کامن جون خور صبح انجا نیز
کامش اد ندیکه ارعل
سنال دوش کعبه درس آب
کحال ورا اتش کار کنیک
جبا کا آتش کرجا سرو دس
روال سند کران اخیال سیاه نیز
افه وا سیاه آتش نیم آب
فال ورع اراه کتل عرق آتش
بدنباه زمین کرد دکر بالی
دوکتسر ملدعشی دوز ازوان
سرو مانه نشاع کاوش
محمد دان کشتان در آه
وبا باجی کر آتش راست ونه
شذ شحم جون کر بیاد کمر ما
بعدالاد اکارش دم کرشه
دمیدی دو عدد دو را به پیل
نفس بکوه بالحقق
داوا کرسیکی کدرتج انکلال
جال زنی محدود از افلاک
بدعی کرسرا آتش بر آید
کلک آتش سرو اکان باع

بدین بغا آن لامن دیده عالم
نیکش برا بجا کرد کو نیل
ازره برد دعا که ازدم او
کلسبی زآب ابر کانی
جدام دعد ان کیال سرت
غیبرت کو ما عد کتبی
کمود بدجال خود از هار زنهار
بدست شود ارن جانی محیح
اجل جون ایلاسه کرانه کم بر
بی کا بیه جدالی ده اکر کر
دهان کو دوکر خسی یکو بد
جعفرت ازه شد آتش سر بر
سرخی جان کسته خاک برتیز
ابلیش محو زو اب شود
سرکش جیاب تکاوکه
لهال کسیدان باد جان نیز
زبان ولکام آنکه تیرو دوش
فاده محرکعی بر بیسنکل
جو کلکشی ول سکل ارکسنی
بر آکه کود نی دنساه کرکه
قصی دم سبعد کرد و مال دی
جدان اولد ازی کعبه بالیت
بدال علی که عاتم سکرا او
برخان ددمی لاوای
بفوانی که نوع ازدی بی تاب

شبه کرد ارکار و الم
هر کم کسی ابد کاعی ندی یک
کم تحیت برکی ازدم او
وکر بیاد جوابی شد جوای
جور زم اردوش ساند سبب
کمدا کای دو در کسی
کای لیسیم که در بانی در کار
الکش ادری کرکنیدی داغ
جلسه به ژرمن صیاد کسیه آید
جراق الکه جوی ازدنی کید
ز کاه رخنه از دوسکی کوه
لبیجون جندوان دوش سوز
معاش دو فی بروی جیل نیز
لیا به کشته زوآب کوه
ولی اکر ماه اهش جان آب
لعاکش دوسی زنا ابداله دوز
سی جون اوسلا صن
بدال کی کرفروانی ارسکل
نبات آتش بد ماه ارکتی
جلتش دو قابی جند کرت کل
سعی در نامون فانی
بدال ساز کو ارزم سرات
جان رقی کواه بیکر عز
بعنوان بنا اعل مشاری
با جاتی که جنی ردا عی تبت

نکاراس کرو موکیل دوست
ساز دو هو شان سحو سار
صبح نماه دوکه شد ابرون
کاهجون ارنا دکار او سکی
دشمن کاهی برکند دانکی
الکه دراد کشتی زار بیرم
بدکاف قام تابی نماید
بکشن جون جهان بکا برید
بلای صبح فران کمرآید
بداد اکشته هو تیر بر
بدل کنده دولت کناه
جوا کرنت اتش اوسوزیر
سبک اکنوم اد بر شده دمد
جهان بای ان بیرون آکرتع
چشم ازوسک ارنه نکست
جو سرد بکار کر تکش
اردم کس جو کرکاتش وید
بسیو کاه دکوس ازوکت
دل وحال اداف لعه بیدوش
فرد اکس با دی نورا ادبا ام
جرمرکه بکاه کنده جواین که
خوش جای انکه از دهای جان
جو شاه آن بشیر که عاره آه
لکو دوسته ازیند کسیم
امکه درکاشان باده بیست

بیاوش کر دو نوش کرخست
بخود بر رعد را دسرنیاز
بعد الحمد دوران زواه کمتر
بی جسند را فراد بسک
کرد تب بزن بو غار الکی
شن کی حش نار بهر م
اکر دار صبح کاهی برنیاید
بعده سرکرد و زن بجدید
کر کش دود دعال دو سیاه
بکلکش دره تان خاک سوز
نعرون بنرو قاعه دکال سباه
رکام ازه تاکند آتش انوز
نزول در شیم ازه کشته
برانداز دهوا اعر کسیه سبع
شرد وارکم بوند بکست
ز نجیر کبد برده دمه دوکس
بعنه ان اجو سرح آل بسیاند
زمین اجزان عیش ذوق آت
دخو نی شد شکرجوس از کو
دکر عه س علوی بر نیا ام

بیاه آتش سوز ما کان
برو داکو وشام شیکه ار
دهی بی که کیه برون از عدو ست
جو ونی کونه دواد ور سب
منم بیبی کاوابی بلا رنم
وکر نوده دکی جدو سرفرا زم
بکشادم اکر کشن سیرو ما کان
نه بیاد اکر کش آتش دنکل
جوان آوید بو نه بر داز
سرماز اکمیرا کشت شود
سرنیماوه ای کو ران اند بر آتش
جو سر بردا شت از جای جسم
د جان جعل ازدو از دوه ازدم
جستی دم ندو دارکس نکار
آب سکر راهکای زنی کند
جان بنوی مکر تو ک اکیش
سرو اده ما کن زین کمات
ذات رشف جو شعکو کشت بن
جان آمد آن بکل ازکش
حالی کار و زبی ار وصاحی

جوان کوی تو ادیعفاری باد
جان از سر و بری آه ...
مرا آکور بی نه شاع کتم

جو جو بر بزم بسیار اوه آه
کعتباه ماند سکی عالم
کو امر ملک عطای کرماست

دهشن طار بسر و سر ماکان
بیا به کون فروزنده کهنه
بیاد طاعت دوآب عرش
ودان ازدوش روشن کرد
جم خاکی کرماشکار بیز رم
بکرز کاوس آتش مدد دامیم
بیاد دس کندی ازده تعال سدرها
جیبا که عدد زین بسر سکل
غلبائی آتش وبلی ز باز
سید زاکه تاتر افلاک سود
اکرنش کونها که کشیش
خلکی کرد کرخ خد وخشم
مکوکس ابدی کشف کفن حسم
جولیل جوی کاید کنار
بیدم ماه هوا را اقتس کند
کسرو نفر مراه دا ازدشمن
عمه کار سرکو زان ارا آب
جهاده کس نیو شند وس وح
کلایی چی ماه دارد حق نیست
فهادی دهی ازا را بکو اهی
وزرانی دوی سیحی ببر بکند
بدانی عشق وردش و وت
کو کن کشتی من ار زاد
بدا که کشیدی جند
کر کشتی دو ازم صح غرمت

اگر جامی از تماشا دور شد
فلک با او درین گلشن چه باز
از آن مجلس جدا افتاد و بیت
دل غمگین نظر در پیش آن کو
چنان افتاد ناگه بر سر ره
چو بیرون شد از آن جا روی بنهاد
در آن حال مجلس آمد خبر زد
که چون او دید کان کار است ساخت
فتاد از زبان کنعان و حیرت
برون آن جمال سرکش ما
فروشد بر کنار ره برون افکند ند
چو سلطان سپه را بی سبب دید
ملول و بی قرار آن جهان دید
چو گلشن غبار آشنا بود نه
نهان جامی در مجلس نسیم
دم بی اختیاری از دل بر آمد
برون از باده آب بی حساب آن
جهانی را همه دامان آن که
ملامت گاه او در جلوس شد ادم
نگفت از دور بی کار نشد هم
چو بر سر وی از خود نشد هم
بپرسش گفت کای عالم نگاه
ز ایام کی بود ساقی
شهان عشرت و دامانی که گرید
بلطف ای دوست کان آن گلشنش

ورق گنجینه غم آباد روشن
که او را کل دنیا و این انهار
که آب کل که غم انداخت
شدی قربان و جامی پرفروش
چو عکس گل از آب بر ..
زبان او و بی او از شوق
که زانجا خوش شد نشد شکر
نگار یا می بود جهان است
که شاهی انو با که بید
خطا کرد و گل سرکش را
نشانی از کمان و کند ند
که جان او نه شرط خود است
سکوت و خورشید شهان جهد
زبان و دل غم گشت شد ند
روان گوینده از جام اشک از
که آن سیم خونان سیمی انو
چو رفت جامی از اهمال
ز ساقی خود مانع غم تا که
که چون شد که شمع کاشان گوی
که چون خود جگر و کار ما
شد ازان بس شد ازان جلد
همه عمر نعمت کی نه بگیرد
که شد آن آتش جان او جانی
فرو از نم آرامان و بکنید
فلک از انس کی نی کی دی

چنین گل کس کرد نشد رسید
برون رخ و دل را افعال شد
چه خوش گفت کاین چشم
بر افعال با ساعان چه جان
سکن که در گل شیبای بر آسمان
نو قسمت که کار در کلستان
چو شمع با دامن ار آن تمکنت
جفی قیصر که کرد از شد
خبر از شهان معانی خبر گشت
سوی ظالم قیصر کشد ند
جو فرو رو دلی انکه در آمد
زبان کشید و قیصر ساکت
اشارت کرد کو اکنون خواب
فتاده کمی فرار جمع بیست
سپس جان جانو گفت ند
سرای جدا سر کاس بر مگر
جو آید که از ادل نبر
روان شد تا نه از ابن افروز
ادب کان گلو گلی نیست
پیر از غیرت کجا آمد او
فساد فال اموری کیکد
حکمت ما بجهد با آسمان کند
زمانه ای او تا گل کس بر نام
اگر ناتمم بر حقیر سر از او
ولی خورشید کشت ای بهار

نیامد تا کسی آن کرد او رسید
که از ملک فنا سلطان شد
گمان از او که بی دل بار که ن
فریبی کشند اسلطان مرحبا
که او را جست که بیمار حسن
بر آمد تا جنس بی در آسمان
تقدیر را حکایت نیاید
وزان محنتی که کس سیاه
کوشش آمد که در ره ازو
رسانی سر که رو شن سوند
بلطف شن غصه قیصر آمد
سلطان قیصر را که ایست
جز عالم که از کی سیاه شد
بدان گلشن بدان جای ا
گفت که محمود آن او گفت ند
دلی کلیه آه گلشن می ند
دل بی تن شدن که لک نیز
فرو زان شد خورد حیرت افروز
غوغا که در غصه خست
کجای آمد و آمدن جای آن
ساده رو و زبان احتیاج که کند
جو شاه اختران تقدیر کبر
جو زمانه قیصر خست که تا هم
سیم شاه آسمان تر از او پسر
که سمانی که کار دو کس بیارت کرد

چو فرو که غلامی جست تا
که را برده از آن حرمی
نیاید جو کس کس کل بار
حیرت را افسانه شرم ازم
بدین خط باده ای کشیده است
که گفتا هم انجام غم فدا دم
بیا آفتی از حور فرو تر هم
نوای دلم بی جسارت کند
چو رحل جنده تا مال گشت
که این نکوش کی باشد است
جهالت و نور انوار مخفی حیرت
مشو از غم و انگی رسانید
کن ای آن سیه روی مستی
نیاید قصه را ابتدا کند ن
جان حسینی که در جهد گشتم
ز دور دید دیدم شمع
بعد دم در آن دگی که بزم
وگر آنک دم احکام کنی
فنون حوزه ای بلفک که کند
جم برون کرد شمع ام
شب که رو دام نهر بزید
نه چیز رو که کشور از ز
سیه و فرو از ما که
جو شم و من او او جهد آورد
زلی که شد جون سر افرا

گرد در آن اندر شکل فدا را
حلال بر هر شعله ای که گرد کن
بدیدند که کس رخ کل از گذار
مگر که همه غافل شد سلام
چون جهان به گل ها کوا که
کنون این کار و کار بگذار دم
بسیار بیاب می صورت
غلامی از هنوز اقرار که نند
ز هی پر فند با حال کشف
جانی از دور غنچه غالی
نهانی بپیش شاه دولت
و زان غمان ز هر افشان جاه
با گلی شاه دل که نی نی
فضا با احوال بکار که ن
مرانی کو بر ما ابروی شستم
غیدانی از این ره بر که دم
و ما الدهم حنکی که نزم

جو رفیق وصل غم دیگر شد نام
در خم جون که ما این جو جهد
ملک با مهر شهزاده نو روز
بهیج ام فقیر آسمان که
نقد ما و رخش جان درویش
شناسش بالغا الله الفغ بر افتاد

هر کس که ما گذرد که کارک
بدانا فی توام سر و فدا از هم
که در خانه بی ازو این بای
کنم امام تر و بیش دو ند
شهزاده که آن جان بر مست
ملک از خود و کن در هم گشت کا
دگر غمیا کان کشتان غذند
که یک سردار کلی کلاه دام
گرفت افغانستان شاه او ما
ملک آن نه تمام فدا الله
بلطف گفت سیر فرو نیاک
ما کشتی که زنیم مرگ سیت
از این که کس کار بیا تمت
شد با قصه جا شاد گفت
با جان گفت و درست ها نخبر
جو صمیم در او شد سیاهی
که گاهش بر افروزم آتشی

کند آن عشق بی در کشند
ره فرو بنه کا فور غمه
جو اکرونت عمر زانکشتی
دل در دوش سینه شد جان
قلم فرد شفتغص نکار
زمین در سرکشی که زو علم

غم جستی که دام سیم پا سی
عطی سیه صبا هوش جانم
جو سرکار شمع ای جمال
ببوزانم چون شست جو نه
میان دوست زقید یکتا از بیت
جا ساتا کلی حسن سسته را
فلان ابن غم و اصل بر آن ماه
فشا بنزد آن شکی را از و جام
اشارت که رهی شاه را و
نقع بر که شد و رفتن سوی کنه
جو رشادی انی کار سیاک
ای بی راه رهی جمعی غمت
شادکامی است آن کو سیاه
طرش آن است شی بی ناید
که فاضل آن شد از غم قرآن چه
جو را که جو ز غم زرد ار سیا
جو اکرم سرد از او بی شر
کنم تا کی فدا او درشتی
تدقیق غم از جو غمید بیر
در ساقی غم بر کسد شد ند
دانست اساسی چو زرمه
قلم و ترس آن حسن کنی
تو شد اخلاص کام درویش
نوا با او سوار بادره نو نخار
کجا رفت آن کو که آن کار

رساله [illegible] محمد و [illegible]

حمد و ثنائی که سجع طرازان خطابه جبروت زمزمهٔ آن هر عالم جان اندازند و شکر و سپاسی که مجامع سبحان
معوام ملکوت قربان [illegible] ایمان سازند درگاه احدیت و بارگاه صمدیت واجب الوجودی را تعالت آلاؤه و توالت نعماؤه
که عکس تقوش صورت ادم را که انسان العین مدقه کائنات است بر لوح سیداد اقدام و اقلام نگاشت
ملک الملکی که فراش حکمش طارم چرخ را که خشکا طبقه نگونست بی واسطه قوام و دعائم بر افراشت
آن منعمی که نعمت لشکریان صنعش هر روز لشکر نور خورشید در جهان خانهٔ بام زنند و آن مدبری که
سلطان نشانان عالم حکمش هر شب فوج کواکب ... بر درگاه شام زنند از مذکاهی که کلید در دوزخ
خضراء حلزونعة الوهیت اوست برورد گاهی که عرصه گشش کوشه عزا بساط رفعة ربوبیت او
ذات بی دخش از وصمت عیب عریست و صفات بی چنیش از وصمت دیسی شعر
جل عن الفکر ان تحیط به ٭ سبحانه الله الا هو ٭ جارت العقل فی هویته ٭ الامن اخاره وادنا ٭
و صلات صلوات و تحیات غیاث نثار مرقد مطهر و مشهد منور سیدی که ضیاء ادم هنوز بالروح
والجسد تو قیع منشور رسالت اوست و رسولی که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب فلانبی
مرسل کنایه ... شعر ٭ وادکن ... ٭ کان ابروی کمان ... قوسین
بالاش حلقه کوش ... ٭ بالشن ... ٭ اعنی سید المرسلین و خاتم الدین و قائد الغر المحجلین
شعر بالهی جناته ربانه ٭ بسی الامام ... عن فضله نطق الکتاب
وبشیر ... ٭ و درود و غفران و رحمت ... اشجار ... اوانی
اولاد و احفاد و اصحاب و احباب و اتباع و اشیاع او که واسطه عقد ابداع و رابطه عقد اعاده اند
شعر علیهم سلام الله ما ناح طایر ٭ و ... ٭ چنین گوید ...
این ... العبد المحتاج الی الله الجواد محمد بن علی بن محمد ... الکرمانی
بهره ... و جعل یوم ... امن که عنفوان شباب و ریعان جوانی از عیش
نهانی و نعمت ... شب ... و نظام ... ترتیب ... و محکم شعر

چو آن سرو ... مسلطنت ... الاعظم الشهنشاه الاعدل الاکرم معیث سلاطین العرب والعجم
المستظهر باعظم المواهب فی العالم المؤید من السما المنصور علی الاعداء ... جابی ... و ...
... شعر ٭ الی ... ٭ ... جامع الحق والدنیا والدین
اشرف الاسلام والمسلمین ظل الله فی الارضین خلد الله سلطانه واعلی شانه که کعبهٔ سدهٔ اسلام و قبلهٔ
کافهٔ انام و مقصد طوائفان ملا اعلی و مرصد ... عالم بالاطراف ... ادیدا ارضها
السموات والارض ٭ شعر
نشسته خداوند ... ٭ ...
حرم کعبه ... ٭ ... دار السلام
مجلس ... روضه رضوان ... طارم ...
و ... ٭ ...
... ٭ ...
... آتش ... خورشید و ... کشاده ...
یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین ...
... ٭ شعر ...
...
... و عندهم قاصرات الطرف
عین کانهن بیض مکنون شعر ... ٭ ...
... عینا فیها تسمی سلسبیلا ...
... جنات تجری من تحتها الانهار شعر ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ...
... کوکب
دری توقد من شجرة مبارکة شعر ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ...
...
...
... شعر ... ٭ ...

ذال نور هستان ساخوکش سحر ستان نمادی انکس دا آیی زرین نامدامی بولسون سیمین
جمی هستی سافی دادی ودودی عصمی رعکی اغوزی عصیانی سنای سوزنی علاک
غنچه خندان بی آب دندان طوطی چشم بادنهاده شب نرگس ذلف عرعر قدی کابوک
عنبر بوی شکل منی خوش قسی بی نوا شوخ چشمی بی حیا لیعنی لمع مهوشی شمع
تسن مردمی زمین انسانی درشه خاور ماهچه ال کعار خواله محیل قراقه سنجید حبشی چشم نما
یخرج منها الماء طفلی نمان آور جون شعد **نظم اذا رفی المهد** شاهی نوزیع جوش کرن **ثم استوی علی العرش**
آنی ندرش لف الحصیب نمامی روشن اولدیت طیب **ان هذا لشیء عجیب** جون غام اللیل ماجد
کشبها مخرو مساجد **قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا** دو دکسینه طاق محراب
انداخته وزلفن دل اوراده ساخته **اللهم الشفیق عن خطالین** انفنی سیاه موش کبوتری طیاره قرش
مطوی سوداکی مخروطی صفاکی **فاقع لونها تسر الناظرین** **شعر** بکشمی شکوفه کشاد
حبیبانی طبقه بر نار ٭ تمر دوتی شب کم خورشیدی سایه برورده قمر تابی الشفین حدایه اقبح
خدی کلکون برشید جهانی وانفی دلبور زعفرانی دنور روبرخ برخی بیلی بجانو ن
وجبی کل کل کلمسی واوزنکی موجی فؤه دامی جاجب دره اوزن کلامی زرکه سیراتش اشانی
اکبر غدکلی الشین یکان کشیرین لبی وب زبان حقه چناهدیه بیناهی ابی کلرینی انهای
برکشنی جوی عشی ماسی رعنه جوزی الجنه رمانه الشمس ترکندانی مشتن

شعر کالحبه الدهنا منها ٭ این وقطها غیر بین **شعر**

مادنها وتح اوتدون ٭ دمنت کسی دصحت طوقان ٭ بت نوشت وقد بعض ٭ نالدمو یدوبهاکشن
سیمین بنی افسر ززلسه نهاده وبکل ای ابناده سمینی شارق پذی ازرق کوکی ناقب اعلی
دالک دصدتی وصار رسالی نسکار **شعر** دیخ اوده نامت ارم ٭ جکرسوفته اکجر ساخته
کاذ علم بن دامنیا یکوم روحی ایسناده جان فشانی داده سیمان ودمی سمال متی موسن ول
موس ن نبرا اکن غنچه زن شبانی مشبه متاعی متقید مظهری خورشید منظر علی الدنا یکر
دوکشن بی شکلی فندن بی نجمی جادوی ثعبان نما قیاعلی بیضا **ان هذا الساحر علیم**
سوزنی مجمه آتی موکاشتی برنمانی ثانی برکانی **کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء** سیر کشی جان تر زبده
بولسه خورشید دوی شعد اسمانی در رفعت زنی غار صاحب قدمی سبر ازشاهی جون کشنه
بارنی ضرنا دوتی سپید دوشی سیاه **فاذا هی بیضاء للناظرین** طاوس کل بکرشه بازاتشین برشا بکوم اهما

شیاف قطع کنند جادوی نماعصالی موسی حضی باوم دیمی زال نوهستان ساده نوین مرخاب انداز افی
زنان انی افی زنان کلی منال نور بطبان طور رعنای امل سحول اجلادرنم طول عنوصدتی خمره وعین
جون کبد اوالمور جاد دلبسی اه واقفلر کالسید عادتی سکا بها افی بچاره جون بومهب اتش الحجر
جون بجه اتش برطمطه کسن بانان سرداد کدن اوزادان عصای ثعبان نماعصای عصا اسا شم
وجراغ ممواداری نوردل شب زنی دا ابان **شعر** شهاب ثاقب دیوطون ٭ سماک رامح دکشی شانی
ولکسی عنبری ال جمع ٭ خوده اندن دیوکل دانی ٭ باده نوشی فقدوش ونظیبی کلیم کوکشن جام
نوشان نوکشید دعانکشی بوشید وآب دیخ بداده داده کاجون زمی موصل غاذسا بخته
کا ادعو سعدا فاخته در ورده نعودان دیخ دشنه نهب و یا افشان ملتیس بعب

یحلون فیها من اساور من ذهب ویلبسون ثیابا خضرا من سندس واستبرق متکئین فیها علی الارائک

درشان اشان اطلقست ودرعی اشان صادق جون موسی دوطه نور وطمی مرقد طوبا زو مقبل درخبر
بانع وقربعکی اقاده کان منظر دهانی دان بکر نوزدانی **شعر** الوکب الطی اسعدام نار
قبیه سعد اتحفه معطار ٭ دوشن کلوم مقیه دون **بیت** دادام کیان یا می زیاده ند
من اتم دل ساخته مخصر ٭ داوادلم محققی سموخسکا ٭ مدام آتی دهنو در برکشید وجانی دلود و درویکشه
نماراتشی دعاقی الکون یتی می هست دالکشد ادسیه اتش برق اشان می هست موشی جون بحبا ن
معبد ارتیج زبان سخن می راند وجون ضون سادان شعر عقد اللسان برزبان تیغ می خواند چشم
دیابکن شهاب ثاقب شفت می سفت وقلب عالب کواکب تیغ طلاسه زنی شکافت ومیکفت
من آتم کیدون خدو زنگام بیرون دانم اوکسه عمه شام ادهم کم فقیر زدن استدام با شاه انجم جها نم
وکساه طلم اندر غلام دالسته ازبانه دانم **شعر** کهبه کوکش یامی دوجام جم ٭ جا بولکشن عنبرتوم دوطالع جم
مروچن کلی نجوم القدیم ٭ ودمتخ غام باسکفتی غم ٭ مسبسه زن لعل بدخشان تعد آتش افشا ن
من لکن لسمعه کمه وجون برق من براق رق من دودمان مجلس سماوی میدان هدایه ان
نفس کرکمی کلی کسیه برکنم وج آتش جبل سرچشم شاهخاور کشم دان دم که باباع کیانی محنت غوانی
بوآم دافواز غول السلطان اجمر بیضا تمام جون ابوش آتش الکذم ارضمن سماکشجان سراقوانه
شعر خسرو خرو کشوق اوزد ٭ جش نظم سبر جند آمد ٭ جون نبی نوزن برق فکر
موسیقول ترم غنچه سیما کمون کلکون زیر قصر زبرجد دا آتی کنم **شعر** سلطان سعد یکون اندر شام
جون کشه جو نوزکار دم جند ٭ دودم علم عالم افروزبرعدم زند وجون عشا عرب شعاب اختما الستان کرید

مردم که خامه اشعه قد اهل انداز دفع فرو روشنایی نامه خورشید کشم و آن قوم که کوکب شه
خسروی بازیگار گشودی برافرازم می نوشین روان از جام جمشید نوشم و چون پایه سکندری
روی بظلمات قرار دادم چشمه آب خضر از ظلمات برکشیده ادم **شعر** جام کوثر نوشم و ساغر می کم
دلکش شیخ مرشدم و کشتی نجاتم ۰ مجموعه دل [illegible] ۰ داستی [illegible] ۰ مفصلات ابیات حدیقه
سنایی زین روشن کرد و مشکلات دیوان انوری ازین حل شد **والله یعلم وانتم لا تعلمون** **شعر**
اوغام [illegible] کوید ۰ [illegible] ۰ زمان [illegible] ام چشم
دانه چشمه حیات ساخته **واستمعوا کلمة [illegible]** **شعر** چون [illegible]
مرغ دل [illegible] ۰ شاهان [illegible] دعوه و اند [illegible] روشن دام [illegible]
مصراع [illegible] **نص ضیق صدری ولا ینطق لسانی** **شعر**
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
کسانی که [illegible] آتش افروز [illegible] **ولیل عم [illegible]**
خلم [illegible] کند و از دل برون [illegible] جان زند **[illegible]** افتاده دوال [illegible]
دور افتاده ۰ ام جان شیرین برکف نهاده ۰ ام دو دل آتش برباد هوا داده ۰ ام و سیلاب خونین از چشم
خون افشان گشاده **شعر** محبت من [illegible] ۰ من قبل [illegible] ومن بعدک ۰ [illegible]
فضا روحی [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
ورطامی کلمات آن آتش زبان [illegible] خطیب منبر [illegible] مرتب میکنند
شعر [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتش اعتقاد [illegible] و چون ارباب
[illegible] و زبان [illegible] **خلقتنی من نار** [illegible]
دوا [illegible] **فیه آیات بینات** و این معنی [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] آتش زبان [illegible] کشت [illegible] آمد سنان آستان
[illegible] ازدهان برداشته زورق [illegible] اندخته و [illegible] شمع
[illegible] [illegible] شهرت داده اند

دوده سیح

وبصارم [illegible] امامم سیف حیدر علی و [illegible] جعفر صفا ح
[illegible] حروف [illegible] السیف [illegible]
غریب [illegible] روان [illegible] آب روان [illegible]
[illegible] آتش ابدار آب آتش [illegible]
[illegible] عامل [illegible] عام صاعقه [illegible] افروز
[illegible] عاقل [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صاحب قدم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] ثبات [illegible]
[illegible] محراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب روان [illegible]
[illegible] شراب آتشی

بدکی صداب نیلوفری چون نم دم گش چون دم دلکش چون اژدهای آورده نغ می کشاد و زبان
دهان نیام زبانه آتش انتقام جیبی از محیط برامد تیغی چون آفتاب برکشید آنچه بخونی اشارت
برق بارق جهی کوکبه داد کوهی دریا داب از وی در حلق شیران تاب تاب از وی در دل
دلیران **شعر** شهای ازو لعل آزرا آسیا ✿ شب کرده تاکید او برآراس ✿ جو حنجره یکانه باشد دانگ
جوهر آلش شده باشد برگ ✿ ذوالفقار آتش حیدروار ✿ شد برهم اندر اوسیار ✿ حسام حدا الدین ماش کلی
من لعدو قبض النفوس بحوله ✿ کین ازان الحق حسن حیز الاقلام وابکل ✿ نعت چون برکه او رای غوان کش کرد
معین کوهی زبان منفی سخن جاندی سخن چنین از ابدی خاقان رابد عقدی که چون از ونکر بیرون آید
اندهین نا بدیش بلجان دار کوه دحشی از دوان باز کو بدکوا هستی که حد فرادان در بابش
مرا فاش کند کسد اندانی که در دانش کمکشان سرابش تاشد دل زبانش ووو روش داند
خاموش نشست دوان زبانش خواند الک زمانی که دقبل بیدو دانر از دریقه ابقیا دو آلدک کش که
اغاق کو بام از رقمه قسمن کند دون آنده چنین از نکل عادمت از عدل شد فی تا القصای حرب
حکش جابی حضی که چون از ظلمات بدر آید آب حیوه زنده جا دید که چون بدر باد آید از کل
سکه آتش الکد دوحش آنده و ساز ان هیش و سارعان باز ان جون خیال درده باب سرش
جای چون اندیشه دلیدان دلکشای **شعر** مقرد حیا مضاربه
فی حشه کلدبة اقتل ✿ هرکو بوده کوهر صدف ✿ کفآ اوده دریا درکف ✿ شد بر سر آن زمین چوبند
زبان آتش ناوک زند ✿ زبان آوری جو سوسن سراسر زبان لاله دومی جو آب عرق دوان موج
اکفی درباهی عرق ردی سرجای زبان یکام سفدان روانی مرآه دل اوران او فی ذیره آز
برق دریا بار جانی شیرین از سور جای اود و رکش ول نهنکان از سورجای اورکش **شعر**
جو از جان بجان جی حسول لیداد ✿ جون خم عاشقان حکم خون ریزان ✿ ای شمع کو از تم کمان گلی ✿ دور سه نصیر بنا بن حلق
ساد صنیک زمان السونی بکند ✿ سوزنده کماک السونی خلی ✿ نو رود کوس دو دشب چون مه مکش بیرو آتشی بی بیت
و بایی و جشش سرا زانی نمای **شعر** جد جزنی که مال کیمی برا ✿ و بکش خامی حو بیل فرا
الکسه مشی سب و کند ✿ وکرد جوآنی برق کند ✿ بیراجانکوشی دور جهان نکوشی بیرا بروانه داین
دبرو اندازی متوافی ناف و از خو فرنه برکشی بر ساختی افقی برا دو دخه و دو هم عالم راند اخته **شعر**
قرآن کو دکه خلوت شاند ✿ مرغ که داده و که مرزاند ✿ کدان که بدوانی خواست ✿ که بردی سجاده بخشاند ب
زبان تیغی و طلع برکشی در معرکه باشی و قدم بوکشی اشک ریتی و آب خدمی تیغ رانی فقم خوراة

شعر بکنسوده عرب بخشکان دارکت ✿ که او کشد کنبد ناوریان دارکت **شعر**
تلک اهو ابعدهه ن ✿ کویا کشش عم انها ق ✿ شیخ چون ازان جو حاربجس و قسی اسماد رشا حسن
الکات فی ادمنه و هرعوفات الشی الکا اسنا ✿ فیسیر ضاحکا من قولها لکنت اکی بحسکل او وکسی و لکن
وضرب لنا مثلا ونسی خلقه ای الرب فیکل انا بخرج بما فیه **شعر** برو بکسوی سواین بیرون
خشاک شش زالی داتش هه ✿ کنای با کو هرخون خوار دای کسبل مکدری دکار کسید کان بحسن برکه و روز
دو دست تطاول تجاهل دار کف و کمی نافه که اعتدات شاید و او دست بند آید وجهدات جاه
سابقه مطر که اند دبه ادو قلب سم می دادو قساون باد کمی **یوم لاینفع مال ولابنون**
الامن اتی الله بقلب سلیم محشر دو ای ان بوستان خوان شد و مشعر لطایف آن داستان نغز
کش چون نمون لکت آب دیع حاصل توان کرد و یعون خودن شیخ تری تاوان شد **شعر**
برو ونچشم سردان نظرکی مالی روشن ✿ که دام ناتوان کشید خون زبان وغم خواران
چون غضب تلی ازجمل تمام عباسی بیرون کی آید و بدین سکه از طب نغز مینی نی کشا بد
جرا بردم سر روشن کردن کشی کنی و دو هر عیسی زبان بیغسی قراری کر دانی که ازان روی
که ازتابردن معنی معنی با زادکا نراآتی بر تدا و رت کو بند و ازان معنی که از نیم دواج
بام من کشد کربنی شرت خواند زلف سخن با تو ربکلمات برشان شاید براب
دو چای معانی جرخشید تنابد ارامت که آمن باسن خوان که دآیت فزا باس
معارضه در خور نباشد که با عارض من خود شید عابر شود ابد حست **بیت**
کسی که دو دل شب نور طلعتم چیند ✿ قعان برانده و کوید که یا اولی الابصار **الیس الصبح بقریب**
من آن زمرکه با عاشقان شیم ✿ وعن برنغانه جانان کو کیم
تو فقط وی و با شکان نشانی ✿ کمو جوهر خندد و شرکی تا زکی
من جاده وی مارا فا م که فنون صبح بلبل نا م و کسکه مهر بافی برادم مهرم اکشم وانکم
مصراع دفسطلوع صبح بوده نازمع **فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا**
سجاده نشینی کر مع بوشم برهای قدم برکشم کرچه ما کی و بیادم آب در جلد زندادم
مرو دانم حبیب خواند وحبیبانم معروف داند من آن شهام که در شب کشم و در هی
نام و در روز متبول آیم و در سفلی در مجلس شاید و در کسی خون از دیبع داند عربا نم
وکسه قد بوشم زنا و دارکوبند بر امدی انام آتش بدست خوا تند

ولا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون شعر هندی کشتی جو ثابت قدم

شد و آب مخورش اسم علم ۵ چند اتش حسام خون خوار خون ان شراب روشن

شیخی فرشگو از نیامد مصراع ای دراز کشتی تاکی دمی دردسم ۵ من از منعی خادم

بگو گه دنبال قاقان چون به بزم و الکومعسی نهادم به عزیز مهر سودم بیت

میان مردم ازان روی شد فراز آیم ۵ کم بکاکه رو به صبح ادبی یا دارم

قرابه قاسه آب ارکشد آب شهرت من لب لب است وکام ناکام از زبان من بر زبانه

اش کشا خواند روزگار بیکار را کار بی بسل برآید چون صبح کس است که نشوه

پهلوانانرا در وقت کار را کاسی از دست لبند چون صبح کس بسیار نکند و سرکه برکالب

غالب راکب لدم شمشیر داران مضمار دست به زمین میدان بازمانده وان دم که درخون

نهنگان غوطه خورم ابر گوهر بار دامن برفشانده دیدن بصاحب صدوان ملک

وجود در آوردم صدور و قطام را آتش قطام صدور والجزم من ان شعله تیز جو و ازم که دانه

ازجنة القلب قلب شکاکان برم و آب از ابکار دریا و لان خورم سوره احزاب در محاربه

محاربه من خوانم و شهد شهادت شکر ریزان عسکر من جشام در زندان رندان صلب

جاقاب صاب من کنام و دو مباحث کشکاف رطب اللسانی من نام شهید شوی از شرم

شاخ من سیخ بری آید و جو شیدا باید و دانو رالفتاح من می از ابد زنور قضای ام نهند

شاخ سب وگوید غلاف ام ... کاراب ... ازعنان لسان من بر می آید دستان

زبان من کی از آب ... گشاید احوال نحول ارسیمن منقطع کند و قراعه ودرج از غضب

محمد فی شعر منشور ... من طغرای فنا وکنم و احکام حکام ممالک را من

امضاء و رسم معتقدان ذوالپای اخضر از عکس قرطه سبز فام شده جعفر ابوشدند و سوادان

مجالس اغنیا از جام لعل بیم باده سر انوشید ... من بر ... صدری

زنده هرساعت ازدست من وام اخذ ام برای سرداری نهند هم خلق خلق من ماء دافق

کو موافق نفس بعضی کان بعضی که اشارتی بگوید است یخرج من بین الصلب والترائب از اطلاق

شرح آنچی بیان کنم که غبار ارمحشر روز بازار یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته دورکار رامیا

یوم یکون الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال کالعهن المنفوش خورشید روان ... اغراق ماشد

و بردار شاخساران یعقوب و رباب ماتم خورشید اگرچه باز دارش تدمت روش مانده الله

مثل ادارید عکاره کشی گفت ارضعت ماباید والس وثب دوشنی اندرخنید دوایه ما قادی

تحش وقد گواب اندروی برغمل کاو زنم نهاده ایت ریاست ارشان است و زاید دو رخ

شاخ از زبان اچون شهرت اسم ادی نهایتست و وقت حرف ماوی جه بلغا علم دانش سرمایه

نهادن و زبان آوری ارکسو نهاده ان حصم کو معصم خنده رنج درباشوم چون هنگ ازمحیط شد ... ادام

وصبح خون هدهدم اندازم طلبکسیا اجل دامن ربت با تحیت داستان امن معرکه آهنین چنگال

دانحال نگال محمد وم عاملان سنانها از نفار بجز دان مرفور حاصل وکون علی ذاد با طول کجاده ما

قفیر ا محبور ثابت بنجدمان صاف مصاف بربادها دو لشکر نای خور زنده و دو کشان برخط

ترکا ازلب بیلون شراب ارغوانی خورزند شوی که مهمانان و اوالضب و ب بنام ما زنند

اگر جه تیغ مقدار شمشیر آن باشد دهکی که بردست بکان بکان بد اوالفکن وان کند چون تال ما

وسه نامه لعل کشتر ب از سایح اوداج بهراج کنم و خسیدنا فرجا برجهد و منفس و طفل خ

زنم وکریکم ما جانب روانست ولکی ازعبغاست وا اگر تنخ بار بدست جاریست سرکشی

ازلجامت ارخود شکوه بر ساخته دو دوی بردومان در انداخت شعر

هر نفس کربی وبرکره خود حیثی کنم ۵ هر زمان تعسی و برتعب فکر بهی آدار

اشک دشنی دغله جوری شعر معراج مرا که دشت ۵ مرده دوده جگر بیرون قسمت

بر دکیه وکسوزم خود و نبند ۵ چون کره داشک برخو و محتسبه

قرار دیب در دوآتش افشانم ۵ دی بارک امن کجا ما نرخ

اگر خیال شده امی در سرد آتش بانگره ادآسی در دل دآتش عیبی نمود الطول الاحق شعر

بیک جه نیغ تاج جو بندت بر باست ۵ ونای جه افی جو محبت بر باست

اگر مقصدا فی ازو هر تو تیغ و دشمنی ای زند از هر قرانه افضرت ارکسه می رابند و کو جه

کاز برکشت و ندان ای خاید بدان تنی دو اسب جرت می آید خم ثی الخند باشکل حرج

وپاش در طریق افتاد و با حاعق در قبض و اهل شکوکسم نماد و قدم از قدم نی دی رسل

ندانی ارتفاع از کواب کیسی دلی وقع حصین بتوان شعر

ناقض حشل دانکه لغبش ازدست ۵ مها حصین در ممل و رنج رضت مصدر م

من ان معدوم که در حالت کسی نیغ منصوب کرده اند الکه محاب درا بهم و آنی را مخفی

دان مبهم و اگر بهماب مظلمه خوانی کراهیهی خرانی مصر اکر حق عبدم باز مانع منم بندای

مقدم موجب و اگر کلام اضافت کرده اند منع حقه منی مرفوع و هر اسم صفت مشبهه است فعلم الفاعل
مطلوب و دال آب و چون میم کسن برطلب مطلوب کشاده ام و چون واو در میان نون الفاه
داستی الف محذوفه ماسم مقصود و بر علامت همراست **مصراع** جو فرکنی باید راست گفتن
کرم مفعول باسم فاعل خوانند منت مفعول مطلق خوانم ورت معلوم و اندمنت مجهول خوانم
ثوا از علیه صورت رحشه طاهی شده است و از فرط حرارت برهان و خفقان عارض گشته و صفیه
خون گشته آب خاب باید کرد و فی مکس حرف انا روایت نام ان وو داسب بر علت سوده
دلیلی روشن و ذکل حق است برباد و صف انشائی واقع **شعر** هوا بر سرت نعضیر مجید
مدت شد باده آب مع کوبد **شعر** کوشت می فروشند و کی کشند ٭ کوشت می شانند کی کی شند
جون صیف ان بلبلان اسحار شاخسار و نغمدان قربان شاخسار شاقی طنین در طاق خسیس
و صدا در رواق نیلوفری افکنند ذا عقلا نمال خلاف و ملا حال اختلاف از قلم اعتدال مجاور عهد
از غضب اعلی اعلا الله تعالی فرمان نافذ شد که شمع نه مغز را که ارجاع در اوب اعراف حقه آب
و با برکشید در کاه ما زبان طعن شمعه زبان بریده و آتش از جان دود از دومان برارند
الا مرحبا با مدنی بلا دم بوده است و حرف غلط نی ثابت کرده و آب اکی **مصراع**
پس هذان که عقل کل خواند ایش ٭ خاده این نغوه و نظام این عقود کرده کم اشارت ملکا
مصراع فوکه را غضاست مدرا بدواب ٭ کر مجهو در میان تست طرف امثال
مسلوک داشت **اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما** ان سدکشان کهن غزار دکو با جستان زبان هر آز
از ضرب تیغ زبان و صدمه زبان تیغ بلا بیکر **اغرقوا فادخلوا نارا** از فروکش شاوع
مناقب و دبدبه و منافت **فی امواجه غرقوا** از حیای محابای اکوه صد هرشی اخترج
سدی اب کشته سر برآورده و کشید **فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط**
عقل کل را به علم الی می نهند ٭ بایک سپهر زبای دا علوم کرا اند در گوشه بساط
حامون السنا و زمره کفت **ایها العزیز الله یجعل من الکاذبین اشم** اطلس کار بر صوف گاه باده
جز سپین امت ملتقی کاه باده ٭ جای عالم آرای خودی که نونه جام جهان آرای کامدی مست
بولشیل نیست که ما تیغ جهانتاب آفتاب از نام ظلام برکشند و شمع شب ادور ماه
در فکا سکون کرده و مشغول می شد شمع اندازه زمره سب تیغ سراز اسرعه آب
و قطعا انظم او تعاوز تموده و با آدم شمع روی سرکشی نهاده و ادراک کنند و آفتـ

۲۳۵ ملکرا کی **شعر** باز بوده سرت نور هستی ٭ بیش خرخ بلند پستی ٭ وان معنی نزد کل
ارباب نطق و اصحاب بصیرت روشنست که کل مهر امید شش سر باید رفت
و انکی ز درست شد خسش باید رسید ٭ چون زلف سیاه کرد تیغ تابش جلوه داد های
الامر فرکاه اشان دو ضاد متدیکی عطارد سپاه دیگی موسوم بکافور و دیگی بمو شعیر و ز روزگار
اشان در شهود فرض عین و عین فرض ان بلاع و ابر سرده العلم بکشان فی الحق الاربع و ترحما
الابالدم رعیت خون باشد بود و این بزد دولت سلطان السلطانی دارما اعظم شانی کوید که آن
بلکت تیغ و تا دیغ دون شاد دون مسلمی اش اشان باد خواران آنچه چنی زرد ست
رکیبان و این آمده است کنی در مثل فیکان اف حتی در زمکاه و منکاه افراخته و زن حتی
در زمکاه و منکاه افروخته ان رحم شیاطین ظلمت را شهاب ثاقب دین تا باشد صبح
نعمت را سلطان کواکب ان آتش روشن در حضرت نور دون الصدور تیغ هرکل
مجرد ران جمع اقتدار سیاره و دین کو هر ابدار ان سوختن و این ساقی ان از دیشی
دون از افق ان حاجبی در صحن سدای سرور و ان طایبی در شیمن عروران قوال
حیاض عرش و دن طیان را این طیش ان مصباح اصباح صحیح و من مشاع ابواب فتح
ان السماء اشام تا همد غشد و زمستر که دون از عد مه شرق تا اقصای غرب بدست
او افتد ان جای کنی نای و میخشبی کنی کنای آن که اینی خوار قدم در حمد الله ان
نما و دون حد دی الش باد کس برکستان کشاده ان آتش برکار تب رعنه
دون آتی براتش الکفت آن رطب اللسانی که مرجه کوید از زند و صامت با شد
و ان زبان تیغی که از آفتاب برسد آید و ساکت بعد ان فقد و تیغ دیب بنم و نور
مجلس شاه و دون دمی در گشد و زم بهشت و شامیان ان طینی در رسد یعنی دو جنت
در و معطان سه دی کی فوج فضیب ان شمع دون را طبق کوه برسد یعنی
طاهرست که در زبان صنعت خسروی کی بهر غرض نی رساند آن نکو خواهان
خسرو شاهنشاهی باولند و دون به اندشان نه کی کشمه با هی هر کسو زان
بای مو زانو ان کعبه وصال و دین مسکین رو دان باده وصال **فلا تقل لهما**
اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هم اشا خدا بعد از تقلید بلا زست و تعین
شادمت تقدم و تعین و طعن و ترتیم محافظت شاید داشت **وذلک فضل الله**

پروانه من بشاه چون از بیان این ماجرا میدان بلاغت کان فصاحت تابناکیش بکشید
مصراع زبر کوکش او ان زه ماست ❋ و چون محمل سخن برین منزل رسانید عنان
نشیبان فلک را از راکب جستن توفیق مقام حیرت باز ماند آیه انه لقول فصل وما هو بالهزل
شمع روی نهاد و شمع روی ترا و را از روائح شمیم از نتایج و فوایح فسم انتهای و شکل چون تقیه
تحت ید و درج طاق ترا چون شمایل شکفته و باکه که دین مواضعه و مصالحه مرزا و نفه
وکف بر اوده میکشد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن شعر
مریعی که ان زبونستان برست ❋ کوزانکه باشش غنی با شد
مرچند شمع و لوحه شب هر شب ترتیب محرف جمع و حضور دیدن ان چنان شاه
اول باغلق الله بهجت و سرور و صبری بعد و فی نفوذ آن زمان مصراع
شب کیمی کوشش بر بید از بن کوشش ❋ رسیدش چون صباحی جان بخند فرح
مهر برو رون جان دید الخشم برقرن اقتدا افشان کشته و استن شده زرد و ورلعون
اخند مون و اشش از سر صدق برخواند و در وصیه و آن تمام معرفت به شب
خود اند و هر دم جان بر افشاند آنی چون انقضاء روزگار است که هر که در جسمش بر نفد
افشانی وقتدوامی برسد اید ان الکرام قلیلة الاعمار روز باز او کش بکل شب بسد اید
کل من علیها فان مصراع جه خوان که در مجلس شد چنین افتاده است : مصراع
سخن داد کشدن طریق دانش نیست انه لا یحب المعتدین شعر چند گویم سخن که لال شدم
مجم رمزی شکستانیده م ❋ چون ختام ابرام و خطاب الطناب از اولها اعتدال تجاوز کرده است
از شمع خطاب سعدی اساله مطاف فرخ فلک و محاسن او وج فلک است با مول چون این
بوستان با اقبال نسایم قبول خدایگانی سمول و اقطارش با شاد الطاف کشوری است نه
مطلول کرده انه علی کل شی قدیر شعر من که ان شمع ربیع ساختم
شمع و له ازبابی کل که شتم انا الله بین اطراف النهار دل اشارس وانک سماع از دور افشان
جامت بدین نمط الشان که واینده
و هذه لب زبان که مراد استان سراشان و لعت مترم وشند که واطلع عقل من سال نه
یشعوا قوسیا اگر باجات موزون کنید گویم که بهار من فضل از صراع بمع دولت درای بمعد
شعر وکه جونکه سمی نا شاکلش شمع ❋ برون من ختم از دواه راست مکدم شعر

باغنا عنبری بدرجه ام ور بقا که افسانه آورده ام
اما بتفصیل ثواب این سلطنت اشان و تکمیل غبار این عالی استان
قدمن الله علینا و تحقیقت انکه معمول این موهبت ذلک فضل الله علینا وعلی الناس ولکن
اکثر الناس لا یشکرون بکمان طبع ما زرکش با تمام شد ❋ اوفش که وصه بخشش خته شعر
اتشش زده م دردل و تن بالبان دادم ❋ از تاب آفتاب جکر تب کدا ختم
شمعی بزم شاه جهان بر فروختم ❋ تیغی بدوی دشمن او بر فراختیم
در سال چند و جمل و هشت و هشتاد ❋ لکن خند بر غمد وانا فی ساختم
مشیدان رایت و مجدد این است که کام رساده راه او بال مقاله را با آفتاب همایون دو دعای
دولت روز افزون مطمئن کرده و مفروز که اند و چون فوائد کید مواید ارباب قوت
و مساعده حنین فوائد خدا وندان قطنت بعده متوقع که بر عنوانی او زمدور یافته است
دیل عفو مسند دل و اشه صفات جرائم زاید رقم افغانی و رقوم که اند و العبد عفو کرام الکامل موسل
شعر چون سخن را که انه پیدا نیست ❋ نیست کاهی ورای قطع سخن شعر
این مقالات که اسمانی شمع فرانکنا ❋ ختم شد بنام شه والله اعلم بالصواب
تمت الکتاب الموسوم برسالة الشمع والپروانه
بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة علی رسوله
محمد و آله اجمعین فی یوم الاحد ثانی
عشرین شهر ذی حجه الحجه
سنه عشر ثمانیه
الفصیر
م

رسالة الشمع والپروانه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي وضع سيوف الالسنة بجواهر القدس والتمجيد وانطق السنة السيوف على امات الفضل والتأييد
وفتح ابواب الدين بمفاتح الشرحات النواصب واشرق صفحات الملك بصوارم المرهفات القواضب بيت

وسل غرارا من خلل المضارب ❊ بصاحبه سعد الاسود الجوارد

واشعل مباسم الثغور عن امات الامة وابكى جوامع الاسنة على اعداء الفرض بالسنة وزين سماء الدنيا بزينة الكواكب ونور كواكب الخضراء بالنجوم الثواقب واضاء فيها النكس تجليات الجلال واحتجب عن ادراك العقول انوار الجمال والصلوة والسلام على نبي السيف وطاوس رياض العلى والمين صاحب الصمصام والقمقام رسول الرسل الذي كان الانام شفيع المذنبين وقائد الغر المحجلين الذي كان نبيا وادم بين الماء والطين وعلى آله واصحابه ما برقت سيوف قواضب الشمس في الفلق واشتعلت شموع ثواقب الشهب في الغسق وسلم تسليما كثيرا ❊ اما بعد

چنين گويد فرزند ابن شيخ حسان سوز و فروز اين شمع مجلس افروز العبد المذنب الجانى ابو العطا محمود بن علي بن محمود المشتهر بخواجه المرشدي الكرماني لا زال بمقام المحمود فعاله محمود الگمون قصد روم بر فرخ قصرهما قام از هجوم لشكر ظلام روی بانهزام نهاد و طليعه صبا سلطان شام بر ساقه حشم خسرو نمرود زنگبار شد فلما جن عليه الليل شعر

شبی تيکون محمود بايغ ده ❊ جو زنگی سنان خفته بر شعار
شد بند سيکون عود قل ❊ بغ آذر شاه مقل جی چپل
بجوکان بعيون شب الجو بد ❊ زفتقو ربين کوی يا قوت بود

اين دست خوش تصاريف زمان و پای مال نوايب حدثان که اصابه الكبر وله ذرية ضعفاء وزبان قلم وقلم زبان او نقد بر شدت احوال دهر بر قلت اسباب مال گشته و کلال بديد آمد و زوال اين آيت در شان حال او بکشيد که اصابها اعصار فيه نار فاحترقت بکار وار اسر قدم ساخته

❊ نار الصدم بر کرسی فلق اشتعال ❊ بالغرام حسن من بدمن کواد ❊
دل بواتش وسب از آب روان گشته و خلاف کم شهابی بر شکسته و صرف شمعی ازو خشو اذ کمات ابکا صرخه بيت ملک الهوی و ابن من ❊ شد ميکشم حار قبل نز ❊ بعد از حال اقدام عزم و داوان اقدام عموم صبح مونس از مطلع معنی طالع شد و افتاب عنايات از مشرق پداشت الشمت ارحدان انيبوا الى ربكم نسيم قبول بوزيد وازرسداد في ادعوني استجب لكم نويد امد لجديد
شعر بشنو نگار کا کل کدم ❊ روی بر بارگاه دل کدم ❊ دامن از جهان
امان گردم و دو ايد اعان اجابت شنيدم مثال بی مثال ربانی که توبوا الى الله توبة نصوحا مضمون آنست معنی صعه و ادعان و اقباه را بنی شمعه شعر شدم از جلبه در بازگر دم
بين سبز اشيان پرواز کدم ❊ عارستی از همه خاک دور فتم و چون روح القدس رو بعالم قدس آوردم باند بسان انس کرم بيت زخت دون بعدم از مطمور کون و مکان
ول حق بواندم المواع لا مکان مصراع چون نظر کدم چه ديدم ذو اق مسرخ را
مجوکس بوجناب ولايت مآب المولى السعيد شيخ الاسلام رحمة الله الباقي على کافة الانام
صغير الكلمات الاعلى سمير الجبروت العلى ❊ محمد رکنا رشاد و کمال ملاذ الفضل و تفضيل
مطلع انوار السعادات مظهر انوار الكرامات کاشف اسرار العلوم لسان الکرس ترجمان الغيب حجة الحق
الى الخلق حامی الفلق الی الحق المويد بالالهامات الكشفية المخصوص بالواردات القدسية
امين الحق والملة والدين ركن الاسلام والمسلمين الذي كان وليا وآدم بين الماء والطين ورد
سلالة قدوة اعاظم الاقطاب و لاوا دی لافاق شيخ الاسلام الاعظم ابی علی الدقاق قدس الله روحه وافاض شآبيب الرحمة والغفر على ارواح اجداده و اسلافه چون تقبيل آن استان
شرف آشيان که مقصد طوافان ملاء اعلى و مرصد سياحان عالم بالاست مقصود گشته دست
اماده بدامن خدام آن حضرت و لعب روی تسليم بر تراب آن استان نهاد و تحيات ابيه گويا
کشاف ليل و خورشيد وات مرتضی واشمی شد برتضی و اللہ على الناس حج البيت
من استطاع اليه سبيلا واجب شد قدم ساخت و جان بکوفت و جادو بر اسعد و حرم او که بجان
روان او دست نبست ❊ اداء قبض لازم و قضاء فرضي واجب بلکه رکنی از ارکان ايمان و بنای
اديان اسلام شعر هر کرا شوق حرم باشد از آن نه بد شد ❊ کی باد به از خار مغيلان خطرست
بوج جسم آن جای شد عام جبل و قدمادرون قرن بشکست و مهد خرمت بر خوار بر غربت است

دو رس عربي

زاد صبا جمع فزاد و رواج نهاده و دام رواجم از ساغر صبا جو اد عزو گردش ربعات لطف فرطاق خبز کرت
اکند وصداء نداء منادی غلغله در رواق نیلوفری انداخت شعر طلع الصبح من ورای حجاب
عجلوا بالرحیل یا اصحاب ❊ جون طابع جام برخاسته سر برصه وزایران دل ازخصه بر حذر
مصراع لقد غدو الغادون واستعجل الرکب شعر کوه هم جان سندس سبیل
در وی خاص بیرون مانده ❊ حسب عالم علم برفراخت ❊ ورعقب محمل خاطر رحت ❊ مانند آفتاب نابطان
عزیمت دادم و جهره همت برمناکب کواکب نهادم شعر جنگ در رهش نیاز نعم
باکل فراق در جهار نعم ❊ غسل وزمزم روان کدم ❊ روی در کعبه دل آوردم ❊ جون محمل سلطان
شوق الکعبی شام آمد بدید رب العباد سارت الی نجد وقلبی قد صبا امکن حجاز نماز صبر ساختم
وابرکان عسداق ازراه سبا وان بیرون تاختم بیت بکنا محبان المطایا و بتنا
علی عهدنا البکاء والتواب ❊ بجکیران برنهاد عمامی ❊ زباد صبا دست مع نمامی ❊ من بی کسی دوبای
ازسهای ساخته و دل باغیای جمال کعبه برداخته بهوای اهل طیبه ام محرک سعد اشتیاق شد
وارزوی بطحا وطیبه ام موج لوایح اشواق گشت صفاء مروه ام منهل دمع از فاه و وردات حسابات
مصفا کرد و زلال زمزم ابن تعطش ازروان براد رع مصراع دکر روان بعده ما ابه
اوزده ام و دام فواج علام المشتاق مبکده وباسا زان جا و وسا و درعای شمال و صدا یا بان جابان
حی بعدهم شعر جوش نهام برخاتمان مظفر ❊ کون شد حیله ز انتق تخ ❊ فکر را بخمی نکرکنت
هم علم سپاه نیل کرفت ❊ جون سلطان روز غیبت شام را ندم وسحاب داد از جشم در یا بار قطرات
عبرات در فرات دیل افشاندم که سالک مسالک اقشار و مالک ممالک اعطار دمعه باستانه سعد اشیا شد
مخوف زاویه با فوم در بسته برخی از اعدعمی و درجی از کو بعد جس فوجی سید روی بزده کوش
در درون قلوبهم مرض شک و هم یشکون جمعی بریشان اندوه گشت و بیرون صم بکم
عمی فهم لایبصرون مرغ وهم کدبیل بستان شوق بعد جون ان ارم سم نوبهی شنید وازان هم
امان جمر مان و بیدعن کلمات مترنم شد که ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین
وحدم جون جبل بیست کعباکی بران شام و فغفلی دران کار برست بیت
کار لغان کرم جمع بهی کل ❊ کلزار را بری جر حسد ارمیند ❊ ما کار ارکار ابایف و وسیله شابان ❊ فتح الباب
حاصل شد و فرجه ظاهر کشت وما النصر الا من عند الله و در محیط رحال بتوجه بصف نقال
باان عرفان شکسته بال کنم ادخلوها بسلام امنین فصف شریعه تحفه نوشتم

ذلک النور العظیم جون هران خسان سد ابم اشیانی دست داد کروهی هم کالاعمی والاصم
وازه وده فیها احاط بهم سرادقها بعضی جابح و بعضی شبعان فرحی عطشان وفرحی بیان
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر شعر خانقاهی جو بوستان ارم ❊ بلکه کرستی فرح جوانم
مکانش عین بهشت کش ❊ بهر طبع جو دو د براشی منهم صالحون ومنهم دون ذلک خانه دل
وشف خانه کل کف وقصد و افغان خانه دل کف وازاحرام و ادخال خارج وداخل واصدار
وایراد و صادر و وارده فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون برافشفه و مصادفه مجمع ضاحکة
مستبشرة بیت مایشان دعالات غرور ❊ زور عشر و بر وزر فی آمد ❊ جلع ازآب وآتش باز
برداخته وآتش حرص وحجان اهل دل انداخته اولیک هم وقود النار شعر
همه از باد بجل سر مست ❊ جمع السدودان نفسانی اولیک کالانعام بل هم اضل فرشان اشان منزل
همه دل اشروا به ❊ لا یاکله الا الخاطئون دردین ملک وجان از بهر لقمه نان ❊ لا یغنی من جوع
بل السایف اولیک هم الغافلون الکعب باد ران خالکان دامنی اینت وخورشید جرابم
ان کشجنان وشنوان فتح نت فاخذناهم بغتة وهم لایشعرون جون از نفو بهر جا طیران یکدم
بهر شانی مرحستم دوره کافی من یکستم ومیران رفته و بیران فرقه ازمی حسم بورباعی را با نیم
بر بورباعی نشسته وام شمی بشو فی بعضوسنه شعر همه دل تابع بکاش صورت ❊ جون خلک سنه خانه و کاخ شرع
من ودون بیست خنیا داد ❊ اندرون فقه دربرون زبانی ❊ دعای جسته و دعاهی خلاله فیه آیات بینات
وتعلم بعرفهم بسیماهم خشاطن از اعجب ابلیس ظاهر وفرو و دروغ از مقصد بعد وش تا هر
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث شعر ❊ عسل بر برد عسل ارکش
بجور تیره رد طعت کش ❊ وآن خاطر دانی زبان ❊ که به بعید شهان شهوار ان ❊ مجهول خود را معروف
کرفی نمونه را ما معرفی فامساک بمعروف با مساک معروف معروه نطع به خوه را از ماک وبیار
بارش ساخته وی جون فی اسر به بزکی براف اخته وفرای بی نوای ساخته دا فره السر مستی نعم
لاف قارادن مستی نفر عور تی لیقن مرجعوف کما از مشاء بنمیم مشیع الخبائعال تلونش مناع للخیر
معتد اثیم مقلی جعفک شبه اثل عتل بعد ذلک زنیم داب او وکداب آل فرعون
والذین من قبلهم بیت جون قلم خشک مغز و تردهی ❊ ما غر اشیاع و تراشیف
جمع از دی کرامت برداشته وقلم سناعة در زرع فنا فه کاشته در حال کان بی سر وسامان
لادید وآوارن خسته مسکن شدید عبس وتولی سر از جیب اشکار برآورده وازحال

این ضعیف استخبار کرد قال فاخطب لنا ما معی دیدم کلمی از سر کشف ورشته رقص از کلیم
بر دل شد دعا کردم و گفتم یا ایها المزمل لا زال ظل العبادة بسجود کل محمود و ا و مقام
الولایة بوجود کل محمود انور کینه کمواداروبر خدا و معتقد ای کینه است غریبت و ار رحمت لطیف
مصراع کوش رحمت آتی نباشد غریب خادم را محمود و فرموده لیکن ع خادم خانقاه از روضات
و منازل مصالح ایشان اوتر آلوده زوده آلوده و بترشده و دکرائه وهو یطعم ولا یطعم بعد از
تعریف و ترحیب از ازاء طنز فرشد و با او در گفت لیکن خیرین را عذر اجابت و رسانید آت
و سعادت و مهمانی نصیب ما که انه علی وجه لقادر خادم چون آن بدرد دشت و ناتو مجموع
استماع کرد فتبسم ضاحکا من قولها نیز از ان اشارت غریب متوهم شد و از ان بشارت
عجب تعجب کفتم ای درویش این درویش را بکیه جای رعنائی بکشد و دکون آب در باب
فلا تشمت بی الاعداء چه عذر اضایع نماید ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
یا کی از عمرهای ما به ای این جبر ناوی سایه کار دل کار کار روا راست کار دل چنین که کار است
از ورد و کوش از رف درویش و زراف ورق فروختن است نعل ما آورده و تغافل کرد و تعارض نمود
و تغافل فرض آورده فقال انی سقیم درویش حلم ما که صلاح دارم و از فرط و ارت تاب
چندین حرارت ندارم و ضعف بیش احمای لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا
علی المریض حرج من ارامی واعم مستم رنجیم و برمن و ع نیست خدا را بخشه لعن و هر آفات
بسر معدن جان در از و مبارک و نقد متبرک مقام تمام خاص و عام درسکن و مصدر هر جوان و بر است
تلک القری نقص علیک من انبائها حیا بدالست و در قدر داد و در حوان تاب افطار
تنگ روان است انکه در اهل برامل باشد با محل رجال قوامل و مجال محال توانند و در اعکی احتیاط بر دن شو
و صادف شامل طالبان والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا
را سنی دا غلط نماید شعر کفتم ای بی خدا کل در بلا ستم خانه ول
چند مجال بشر سنی آب شکار ابر سنی در ب کم توقع مصطفی و مشو زمینی که اکرموا الضیف
ولو کان کافرا ع آن مع مبرد الکرش عالم با کات دل بشیانه آب و دو آنه دست اند
غریب نباشد چه جهکان کنند شعر تلوا فانه کرد خوش نیست شکر درین جا نشین نیست
وطن کلیل حیوان خالی بلی باشد از دوران خالی از بلای رهائی کی نالی ودجا نیز یکی نان
عاقبت لا از درین ضعیف خفیف رحم آورد و چند در بیرد و خوش و بچش را کشید و کشید آورد

دیدم آتشی از دل سوخته و چراغی از نقطه افروخته و از درویش بکرو طرح منظومی برو آخته و بوریای سات
ع عدلم جوان بدیع تبسم نمود و گفت بیت خانقه کر زر ریا باشد در در غط و بوریا باشد
چون اوضاع بدین حیات مشاهده افتاد و او خوش معنون گشتم که نه چند انم و از بهر استراحت
خوابگاهی ساز نمود شعر دلی چه در دکان کردم گفتم چون کجیدان کردن کند گوهی از کسد نقد بالید
و برنقد مالی داد از کوشه که بعد کوشه کهی می نمود و احتیاط سیم و استراق تمام کردم و خود را
درمیان می آورد چون آن ضعیف این حدث شد الکلام لی بل للاتیب بر خورش و مجید و با
وجه اکل نوافتی حدس و معنی این مصراع بر دو جود کس سیر سی از قتیب شکسته شدی که کرده
و دو چاه خران که گفت قال الم اقل لکم این سخن کمی که کمان فصاحت زن کرده است
و کمی از میدان بلاغت بدون سعه عافیت از کلمی سفاهت بدون ناله و در کار داران ملک شفاعت کنی
ساند و انتم عنه غافلون علم اکل این غزل برای دستان نمای بیت هر کرمی داست نعمان کین
و آن چیز که داست و مسکین الآن حصحص الحق چون جواد ان سایف و زبان سالف مقولات
استماع می افتاد در احوالش نفی و در احوالش ثبوت می برد و می کفتم حاش لله ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم دیل من بدیدم قولش ترانه بود و خوش فسانه شعر
جامه دست این عمل کرد و محسن این عامه در حیلی است شد کسی نیاید از جال و سکند نعره زن را خمار
ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی از ان وجه که کلام صفت متکلم است و تعلق حال
متکلم بر من اکنون بکلی بسر حال او درش بل نیست بعد از ان از غایت خشم بگوشه خشم در رو کرده است
و کفت تالله انک لفی ضلال مبین تو بندامی درین کوشه داده ام ما را گوش نیست و اگر
خاموش هستم ام ما را درویش نه وتلک الایام نداولها بین الناس که شکایت کرده اند اکر
جمعی را ستایش شما را انکار و اکر شهر حق پدید ارند او وامرنا بها فلیف اما ند از عبادت دای
و حیا نه خوان ان الله لا یامر بالفحشاء حاکم در زر مرص نامی حقیقه است و در هر کلی آنی نیشه
شاید از رحم کلاهی کلاهی بدید آید و حیوان شاهی کلاهی نماید بیت کمی خشم خفا از نظر و خشی دور
زنهار کمی عالم شوید مهم خوار بلکی را نیک نام نباشد اند هر کسی را بکرد ب شایت رانده مصداف
این سخن مصراع اهل دوله مرد کار خشم عالم شد فرمود که مردم را همه کس خشم سیب و در یا عین ما
مهر بیکران دست بینی ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت که درون کو نیستید بصورت
داده چون در وسط هر روز افاده کار از قال بیداری دا آتش ولا انزا ابد هوا اشتباهی تر اخمه با باغایی صفت

ولکیسی ع و قای حسدا یا مانند آب واین ع دل کرم براد آب وارک ۰ الکه دربابیدن ایو
دیلم است وازبرای جون اهمی وحشی ودیلن است مصراع کرنکوهم وست درکش ایو
لنبذنا بالعراء وهو سقیم شعر ادیباعوبدان معایب نجست ۰ نکوسوی الا بت تبت
جون ودیدم که الکشعراف شعرابی دنهای طولانی طول وکسوتنی نهاده است و درفصل وطال
افاده کنیم این سنبل اصلی را وزن نباید نهاد وجواب جامی فشانده آن تعادل کنیم و نجا عال نمودیم
اوزکلا اوزرست وادعلاه ذکر وکمرکه بوارخود احرتوازو ومیداکر نیره فراست برابدش نه
ویهیچ نباید خود بیت ترنی آب غالده ازو ۰ جرکندم ملای کاه اردو مصراع
ارخدا وبدان بداش یاده آدم ارعن ۰ کمال کلستان لعم شد ازو قدم وآخی نباید واکل ایوطل
خلق ایمانی معنی راضاید شعر ستادکم اللئیم بلاجراب ۰ اشدعلی اللئیم من البا
ما کان دون همه که اوانی کشنیعیم دیدیم جان لسیانی می جبرکه اخی نی اوکسد بوسته برتسته
خوفالسته خودبسته زاده دانی مسبودرضین منعیی عزلت کزین باغی زار منک سرین قسمی
شکرچندنرد روبی جادنیرای ادنی الکزیانی کشکری شکرفانی ازشکری زباضیق طبعی دنی
دعنی کسوزی عنصی قضی حوای کسدای بعده سانی عانی کلی کسدا ملکف مرض بر اکلف
مستقلی حرض رامض رقض کسوخفی ساحه افراحته اداخت بی برک ونواحی انای
اثنا و ثابت شغلی دست به بند وا و جسته جانی دل شکسته کثاه ۰ روهی وم بسته
بالابلغی بهشت زبان وآهی کوتاه ۰ دست وآهی جرزور توانی جون قدرقضی یاشه حرمی نکاه
طبعش بجشو نه وقصاوی محبول اماتواضع وسکنش ماصول مصراع لکه اودابی باده اند فاش
بازبانی شکسته دست ولی بجروم خسته مجرنی بابل ازوبیسازکه وجون بزم مالم شکر اغان کد
وکفت ای کسور لشت بیم نعمی و قعد کردوشت ضی کلشه وار دیده کوش سعواکر مونه
بولشی بربع خشن کشبابان جهاد رکوشه دستنجوبا بان بوکشش اشدکان کوکشش
تراکشدکان خدانکه چفت برین سوت مقوری ومیکر مجود زمعقی وبعضی مشکس ورومی دکین
مباحی این نطرن الحاف ووداب سالکان والمعن لک مومنین ارکفام مجبوده سبیله
ومقام علم واصل شده ازتوری طریق تمودکشن وروستی شستشی ازدبان ربیم بیت
وانکل وازه ودیده مانکل بن ۰ ازونرینی پنده لابیان ۰ جون توار عمر قید اند وزوقدم نعمد انده دخشه
جواهرونان سف ادای نامی وائش بندان معنوع ادای ساقی شعر الکنی ازاصه زوصاعی فراند

لکن

درس ی چهار

کرنظیب شود محبوب که نبود بوکشش ۰ هرافسون و ووی که ولش ع تو کرم شک است وافسون وافسانه ات
نرم بود ۰ قد شغفها انا لنریها فی ضلال مبین تودن طریق ازوی دوان طرقه نیامه خن
ورامطرقه ودوان ندانسته ۰ امعوال این کلام کی خوانی ودیان معانی کی وآنی بیت
هرکه نباین جون نفسی شنعو ۰ کرکاکسی بعوفاش بحمد ۰ مارمان نعوت حرفیان آن کم اندکه
هرونی ازجبدای ایشان درکلیات چابی حقیقی باشدو حسدومی الاعضاشان هو حروبات
زبانی معنون نحن نعلمهم تو کارجهار کوشه فالم بدست آهی ازین جهار کوشه رومی نمای ووکلمی ک
دنبای قد نبانا الله من اخبارکم هرکه این راه سیاه ومحضاست واکل امش ازجا برفت
برجاست تو تعوان طرزستی که تحت کسست براحت من چشم وقوی ضعف مرکب می باریم
وبیل حال من بکرم تا توانی ادقدم هدوریان بکشی وعاک قدم ایشان شو تابقری برسنی که ایشان که
توشان جشار معوانی سنده وانها که توشان بلندس ودان سند وتحسبهم ایقاظا وهم رقود
وارحن عرب ازان وجه باجی خوانده که بار برابوال راحامل کدم وباجمله ابواب الهرمحامل شدم
شعر صاحب تطاف در قطرم روبی نهند ۰ وابنای زمانه بوسه بررو م دهند
ودرملک عجم ازان ادوم بودیاخواند که بعضی ریاشرام شنده ورومی راباباد دم ونیدکر نظر بعضی حرف
من برخلاف این معنی باشد مصراع عیب نمد زلکی خادان ترسا بگذرفت صرف الله قلوبهم بانهم
قوم لا یفقهون من آنم که شاهان ربا طبر ساختم دره نهاده ۰ اند وبیلان درمقام طاعت افساده نابود ام
عدم مرغان ازایمه ۰ بمعه ام وحمو شیران مرغوا ر راستی راهرو معان عجائب با سرو مرستان
مقابل هوهی شتشاه وماشاه کمقی وا دون رابا روان خوادی بیت جوسرو ازلب جشمه السینی
وطن برلب چشمه جستی ۰ هعم دراساع آن نوعی واشن ز حووض ماه زدی وان تس کونوای
سیبوی ساقی دوده ول درجان توا ساز سیر انداختی مع از انعکاس درد و افرام روان
برورومی ودواخه کوکشش بر المان دلادوبرم کعبی جون علم ازده تا بکیم دردمش آمی درخش
درضاش نشاد نقل درفروش افتادی جون نخ تستیم زبان منی سخن راهمی نوکسنان کلش کروف
سرکشی ازانسدتها همی قطره سنرستان کلشن سلاوقی ازعکس کشته ذکان غانم بیرون نمیدک
وصواکب سبا نوروزی بنعوه نخ الکوکم برطلب هوا اهدون بعدی دراکرواست معواضی مصراع
اردکش بیرون نیامد سروالای حوس ۰ هرکاه که کودکستان حمن وامی نظرافتادی قالوا تالله لقد
آثرک الله علینا هرفصل بهار که فراشان دیع خیمه نوروز برصحرا ازوند جارطاق لعل برصحرا را زه بد

باسمی قامتان بوستان وشاهدی بعم و بابلبل اوازان گلستان مشتاق بی نعم مصراع
اکنون زمستان خشنان کی شنم بیت بر حال دل ما نظری افکن ای کاه . اقاده . نمی دانی هم بهی اگر نیم
برشکسته کهجون ما سنگ درست گفته باشد او را شکسته نخوانند چون خسته را مانند بی گریسته باشد
او را خسته ندانند مقران معانی چنان حاجت نیست و سخنران کلام بزبان احتیاج . نه
فلا تکن فی مریة منه انه الحق من ربک اگر چه سخن تو غاست بجا بانتقاد ... است مع اقوال
چون نامغالست است چه اگر ارادم در سخن است دال کی اهل ولست مل بیاد آوه . است شعر
هر که او بی مرست سخن ترست . واکه او کونست بش ترست . نی زبان ما اوان زبان ناپی وای همت
الملغة الکریم بماشهرتی و آرزو تا بشعیاب جه رسند نخ ما بنعم ز آفتاب بلس . مخدر در فراقی
ابستان کی بنعم مرمن لدیم از اقاده دیدم وانچه با شیم ازان باقیم که در قدم در و پیشان اقاده ام
در دسی هوای ایشان نهادم مصراع یاد کنی شاید این حال رسد وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
عقد چون دید که مرای فی حد را شنعالست آتش احتیاط در التهاب او بود و گفت این باقی بقا نا گزیر
که انجام به نخوف در کمی نصف اقبال و پای از جاده بیرون نهاد . وضرب لنا مثلا ونسی خلقه
از جمل یعنی و مهر با ذکر و فوائد آنها که چه او فقاده الله سو نا داشتی براو رفته است و نیاد رحقای
اب مقربعی و معلوم شد ای مخالف ساند . وزن را مکنف علی تو آنرا مرموبت بعضه سر آید و از شعبه
او را زاحمد ندانند مغل او تر آنه است و فسر ن او فضا نکان بعد کمکی در بساط چون او بسیط
فنا تو د و دره و و راحتکی چنان تغافل تو آنی ان الله لا یصلح عمل المفسدین کار این وبا که اقاده حست
آن آن خوشان سخن ساز و لب تنکان زبان دراز در به فی نوابع سر آمده و تی زبان فصاحت نظام
در جند و سخن معنی شکاف ازین روی جمعه تامی بیا فتم تلک من انباء الغیب نوحیها الیک
حال با مطابق قال مست و قال مرا فق حال مصرع و گر حکایت دل گوش باید داد . که از سر به جمعیت
زبان ما را . تر ابا انکه ساز ساخت است و بدین گوشه انداخت چنانچه دفع نیست وما نحن
لکما بمومنین تو ما را چه دانی که خود را اندانی . دوقت نظر ما بار دل بنان خند و آب روی ما خاک نیجان
دو لب ما سر شکستگان کشد و با دل جگر خراشیدگان در صفت ما شعرا مان اسند و در حدت ما
معنی شکافان دانند ما کار افتادگان دانند و واحد ما دل افتادگان بیت المؤمن یکی شکافتد گوید
بو سنه دیکانشد د بر راسته دیگر . ما بیم دل تنکان بر دسته و زبان اوران ورتان بسته سر شکستگان دمی
نهاده و دل تنکان دمی کشیده چون زمل ازیعنی بسر بر افراشته و مانند ام بر برج حمل خانه داشته

نیک بداران ز نا نبسر جانب اخته و شیری وار خود را در کان انداخته چون شمسی روی بطالع نهاده بر وفاقی
و مقابل افلاک ار باب نخیلت سر چون معنی که بدیدم و تحمیق قرار داو و تضیقش ار رسیدم مصراع
یا رب این قال نقد و واقعه چه حالست ان الحکم الا لله شعر زوجستاعش پیش اشفته کردم
جوانکاهی چنین ایستاده آدم . از غوست کبو انفست که میر نوا هی کامی مرکنند و کاهی انداوو کاهی
بر زنند و گاه با بال عراده سازند و از کیسه بربیت که هر روی افتاده بر بر بستنی زنید و سخن که را ند
وار خلعی بلستی رسانند بیت انها لیک اگر اهیان بنیست اورند . زین نوشته که ابی کام کوند
انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون ازدیم کس که معنی اثر نیست
و کسی دم و بیست وارزیا تر شان خسته و کسی معنی ز بانیست قلندر انرا اجم و جیره افرا ز دواج
فرا دا شاعر و انقیاد اساط بنا به من راعیان تسعة وتسعون نعجة کوانند و کاهی از
ولی نعجة واحدة مرا اوره یا ما جه فران که رکه شده جنین است ومن حسن الله قالا من عرعر
در آن حتی که ز دو دست شدم که وقتی بسر اقرار بعدم و دران مبین که ای عال کشم که زین حتی سر کشتی نجم
بیت خوشا روزگاری و فرخنده روزی . که بعدم یاد ما قاوا قارب . چون سرمی خوب
بشانی وی محو و نیز آه لن ترانی مقتبس فیضان نور کند و زتن دلان قبطی و و رکند . از طور تعیق
علم افراشته . و ز نور تجلی دیده دو شیز و اشته خضر وار از خشک و تر و معنی بر تافته و آب حیوا نرا
سر ما به حیات باشد شعر هر کس که از حسن که دوست تر ای . دو چشم ندارم که ما او اشناسد
در عجم ما را چندکسی کوانند انده و حال الکل دراسم اما ند معست وان و بنظم و ترتیب نسبت کرده
حقیقت الکل مجموعا آنست و ذات ازان در عرب ما را بد خوانند اند که افاس لیدا اشعار
ما شنیدند اند و در صبح بلبل بلبل خطیب کالفراش المبثوث مطابق ابوالی است کالعهن المنفوش
مرادف السماء کالکر شا این بساط غرا در نهاد . انه ما بطرحت نها ده ام و که تره لی گنجشان انست
انکلی حسن آنست که تو خود تی حجاب خوش چش آورده وخوش را محجوب گفته
از دل حراجی و بی بسر دوای صحرای یعنی لی ای از جای برآمد نیم زبان تیز کرده و روک
در میدان فصاحت آورده گفت تو جه ره کار در آنی ابشتر دیگران آنان و کار خود او جز نه
بعلی با وی و سا نده و لب بطلا نه روی خوش دست و کار خیل می درند مصراع
بر وی خوب مشرف و معنی منان . اکنام نی دیده این چنین و آن چنین بشکستگی حومی دلت
خوم می یابم و بگشاد کی روی شست کرم نی جیم دل او بند خود آنی وارزه ول خبز نامی و زبانی قاصی

دو رسد بی غیبی روی نکهت گلشنی اراسته است دستی برجنت جوشن پیراسته ودیل ایان آن
بهودی صید نتوان کرد وبدین صیدی در قید نتوان آورد ومالکی توجه علی وماسح دل بدا [illegible]
درست والت تجلی شکسته شد [illegible] حال دل مندمی [illegible] ازین برلس ع [illegible]
بعون تو برلستی [illegible] نتوان بود وعشق [illegible] نتوان [illegible]
[illegible] درمیان نه در سخن سپی [illegible] شکافی [illegible] برساخته [illegible] بر داخته ودرهی
زبیا طبعی بشته [illegible] نتوان کرد [illegible] نتوان [illegible] کاشانه کونه دو شراب
ازین جانه [illegible] افتاده [illegible] **وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون**
بجای [illegible] رسانیدی [illegible] زند وادکرا [illegible]
بی زنده ع اتان معنی [illegible] طالبان [illegible] وغالبان [illegible]
دهند [illegible] بیان [illegible] نتوان [illegible] ترجمه نتوان کرد الا بروی
وما كان لكم علينا من فضل [illegible] سالی [illegible]
مبدا [illegible] نتوان [illegible] دان حد کرد [illegible] **معراج** [illegible] بیان [illegible]
وتکمل [illegible] ان [illegible] دم [illegible] نتوان گفت وآن [illegible]
[illegible] نتوان خواند [illegible] ام واگر [illegible]
[illegible] ام [illegible]
[illegible] اذان ترکیم [illegible] شرط [illegible] ام واز [illegible]
[illegible] بدان [illegible] کتابی [illegible]
[illegible] ام [illegible]
روز وشب [illegible] ارباب [illegible] اصحاب [illegible] **والحمد لله الذي هدانا لهذا**
وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله [illegible]
[illegible] ام [illegible] کمال لطافت [illegible]
[illegible] ام [illegible]
وما علمناه الشعر وما ينبغي له [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] چون [illegible] شدن [illegible] ام [illegible]
[illegible] انکار [illegible] کرد [illegible]

مجاوره

دوس
یس

مجاورة [illegible] مساجد [illegible] ارباب قلوب [illegible]
[illegible] واین مکان حاصل شد [illegible]
[illegible] **واعلموا ان الله مع المتقين** [illegible] **ومن اناء الليل واطراف النهار**
[illegible] مسجد [illegible] است [illegible] **لمسجد اسس**
على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه [illegible]
وظایف طاعات قیام می نماید **اذا ولى راجا به** [illegible]
چون [illegible] مساجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
ولا تدع من دون الله ما لا ينفعك ولا يضرك [illegible]
[illegible] **وافوض امري الى الله** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ومن اوفى بعهده** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **افلم ييأس الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى**
الناس جميعا [illegible]
[illegible] اسماعیلیان [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]

رضوان جو بیت **بیت** درکام جیره سانی که ازکرمش شیر میدهیم ٭ وم درخون کنی شایله باقیان بی رواج
اگر فهم یا سیدان بجول سرمعنی لم واگر دخیو باشد نغان سرابست بروقعه ام انتقام حجم بی
درمقام محمد سیل ازسالکان بکسسته ودرو اصلان پیوسته همی بی‌صفت که باز آلما سب
صد الشی نخوانند و دکل کس هررنگ بوش هررنگ آبجا بر آب رضا اش باز داشته
این طرفه‌بین دانم دابن وثیقه بین خوانم **مصراع** مجلس این نامه بخواند و دوش ٭ تا ما جفت که نقوی
در مفاصل واعضا مرا افتاده است وفسیح واطلام طاری گشته دوارت و بیوست برطبیعت غالب
آمده وسلب وسکته عارض شده **اسأل الله العظیم رب العرش العظیم** تا این ضعیف را
این واقعه حادث گشته است واین ضعیف را این حادثه واقع شده سوره **اذا وقعت الواقعة**
با ورد زبان و حرز روان ساخته است و در پیش اقامت در قرارات و هواجس اند اخته
شعر هرکس که ازین ندکلامی داند ٭ احوال جهان کسانده و سامان داند ٭ کاه در کار خانه مرکبی
بساط انبساط آرام کاه بلکه کوب هرخاکی چون خاک بی وسام کام حید فدا ازبابی دیوار ساز ند
کام فرد کوشان درزمانی مسیر روان انداز ند کام درکشد و کام زورکشد کام بانش وحند
وکام اذانش یکبار بیرون شد اند و دست اقدام زولسته انهاکه مراجو قید اشده
بغال داه انداختند وانها که را سبز رمیکره ند مکر ساختند طلب کاران حق می‌ جدند وخسیدارانی
حق می خوانند **ان اعلم بعاقبة ما یعلمها الا القلیل** شاها هم درشان بنشین انداز ند وشهسواران
در زیرزین کام زیر دست زیردستان بینی وکام زیر پای ترستان کاسم درخلوت منصور فان
بابی و کاه درصحبت منتظفان خار راه درش تخانه یا شم و زیاد و اطمع کاسا ز در گلستان گلها را
شمر بستان خوانند و در بستان شاخ گل را بلبل گلستان وانند **مصراع**
عال مختصر کار ابی منقم و موسعه ما را ٭ که ما را سوره ای ودیدار و دیوار کنار رفت **ع** ساعد شمار انجا ما
بجد با دایت علاوه علم کبریا برافراخت وا سیر کبر و ریا هش در انداخت که ای لطیفه معرفت یان وگوهر حلقه
سرو ایان نوان بر ای که تا بجد ٭ بزرگا دیانی بصد مرحمه اصلت الاشیا اغنت وخرد را
بجوان ازخوانی شادت ازدشت بانت وخوشی ما نوسلطان داری که وطن منظور اقعار
که کاه علم بر معرفت اقداد زنی سرزمانت یا با نفس سرابست وسوسی در آب سهم با مارکی وکر
امری و تغشی و کبر الکبرین شیئ جنین چون نوبر کرد شدم نکس بابا از زبان کمی کاسه با نم
و ازنگان بیایی کسی که مه نکام ناازکتم عدم بصحرای وجود شیلی ام صبح صاحب وجود را

لطفا خود نهیب ایم وا و ان و او از هیچ مشفس نسین وفان با الحسنها جو نید و و الستان
با نکوکشتی کوید ما با بی خرانی و باغی و انی و از اصل دکو بعن بانی **شعر** نکو و آنم بهاره که و مغرور شن
طی شوان شدن نعت زخوانش ٭ بیندم لب چو ان کشیدم این را آید ٭ کنکش کرمش کو انشه خطه
ازاوان نطاح وزمان ارتضاع بنبات **لیثبتها الله نباتا حسنا** برورده ام درمقام **والنجم والشجر**
یسجدان از میل و از نورسیدگان بستان جمسیح فخر کرنش ادب شیغم یا دوقه است و صبح بزرگ شامن
همسخ گمه و جون بساط نشاط منطوی گشت و نهال کلام شمی عاقلان گستاخ غزل نامه برا نجمن
جمن خوانند و در قید اختیاس و اکسار ماند نه نمانده جون به صرصر راوبام فرا آورد کسیبه بی طوق
بتوسعه فراق قرن فکه زیر دست مرکس درزیر پای هرناکس شدم **مصراع** این جوان کو فهم افتاده است
لکل امة اجل الرتد رهان کار نمانه یا تم پرورش آب جمن و اوه اند و شکر شکان
وار الله ذیا میو نا نم نبات نهال این دم بیل جا ان کشتن برباد داده و نهال راه او فنا و
ذلک قولهم بافواههم **شعر** من ان تم که وجی و او ان ام شیمی ٭ در چشم معنی بکاه شن ام
دم جون شکر شام شاخست ارض الشمر و نجا نم جند دو سینه شکسته اند وجون نبات
بدست خود درستنه **زین لهم سوء اعمالهم** و این طرفه که شیرین کاری دم بدست آورده اند
وعقد اللسان کنده **افمن هذا الحدیث تعجبون وتضحکون** کوی که فواک شکوهی من بس
جون من نیم ازین صرفه میداکنی با ان صدقه مجلس را محیط و صفت عشاق را بسیط کهور علیم
از دل دینار کون درست آمد اما کارم از دل مرکن کشاید **ذلک من آیات الله** **بیت**
حال دل بی شکسته ان و انند ٭ ترجمه دانی که ازین شاعر ندایی برکی ٭ کاهت منم شیشه دار
جمال بازداده و کاه به بوم درزمین ضلالت نهال جون خمار مولکینه و انتظار و کنند زمین کرفت
و بغل آتیان و لشیه جه زمین نهال الرماق کعبی جوانی ومعنا ساکنان ان رباط و کرمرق شودی
تابی جسر ان ارمغان ان بساط **حتی یلج الجمل فی سم الخیاط** جوا باید که شنیدی شان
عزالی ومعرفان شد و انی بدر بکاهی مشغول شده اوقات آن مصروف و اند جون نوبت
با هل تصوف کرد و خصه را دوسلک ایشان آورد با ید که طریق ارباب مقامع سلوک آیه و کل ید
سعی از ادای وظایف کاینبغی قواعد تمایند تا شفقه صحبت درو صان آنی واکرار هیچ ایشان
دوی شانی حجتها باین **فعسی اولئک ان یکونوا من المهتدین** جو اشب و روز بین باز
اثال شود مرد وجه درمیان نهال و درم شاخ اسکونا ید صدان طول وعرضک بیعه است واین مضطبع

مصراع بازار تو زین گونه کسی گرم ندید * خود را بدست و جیب دو دل و دل بر ساعت ... منه
ان الشیطان للانسان عدو مبین قضا را باد آوازی بگوشش سیح شیح رسانید الحمد لله
مصراع حدیث ادهم امت ... * داود او اجراش گرم کرد و ذایقه قوتش التهاب
آورد بدیدم آن بوریا را براکاشته و با بوریا ... رشته رشته ریش ... و سپید از گوشه گوشش
جدا فراشته کنار ای ... زبان شکسته از نقش ... بسته بیت که اشارت کنم بیان نمد
در کشاکش کهن ... * چون ... این کلمات ... چون تواند که بر زبان آرد
وهو ظالم لنفسه ... که دعوت ما ... وظاهر و باطنش ... منور
و ... کشید ... که این ... از ... است ... ما را بسته
... است ... و استحقاق ... وصف ... و صاف ... پرورش
بر زنی و ... و زنی ... و مجالش ... ترا شیدم ... خراشی
و ... برکشیدم ... کش ... را ده آوده اند ... انهم کانوا قوما عمین
این ... و ... جون ... و ... ایاتش ... بر خال
... شکسته ... انی تبت الیک شعر بارالها کن ... * ... سر خالم
فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا وانت مولانا حاضرا وال ... سوخت و سینه
از آتش دل ... کشیدند و در خلاص ... کشیدند قالوا یا ایها
العزیز مصراع ... شنیدم که ... * ... و آتش دآتند ...
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ... آن نمی باشد که ذیل عفو
... عاقبه ... و ... ایشان ...
... کرد ... بر باز
... والحمد لله علی ذلک شعر ...
... هذا بلاغ للناس ولینذروا به ... کوشان کوشان
... حروف
... اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار
... شکست ... و آنان که
... ایشان اجتناب نمایند طوبی لهم وحسن مآب

معقد

دوش ... مست

۲۳۴

معقد ای ... بی شائبه ... از زبان ... روحانی برند
جون ... رسانید ... از ... رسانیدم ... و ... اندم نوع ... که
ارباب ... معانی ... بدعا ... حسن عقیدت برافراشته اند ... مناقب ... صفا *
طوبت ... از ... ایشان ... کش ... نمایند که ...
این اشارت ... ادراک ... این عبارت ... ظاهرست که ... آید
دارمی ... لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از ... این مقالات
... این مقالات ... این ... است ... این ... بلکه ... ازین بارک
که آید ... مصراع عاقلان ... دانند کن ... است ان فی ذلک لایات
لقوم یعقلون ای ... * تا ... * ... ما
شان ... که باشد ... از ... یاد ... کن
مصراع تا بدانی ... شد تمام * این کتاب ... است ... گشد
ان هذا الا قول البشر ای ... باشد ... ذکر ...
... از ... و کان الله علی
کل شیء مقتدرا شعر ... کرم * ... * ... دل ...
بزبان ... کذلک نطبع علی قلوب المعتدین ... از ...
... معانی ... و ... زبان ...
... است مصراع ... آرد * ...
... ... افطال علیهم العهد

جون ... راترا *
سخن ... سخن ... دم
ربنا ... وصل علی خیر البشر
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب الموهوم
برسانه نمد و بوریا فی غرب محرم الحرام
... عشرین ...
م

رسالة الرابعة في مناظرة الشمس والسحاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد موفور وشکر نامحصور مخصوص بدرگاه احدیت وبارگاه صمدیت مالک الملکی که خورشید
منیر که جمشید جهانگیر عالم بالاست بهمه سراپرده جلال او وشب وسای سکون ابر مطیر که ابن حاجب
سپهر مسند رشته مهمان خانه نوال اوان بادشاهی که معماران صنعتش چار طاق ارکان را در ضمن عالم
کون وفساد برافراخته اند وان جهانداری که بوستان حکمت سلطنتش عرصه کاه حواس را در هوای فضای
دار الملک وجود انداخته خطبا الای او خطیبان عالم بالا زنور منابر کرم ودساحه نعمای او سوفان
دیوان اعلی فهرست دفتر ساخته رکاه سانی افلاک کرسی کاه مالکاه سطور که الله الذی رفع
السموات بغیر عمد ترونها ودر کتاب بدایع امام که روزنامه کارگاه ما نساخت مذکور که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین کوه فیان
معابد علوی که ساکنان حظائر جبروتند ورد زبان کرده سبحان من تقدس بالعز والجلال
سبحانه من تفرد بالجود والجمال ومنزویان زوایای قدسی که معتکفان صوامع ملکوتند حرز بازوی جان
ساخته که شعر سبحان من سبحه الرسل في القفار ・ سبحانه من تعده الجن في البحار وصلوات
صلواتی که شعله فروزان گردون را که حلیه سوزان مجامر فلکند از رعاع نسیم ان دماغ جان مشکین شود
وتحف سبحانی که نغمه نوازان روحانی را که زمزمه سازان مجالس ملکند از دوام نسیم ان مشام روان
عنبرآگین گردد نثار رقبه معطر وگنبد روضه منبر ان سالکه فلانا بلجی وان ماه گردون فرق وی
که سلطان قاب قوسین بارگاه اولاک ومسند قدس بارگاه لولاک است **شعر**

در یتیم صدف اصطفا ・ واسطه عقد رسل مصطفی ・ مه علم اسم ارباح بادف ・ ونام الحام الورق الخضر
وبا کوره کوه غفران وبر شجره رضوان ربسل ارواح مروح ودر ملا اتباع مقدس اولاد واحفاد واصحاب
احباب او بخصیص خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که بعد از ختام رسالت وحی وانعدام اسباب
نزول روح الامین در اعلای معالم دین واملای مسائل شرع وتشیید مبانی اسلام وتفسیر معانی الحام وتمهید
قواعد ایمان ودر تشیع ما سبق فرمان وتاسیس بنیان شریعت وترصیص ارکان ملت بازوی اعتصام بر
کشودند وبه مضمون مجد **شعر** علی ارواحهم کنف العطایا ・ من الله الذی خلق البرایا ・ ما تحکم سیالم السارف

بالانوار وکشف معالم العواطف بالامطار وسلم تسلیما کثیرا **اما بعد** چنین گوید بنده کمترین
ان اعاجب وبنده سرای ارباب اسرف عباد الله المعبود ابو العطا محمود بن علی بن محمود المنشی الحاجی
الوسوسی الکرمانی جعل الله عاقبته کاسمه محمودا وظل کلام مکلام ممدودا که در سن وشتی که سال
طالع ملکون که سلطان هفت اقلیم گردون شد **شعر** رشته طالع وبخت وبزبخت حسب ・ والدنیا از فریدون همی کاخ عالم
کوشه چتر دراز ان بخت و ساعت برماه ・ کوه بوکفش بد ودر حسام ・ اوبالغاما بالس کوه کورت سکون از سر برکشیده اند و
ابدال صحرا اسای باغ در اعد قضا در سر کشیده اند **شعر** تمه التحیر واقرن باکب ・ و عودت العرف والدم حال
شبی از تکاره منه گوری سوخته بودم واز اتش دل براعی افروخته از دیوان کمال غزلی اغاز کرده واز
بیت حسینی نوای برساز کرده بوت محامد ودعای بندگی حضرت وزارت شاه مخدوم جهان صاحب
صاحب قران اعظم خواجه جهان اصف سلیمانی مکان خداکان افاضل وزرا عالم قدوه ملک السر
دام ملک وطوایف الام معدن العدل والراقه صاحب حارث والحلافه المعالی کتبا عن الوصف بالاطناب
المس سانا عن جد طالد في کالقاب الذی کان و ولاد آدم بین الماء والطین کالالهی والدنیا وال جلال
حد سلم وغاسه المسلمین اعلی الله شانه ورفع فوق فوق الفرقدین مکانه **شعر** سلام علیه بعده وابل بن غامه
وفض بن بحر بن لجه تعاطم ناشرت ・ سرعلم بن غلام وفجر بن سعد ・ وشفت ربع حصالم ونبق بارف ・ وبلطف سهوی ساخته
ودم سرمناقب ومفاخر ش در گنبد نطاق ششدری انداخته ودر اوصاف کلک خان بهار ما وبر اسماع جاری وقواری
اضافه کرده

بهذه القصیدة الموشحة بالقابه الشریفة عظم الله جلاله

هم غنچه دکن فهکوان	کشت نقاش فرش مطلون	ما ترکف ملک مخاک	ساغ گل با در شراب ورود ون
سرف بالبر بید خنده	دانه افشان لب مرمرون	غنچه من زبانی گل رز	در افکنده سو اکنون
گل نشان فرود بلبلی	مرغ وشان نوار سه مجنون	روز به سه بهار و فتح باغ	خار بر سر کشته وگل محون
نکار رو که ابرا کتبا	جگر لاله ماه خون	بلبل بر جمله اسف	مرغ زرد روی با سمن مفتون
در هوای سامان چمن	بگذران قراب مردون	باد بخور ونور سوسن	سر قباط نیاز رودون
عمر سورن مجمد لا اله	زرمکا فسح اذر گون	ارزد سیم غیری ودر کتب	باغ عجب وباغ بان قارون
شرق شکوفه والی	دشت ملح وسبزه دون	نرگس با الوان رود دو خواب	ابر بر روی دید با افیون
کند بر جمال باغ نثار	ابر ادر ادر مکنون	مطر عهد وضاعف گل	بالقضه سد مقرون
بر سر ساغ صاعصل ملک	در جمعه الحدث محون	دوس مکنف بلبل	که منم واضع فنون حیون
گل تحدره وکت مس موزن	کرم حو نخله الحزن فترن	کرکو وجبا العجب نبوه	بالاحسان محبت خواجه گون

دفتری

کشف عالم کمال و مناورت | که بود خاک در کفش گردون
وان خدو کی ابکر منش | که بود ان صفت خطی چون
کمرش بک کلاه طبعش | نو بو یاد بر م را خاتون
سخن جب ازکار ایمن مغز | نه فلک جلب او مغبون
ای کادر رنگ انش عیب | ای خاک ایمید مدفون
نی وجود تو ای اکاهی | بکن کاف از تحریر لون
در سر کار ان بر نگاه بود | جد اوان حرج سعلوطون
ملک انلاک را جم سخن | کنم از در سخن چون
کسنی تحت بد سکالانت | باز چون روز کینه بر کون
از دوزی که دای کوکن | علم راسوی غیب مضمون
واکی با منطق نگاه بان | بخلاف فی منز افلاطون
فرد دو دریانی عدلش | کوی در جام خوشگوار افیون
بجاه او م اوبری زشاب | خاک با هرم او طی دسکون
دی کوانهم و شب زنیات | سم درسنگ خاره سد چون
امتحام و کر بود معما ن | کار دیم زمین شود سکون
ارجای کف و بیاعث | در دری چون شود شیخون
با بود در فضای کون و فساد | خبر جز نه طناب و قانون
عرش از حاطر فلک مجروح | ذات تحب زبانه معجون

حون حلوای کران طبع عصیده قصیده با نام رسانند وکاسات اسباب دعمی را چون اب ناتسجر کشند
فراسان تحکا، **یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل** اعلام سلطان کور ا فرخ روز
برمس طان با نحانه بام نو تد سکسالان مجلس خانه نقد بر طرح رواج راه دا فشان صباح ریخته و مسک و کافور
تخلف و نو را تکلک را صحنه بد **سحر** بد ماند ز مسرق حیس خورشید ** روان سد جمع ذرین جهند
زنی نخت ان با صحبدی جام ** حاجای برانکس بد نام ** حوری و علم در حله نور و نوری ره طور جبین خواب
وحدتنه اب مهره نظ ماد دو مهرانی بهار سحری ابر و گلشنی بر زمن ساد ی منع سوز و عرق ایمانی شرق افروز
ساقی نه مل و حسنه کل کنم ان یکر مجوع جیت وان لعب لوع کیث که به ماه منبع ماند کز انجاه تحف
براید با خورسید کنعان کد از ز سلطان مصر بدر اید **لم یخلق مثلها فی البلاد** **مصراع**
مرغ سم انعام ز ان قفس خورشید روی حون مرا و بد در بحر تحیر افتاده و تحجکم کشاده کف **فیه**
ایات بینات **مصراع** رو سفید اث افاجب افاجب آفتاب سحی که با دام جهان تو اب بهشن
خواند و نادی که کلف وان کو اکب مهش دانند **فادامی معتاد الناظرین** و بدم ان حور بهستی روی
روحانی وانسه انس زبان آسمانی زوروی صلف در بحار انعام انداخته و حرف سوف انیام فلک دوار به
افراخته **کمثل الذی استوقد نارا** جمع زبان جهانکسای و زبان سخن سرای انده که مسم **نمر**
طاوس حدایق طوس ** کاوس براوف مسدس ** سرجیله هار قهار نکوند انجا را سحاد عدا در رخ چتر ا
الا مستوی مبنا سیمرح جم سیار کان مشغل را دارکان فلک مرکاه فلک حلم در کاه ملک شوه سهر دهره دهر
زلو بحکیم جم مراغ اخوان ** نقد کان صبح جبط الهمان ** لولا لای بحر احتط منظر مراغ ** فرشد و کانه کو هر خون ری

کتابخانه مجلس سنا

معانی بیان نیلوفری سما رنگه ذا لاماه بلغه بالا **مصراع** طبایع ملک فلک نظر جیاف مهر شهرت مظهر اثاث ملکی
سیرت ایجاب فلکی زوری خاوری امنا ای جوهری سمل اسدی بدر سجدی کلیجه او رنگ زبرجد
طلس صبح مجرد **شعر** تا نه جام کشی نای ** بار نه مغ کشتی کنای ** شمه بحر اسانی مهر تحمر
اخران شمه ابوان بام جرخ سبعستان مشاقام مهوار قدشش انبه روی زمین سرخ نای ثم اسامی بوادی
کلکون مضمار نکاری ** خرمن طارم سبعین ** لجاجه ای شمسه جبین ** با کوره کو رسش کاخ مرکز
بر ساق نور صحدکانات نور جدیقه مکونات **کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة** طاسی زر در طشتی حسری
نهاده وکلی زر در دستی نیلوفر نهاده **شعر** وکر کلو کمی بدستی بکو بم ** غازه کر ای طبیب ابشو م
م کار فیروم تاب ملف ** طم طبله ام فاوم وهم زنگ آینه ** من ان هام که اسلا از بر انم ** زبا را چنین داد و در دارم **
امسال ملک لوم که زنیخ بخت یم بکبوتری دهم علطوان نغم وان شهوار حله نسسم که بیدا کیان مر ایک کرد و ان خدم الحی
کوم کرفس علی را سهم ذباب مع من نابت کی لشد نداو و اعصب وکر دعوی کنم کرصف سکن طب سار را باحدیث من
طاف نکرده ند از اسکواکب **نور السموات والارض** را نی کاسم و مواکب **مثل نوره کمشکوة**
فیها مصباح را مامت طاب اگر نرم جرخ باشن دم از مقابله زند منع سرس جیوزم وکر شیر فلک در جم مقابله را
خدا شی ازجانش برا فروزم را صحان دیر مشامیدم **سحر** دانند و زاران طور سینا نم وسر کلیم خوانند حکم
اسارت والشمس تجری **لمستقر لها** روی بجانه خوش نوام نهاد و بر معنی فلما رای الشمس از عمر بود از
روی خوش نوام کشا کاسه فیروزه سش کو سه از لعاب من نابت شود و سیلوا جورون سش روزه از سراب مثل الفلال
کند و ان خسام که شیر سکاران شعبده را خواب خرکوش و هم دجرع دو بهار داعم شیر تبکیر روش فهم اکر چه مهره
بازیکنده انشام و مهره سازی شوا فسا اما مهره زرین بام از دهان افعی سحر بدام اور نکاد ریجاد رم دکلیجه
طارم اخضر ولس بها یا مهم لعبه اده اند وکل کو را بسترق بام نهاد **مصراع** وکر احوان زر عندانی ان
موبد ندانم که سپهر طارم بام **شب** وافاق زیر پای برده، و سر کلام من حون حقیر رنگ ایش با بر سر
شایک کو اکب حواد کم کل و خان حرخی دار کون علا را کم نسر فلک را خو ک مینا ی بود او و هما ی خوش
وا سباب تیغ لسوزم سامانی دار مغرم شمسه سرفی خوانند و صراعان بانوار شرق در ست منزوی دانند
مرکرا جون من باروی مسند برو رای مسیری **فلاتکن فی مریة منه انه الحق من ربک** ارزان بود که
صاحب وارد وش زمین **سحر** کرکر تانک دران قدم با ب ای ** بالی درن سرکی زونای **فاجابه السحاب**
با کاه سحاب در انصاب که جوهر فروش ر ستار ا را عاشب از کوشه در رسد و محاذی او سایه بان برکشند
فلم ما حکام من قولها وکف **شعر** الا ای موج انس رنگ تاب ** جهانی را نگری کوهر باب

چراکه قطره در جیب حلقت • چراگوی که شرم از حلم بست ربنا انا سمعنا من اخبار کسر بحجر
زبر کسمن وساغر لعل در کشدن ملک جهان مسخر کرده و کار عالم مسخر نموده هر صبح صفت ضاحکه
مستبشره حب شعله طرب باز کشاد و سر بکردون کرده باز نهاد و سراب کناری نوشیده و
لباس زنگاری پوشیده ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه چنانکه مطالعه روی روز شاهد •
می اند معروف است که هر صبح که سپهر جام جم نشر شود در حلقش صرفی معانی بود مصراع
صبوح جان سخن خسر قصر منادا سراب روشن در جام ریزی مصراع طلوع کلشن هر روز که ضفرانا
وانما انوار بر بام ریزی شعر مهر بالا خاورم دانی • که هر روز بالا کرخ بینی وتری الناس سکاری و
ماهم بسکاری از صبح تا شام مست بر در و بام افتاده دیده بر سر دود فی خط او منظر پر تحی کشاده
ان الله لا یصلح عمل المفسدین احساس مدحیات را لکلفی نوعی دیده بر بحر باب ما نعدی
نمودن موافق شریعت مطهره نبوی و مطابق ملت علت مصطفوی نیست وما نحن لک بمؤمنین
جدا از اهمه ماثورست که از مصحوفه مذکور کرد انتراف در خانه دل که از ادیان من خوامن عالم جان
چرا طلب خواند هر گاه که از مراد جان مراد و دم در ریاض ریاضت باب ذهاب شوی مروح
و چندنسانی که ابتغا اینا ما حسنا عبارت الانست بوید وچون بر رضای الهی همای و
روضه شامی که در قصبه ستند و اقصیت طلب کنند و هرکه شجره طیبه اصلها ثابت وفرعها
فی السماء کلاب ارانست منوس کرده واز آن شجره که شب داغ منا از ورنگی دست باغ
منو از و بوی بوسمر شود واعلموا ان الله مع المتقین وکدهم از کسف زنی و دعوی مکاشفه
کنی خود را از ملوک ملک و حدث سادی و طرفه اهل سلوک سلوک وادی سر از جیب اعیان برآرد
ان معنی را نصیب العین دارد که چون سالک دل از غلط شود اگر سواد نیز الحسنه محیط شد باید
که چون ساحی غوطه در دریای نامتناهی زند شعر لکن اکار شرم روانست • و اکنون کار کرده ترنست
فماذا بعد الحق الا الضلال اگر چه روشنست که دام صبح لوام ملام طبع هر کس نباشد لعلکم
الفکم رسالت ربی ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین مصراع
اگر نصیحت با شنوی نیکر • اما چون بعین العین ملاحظه می افتد لا تثریب علیکم الیوم چرا که
بر کسانی که سر گردانند و دست خوش جرم کرد ان موجب اعتراض و محل اعتراض نیست فاجانه
الشمس شعر جهنشاه خاور جان کم گشت • کر سنک از شفه ایرکست • در سده حدث کنت
تالله انک لفی ضلالک القدیم من ان خورسدنام جمشید جام صاحب قران که درمالک

امارت مرتن الشمس را بر شد نسبت بعواسل علا انوار ما کند وان لمعس بری روی شناسی
سام کردن صبح ممنونی صاحب الشمس را باضافت از حجاب شاروان اعات مادا اندمنغ
حکم جهانگیر ما از حد سرف با انصای عرب جارست و ماشر باسر سعادت ما از خاور تا باختر
ماند هر روز که خیمه زرد دوزی برحد قدم روز زنم پاسبان اسرار مه والسنه صوف ساز قد
در صدمعمور نور و ضبط امور صاید مضامنم که اگر در احیای زمانت دراب دم از اعجاز دم غریب
نامد که حلم رو جیم واکر از طلاطم امواج طوفان خند شم عجب نبود که مصحف نوحم در روضه مثنوی
مستوری حیرار حقم و در حلقه مینای حیری یکیسی از عشق اگر صحیحم از اجماع مادار مادنه صلات
وکرما و دعوی اقتباس انوار ما کند مختفی دنیا به صیدر باغاب سماون ماو تحفه وشتر دو شناسی نامه
نظر عالی ما سمع کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون چون مهر اعراب بر غوارب مغارب ندم خراج
تم روز را وجه خرج شام سازم چون تاری بوارق در سحالش سارق معروف که مانم زوالی سویته
کواکب ثواقب از مس شکاه بام در اندازم حرم که طابر ونمش را بر فلک هاف فرمان در طیران
ارم باز ستند روز عنقا شال در غریب اسمان سازد وان دم که همای چتر ساون را در فضای هوای
مرف پرواز دهیم زاغ سیاه شب حاس واز در محاب ارحمانسمن کرد طاخان بازار کوان
و مکان را دکه مسکن کان شد جوهر درای ومطبع و دور نگی که وزانشد باب الهاب ما شمع
فجری یولج اللیل فی النهار از عشق ما سبب ما ادراک جوان کرد و مضمون یولج النهار
فی اللیل را در حضور بر نور ما روشن جوان ما قت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • سخن
ما اصل ولرا مفهوم کرده و روشن دلانرا معلوم ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب مصراع
بوزانی که ان سخن دانی • من آنم که هر روز مراز بالین سرف ز کرم دست روی زمین ماهر زر کرم بسان
شد سامان را بدامن زرا فشانی کنم و مهر ورزان سرکرزا از دل کری مهربانی نام بان مهر ایرق اه
بر معوانم سر مفرانم وبا انس مهر مدعنو زم جهد معدودم ان الله یحب کل قلب حزین وشه
شداق بسان فطرم کلیرک باغ پیروزی خوانده ومشعل فروزان نم قطرم چراغ کاغ مرزه وانند دحکم
بامر من ربکم مامن زبان طعن و روزی کشایی و سنکی نای که ابواب طوارم را مسامع واصباح مطانع
را صباح حسنا ازا مبحیوم و تره روزانرا مفعو در مضای سترلا سانی قد جاءکم من الله نور و
کتاب مبین هرکاه کر شاسن شعاعم سنز رواز کرده از عم مشامم زاغ باغ هر کون بجرم خوش باز کرده و سکک اسطاف
در زمره مکن منت و طلوع قیام ام من دن سن مهری زرکادم در دم سر انوار عیسی دجال سوزم بچون

روح امروز ماه بل حب المعوار حضرالاذهن مقرر حب والمارث حب المقدس عبرامرمن مقصد و
وما توفيقي الا بالله جدول كش عموم اجرام و داشمه طالع امام شيخ صومعه را بعد افلاكم و درج حسن
سيريان بر رو خاك لقد منّ الله علينا شرب طهارت ما حيف فنى مكدر كردن و ملبس عطف
با نهمت بجود ملوث كرداند مصراع در غمو روت بود حامر وكش شده لتجزى كل نفس
بما كسبت اگر معاني نفس بجوي بيان كند مي كه سوره والشمس در بيان ما ما زلت وكر مطابق شرح
اندي كان بجوي كه سور نور در معاني بيان ما نزل شرح سارق الا نوار از نحوي اعاده شما منكشف
سود و مشكلات بباحث مصابيح از حواشي ما شخل كمعلا نشر آيات واما الذين ابيضت وجوههم ففي
رحمة الله را ماي عالم آراي ما مفتر نواند بود و مفتر مكانات ليخرج الناس من الظلمات الى النور را
مفتر منير ما مفتر نواند شد هر شخانه كه ما م نه هواي شراب دارم و نه بر هواي رباب فلا تلوموني
ولوموا انفسكم فاجابها السحاب غام بخوم جون جريان لسان او دبد عبوسا قمطريرا
برق جيا از مجاي مجاكا بر داشت وكف كن بر جست سر كبر و ذبي دست همبر كند شعر
جرا با مش مو بر ش كنند • نه از سر ناني جيا مي رسد • لشكر بحار غمرا بوش ما و روي در ميدان شاطر و نهال
وكف هل اتاك حديث الجنود بكار كه كوه تا كوه سواد سياه ما شد و ذكو تا بكوه سواد بعد و باكاه
تا جون عساكر جرار از ما ان مباحل در باد بجم كند بجوم را ديده جهان و ... از سلام راكب ورام و اكب ما
تيره كرده و حسن شاهروان هم كو شد ر لكوه بكار از صحن ميدان مر ر ظهور وان جهانم سپاه تبس را بر و ف
از حنب جوش جرخ كه دانم ذ محيط جهان امواج شلاط تا هم در وسط عالم امواج سر ام هر كاه كه حسام
در هر كار از تيغ بحار بر نكك حال ذوام حاي حر عساي معارض بر حشمش حضرانتمن ساخشام ذوق
ميسر مهر در هر كا سپر بجواند اخذ وجعلنا فيها رواسي شامخات واسقيناكم ماء فراتا
فلمو مان محمولان ما را مصان ما را روادار خواند و سيد مرد و مشون و اند اكر جم ما با واسطه دهم
در بلا شب و جم ما بعار صرم مبتلا نرگس جنان باغ را نور دين و نسرين زان باغ را مر و د سرو ر سته
ار سان شد و ما بجلم سخاف و كشر منكر و ما را حصف و حقير شمر كه ام كه مصراع خوكه و اصح طاو كلفل نه
هر دم از هر كه خصه و باغ سر افزا مصراع ما را هدف هر فكر ساز و عجب كو به شعر
جب از جهان هم كس كه و ما ن تر و لعاب • چو را كه سر ماند و شبه سوي ز ججاب •
مركب جم را شبا مروا مر ش را هم كهد • شعر كوي مساعي و اب حوا نزاد ها ب •
اگر چه حوض ما را نده هم از من و ما ي فايده شاه نه اما در عوض ما عوض عرض شده و روي در هر شكا .

اعلاض شد كه ما م تحشد ساطين تاي ام من حاتم رماي ساروان مسلمان با بري بوي ديو هادمنع
اسباب شرح اب حيات در فروش دريا در اول هواي بالا باي قد شمن زنك اثنه حسن بود ساز ف
نوا سرايد و بوستان سرايي مهر هوا دار حي جلال ارداف اسواق آفاق صحاف اطباق اوراق شعر
دست را كحلي شراع و كوه را نيلي سلب • مرغ را مسكن زند و روز را مسكول جلب • را بلعه عقود لالي و سطه
بالس نهالي تام منع سارق برق كان سد باشد برق طاران مطير هوار اكمراه سحاب حلاف يلات
مهر برق جبر ر كار رطبي كوه ايلاد مفتر سوره رعد موثر ديده و عد تحار بحار كله مجد زنكار دانها
كه دم از انكار بارند • طعنه زكار زما فاخذناهم بغتة وهم لا يشعرون وبعد از ما ازهمه كراجحال
و بحار ابداع شعر كشت اي كش كه از روي تيغ ما بدا فتاب • ميزنا صولتش جون عرماند در خلاب
از خاص ارتفاع ارتحارش انتفاع • وز بجوش افلاك و زمين قبل جناب • خضره و زه زركار را بسمي فر و ق
بوده ساباني هوا را ساختند و تمام او رباب • نام كه سر اب را حال رحام و هم بالا رحال جمال انا صببنا الماء
صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا عقود و مشكل امطار ازمان اغلال
بمنعقد و هر بوبه من امطار ارما انداخت كمر و اكام و جو ما بطراز والسحاب المسخر بين السماء والارض
مطر و اشت و انو ما ل جو ما نفرو در سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت مفرور ساكنان مسالك
ارتفاع داد سلم و ما كان ما كك اصطناع دار سل تحمل فوائد رحم و حامل كامل ارياح طو ساد در ما
عاقم ابر ما در نثار از امانات مواهب سا محول كرده و بحمل ما بش را عامه مسكون مضا ادا
سلطات عواطف ما يدست ابد ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس ولكن اكثر الناس
لا يشكرون با اكر عالم مضان شار رحم و با لمعان با رحم و كنوانع نور جهان فردوم را نعم جهان سو زدم
مصراع عمارخراس الجدتم • و خام تر كاستان سحاب كون مراف جها ر سوي ار كانم و جوهري ار شمه
ذو كان كن بكان را نجد با سام تسرح مطعم و بانع را قصار مندس و استبرق انما دا نهار از صناع
امانت و انهار دار ز بدانع ما و اكر اب احوال اومكاشف اسرار طوي شباب صفات الجلال
وانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات رحم سني و واس كوب ما را بجوامع وانزل من السماء ماء
فاخرج به من الثمرات رزقا لكم موقع اي مصراع دل بعضي حصف نظر كردما • ما خود در ما ز حشم وطلا
كار و بيان حشت ذلك من آيات الله شعر منزل ما منزل اشته منزلت • حامل ما حامل طالبست
مرفوت كه فوا كمان سهري او را مطابر رباب افطار بند و در نو روز بر بو بسا زند بعضان نزاو از دواعد
با مكك رود و ما سرود ما زند و كلا و از نكار بسيط جهان نشته فرو اب ما را است ناعدد قول غزل

سرای حوادث عملها رانه مانند هستند چند نهم در وجه و مخالف سازم نواد مقام ورک نوازم چه کار ما کوچک
نیست و نجات ما نیست ولی ارباب دانش دانند که شعر بر و بارا نوای دیگرست ❁ نه ما را ادای دیگرست
انها که طایران این اسانه بوده اند و نامان این اسانه در هوای ما پرواز کرده اند و بر نوای ما نغمه ساز کرده و ما
کانوا بآیاتنا یجحدون از خداوندان براعت و محرمان صناعت منقولست که اگر طایران در پرواز
اواز از کلک کاغذ صباغ هر باغ و داغ طیران نکند جز کوش مطالعه جمال اقوال نتواند کرد وکر را ران خیل
خیال از ممر منظر نظر در منزل دل فرو نمانند کوش چشم مستمع اقوال جمال نتواند بود اما حمد و فر سخن اینک
اگرچه مدرست روانه دارم وکر آوازه اوازه دارم نه سر واز مانده ام و نه از اواز و اوازه سخن رانده
که العنب منهاج باب الامان ما را نفس کمن اعتقادست و مرا از وی اعتقاد و اگر زبان
اوری سخن گستر مسنی و کر شواهد در درازی سخن و اوازی وگرمی اتش زبانی سراند مروانه
ندانی چرا که شعر شمع صحبت که منظور در وی ❁ کمی ما کجیب کان در کنج مرو را نه نیست ❁
لکن من ابناء العنب توجها الیک اگرچه مثال سنه مثال اسمانی را که و ما علمناه الشعر و ما
ینبغی له نصب العین داشته هر کر سیوه مساوی را متصدی کمنام و در شارع شعر کد شد چه وامر
سخن وری طرفه ما نبوده است و در باحس سخن وری در حد ما اما اگر خواهم که عرض و عوض و بهیم
وار کور سخن رانم از منطق گوهر بار در نکانم شعر با الاکنظوم اللیالی ❁ و معنی کمان کالسحر الحلال
کذلک نفصل الآیات لقوم یعلمون اگر ما را جبلی هند دور بنا سد وگر عام لب و مذ عوب
نبود هرچند اکثر ابیات ما در وزن خفیف و بحر مدروامع شود اما امام اکار ما در بسیط سامع بود و لا
قافیه موصوله فتح و ضم و کسر در ترکیب ما از خصایت و در ریب ما مجور لکن شعر
زبان ما از زبان سخن زبانیست ❁ نشان ما نشان سخن نشانیست ❁ از ارباب علوم و اصحاب فراغ انکه
از علامه ما بوده است و خود را از اعلام ما نموده مصراع که کلام سخن سرای سخن ست ❁ و نشانم و سان تاک
ابده و منتخی نفس سنزل که ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء
منعکس علم افزا و رقم اسم ابر صفحه خاطر و رقعه ضمائر ارکشید و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شعر ای خوش انکه بیان گر سخن ❁ در کسوف و نطق سخن ❁
تند هراسی دم از سرابستن ❁ رحمت نحو بر بابسته ❁ ای نهال و جهان گستن ❁ وامد ز ظلم و نهان گستن ❁
فإذا جاء نصر الشمس چون مالک ممالک اشراف و سالک مسالک افاق الان عنقای قاف مروان ... های
سو لعل عمان ان احوال مخالف و ابتهاج مترادف اصحاب و ... صحیح را امد و انش حطب در طب آدلود

از آن لیسیای هوای وزیانه داری هر جای از جاه لوت انحراف نموده و زبان لاف بگزاف کشوده الا هم اصحاب
ازیکن و ماحت برون رانده و طش کوس مصلف بجمع ابر رسانده و کوی مرکزم نه دعوی صدای صیت
رفعم نشنده مصراع هر را که حرف هم بدانی انم ❁ آن سابلند روانم که چون بر بار کنم اخیتم بواب او
کار داجی را بسطا اشعر بیوزانم و طومار وکتاب ظلمات را چون خنده ... اتش نشانم چون سنجی زدن از
کهر افزارم کوه را از زر بکر سازم اگرچه امو جهان ربع افضر کف العالم نام نهاده اند و غزالان ربع اغبر نام
... داده کاو هواس جسری را ساب رخ اتش از انکار بر افکنم و صنع عابد نیلوفری را چون موازه دید هراوزم
... سال نکار و دار بازار قدسی که بجوه سودای سرا بعد علوست چون گمشته اصطلاح و سدرم صاعقه
مصراع از دشت مرغی مایی پیسران ورزکنند اعیان هدایی ستوری را در حد نام و سکان بر اوف
نیلوفری را تو رحمه کنج و در روانش سخن کفی باس ❁ نمام کدام شعاعم شعر که دفتر نجم مرون ادم ❁
بر معد کی خبری از خادم ❁ و کر کارا مطلع نظر و مطلع نظر بعراقند مصراع بکم کر بسر امده هفت کشور دم
هر کاه که چون یوسف مصری از چاه کنعان بر ام عذر ان ام کوئند یا ایها لقد آثرک الله علینا و علی الکل
ام کسر روز که در خیمه ازرق که بر سر بادانه و ورت نهاده اند مسکاه حکمت بر کنانم متعرف اعلام علوم
بسیط و جنس رساسم ببرانطر وار از ضروات ابرامی اضوار گمی سازم شقط مرام وارث و افراط اسراج
ارات ناطق رطوبی هو او قمیص کرد و غلبه ماده سودا را بکشن جهان مهموم و زبان معصوم را از بهم
عوج و نقیع و رحم ماوی و هم ما سر سام ظلم از تو اعش بر فع کنود و عموم عام از خاطر بر شد فع شود
امام عقلا دو هر منعم و امانون اسلاف ما از امراض غاسب و او جاع جناوس شفای کلی حاصل اید
و مجموع فواید نجات متواصل کشود سالان ما جنون و حل مسایل لمود و بعد از ما ساله تماند عالمان جهل
و ارسال ساب ساب رات اوبه و اعقه از ما شانند هرکاه که از اقسام علوم تخصیص از اوضاع نجوم بحق
و امر شده است و سوالی وارد کشته ما جوابهای جواب انشا کنم و دلخواه ارشاد کرده الم اقل لکم
انی اعلم من الله ما لا تعلمون شعر گرچه ما لا خیر ربانی نیست ❁ بهشتی ما بر خدای نیست
هرچه بر لوح از نقش است ❁ چون به معنی و لای نقش لست ❁ ما نقیه دارم و از بیوه کر انم که حسب ما از نجوم
و حوت ما از حمل پروانه ما کل املاک افلاکم و ساع مسکه کوره خاک ز زد رد انا الضرب محوره کمان
سکه از ماید مه و سم و صمیم صر صنگ رواج از ما گیرد سر دخارکه در محرز حدی مکفوت از ... دوال ما نیست
و هر جواهر که در دامن مدان مدفونست از ره ذو اد احوال ما شعر و کر جاتک زما باد و رنت نمی باشد ❁
بر وکیات از میعاد بر ترس ❁ به تعظیم سان ما و علو مکان چون ... ... لیس الخبر کالمعاینه

عدم درکوی تحقیق نه و علم رام تصدیق زن کرفعل تمسک ندی وکلام ابقای دن ناطقست که ویل لکل
افاک اثیم یسمع ایات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها اکر تو درم رنری مارا افسانم وکر
تو قلم کیری ما کتبی هستانم اما تو مارا ندانی که از زن معانی عاطلی و از زن معانی غافلی الان حصحص الحق
جه حیف اکه ما عطر کار ستن وشهودم ورکز عدل ازمنه ودهور چون محافل مطلوع رکوسر رواحی ترکی
بندم از زلال رکفان خول ما حلاجل بواجب از معاطف کوابک فرو رنمد چون برین تو دب برقلم
سواهق تعرشه نهم از خواطف مارعات سیوف ماب حتم سفن درطبقات لعلائی کنند وفتی که احشام
خون اسلم مشام سروزام ملوک سلک افروز روزمار منصور خوانند وان دم که این جوهره کون نکون
لعل بالام خلفا جامی شعار سبب بال سفاح کونند شعر کرچه قصر سنی ما لا ، از وابت به اکنی ما را ،
کنی وانت را انی دکرسف ، ونی بکانکلانی دکرنست ، الان حسم ا از احوال اموال و محاف مال بوشید ازانم
وحوار در فشان شعر وتدعم اداعنا اذای انجی ⁂ اعوذ بمن سرما انا فیه ، راهم در شیو شعوری
نه ولحن مشعرکنی واز علم و فولی نه و دم از نحو زنی روی انصباح کمعا فی وتصرف رانج خوانی اران
بابی که مفعول مالم اسم فاعله دانند مرفوع خوانند ونان وجه مفعول مطلق تعدارند شعرت ب
مهارندت افعال متعدی قست وافعال لازم و توبجو نم ولما را اسباب جازم شعر
بکمد رقال بکلرکر و افی زحال ، کانه کحال تحت به حاجب بوم خال ⁂ جرا باید که سق از کسف خوانی
واز مکاشفه سخن رانی واینها که ملائم تواند واز لوانم نو مصراع کار انسان مستدام مامرانب باب
اکر وظایف شامی ومرام ملاهی بیام تای در حاست رمان مداشت کوبی ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت
من الخیر وما مسنی السوء ، تمام الکونا وسرابیر سحاب کون سو برا سمان حد سالی و خوراجد
مسالی جدانا عراف این بحار فاجری واز امطاف این نار عاجبه وکربا بساز مجاولد سازی ومش
مناقب بازی مصراع ای بای درارنب بکم عرض ع ⁂ سبب مندی که برمین سرو رای کون رکانت
از سهم سنان ایش در کوسه مارند و بدو سنای کوساع شهرکن نکافف ازدم سم جام در غلر زند ودم
مصطفی نفس لا زالی فما کان لکم علینا من فضل مصراع جون مهر حالکا و ما بالانست و کار
ما و الا مصراع عایب سنهزم انی وهیر بعدانی فاجاها السحاب ابر سرکش جون ابو اش
از جای برامد وجمه کوه بسکر سنک خبر درجیحه کوه کران رکاب رد وکنت عجب از مبادا کاران سواف
ونه ابان حرانی که روی شا مسند ومهیج روی خور افتاسد جهان حسند وجهان تحتند حسن
بورند وازدیده ودرند ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون ما انم که جون

دوس جهل
حمار

٢٤٠

ادا فضای صواحل ملر در ام وما علا کوامل دلم بدام باکوده ست در کهر کتم وسوادر تو افقصد
رکنم جون راق برق از کمن عیب برون جهانم مکان احسن در صرح الکون نسانم سلاطین
معف کسور کمدون ماه جه ارتفاع ما روی از حا در بود احمال کنند و ماست جار متدرج مکوه
از مدا یادی مابر اب تات بومند جون موادع زور خوانم مارا دادند کوش الحان خوانند جون ساده دران
درفضای هوا روان کنم ما ماوارث ملک سلمان وانها و جلو بر بحر زرد ست مانت وخنک
وتد زدیای مامرجا که سیم رمنفی ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک مجد و مقدس عز
اسد و جبار وکره رطب اللسانم واز مهابت ومخافت یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
نالان واسک انود باران شعر وانک جوسه ول دوید ما ، ارانس وابنت یکمنه لی ،
از مروادی که ما جبر تو و بهره ها که مارا مرور باشد یخرج نباته باذن ربه ساکنان
ان مساکن کشف احوال او حال از ما دانند وخازنان این مخازن کشف اعمال احوال از ما سازند
خضه جبرا در عشق ملازم وخوافی مانست وسباع و حوار کهانی ما اما دست از سکرات سنه
ام وجون او نااز فلک سامی نشسته از صدر عالم برخاسته وعالم را محلل ومحلی ارایش کف دریا
باز نموده وجسم کوهرباز کسوی لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون شعر
کره حبای کری کلمسم ، سانی رمکا تحفسم ⁂ حاک حکر شد از اب نبات جانم وخضر خضرا
باغ را باب حیات رسانم نامداران نامه مارا مسجی عنوان دانند وخوش نوایان ناطقه رانم معنون
خوانند جکر کو مشکلان که مهدی مهد خوانند وکو مزی جا صدف سان از درّ وسن کوی برکار برورانه
وبه دوروسن خانه مصراع با بحر مدرعقد وسحاز محر برند ، کاه باج داران دست در کم
کنند وکاه با شهر اران مسواز که بان برکنند کامنان دوس بر دوش موافق سبتی وکاه کوی سلاطین
مهراج سان باج وار کم کرانه وقمرجون افزر بر سر خانه جه مرکب درج صاحب ودرج ملاحت
اخری تابدارند وکوهر ابدار روز عاشق لطاف وبهانه لطایف حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
جزاء بما کانوا یعملون نوبدان مانی که جرج موسوی دست و صبح عیسوی انفاس رخسار سبرکار رود تا
زرنکار از رو زغارغاری دو خریا سد با جهان روز به از سپهر تنک روز بد مهر بطالع معمون دماری
اند و خبرها از دیاد لی در زمحر وکان افسانه ام واز علو همت سرکو ون کرکان دست آنواز شعار
عار داشته وجون دنیا را اغبار بنداشته دولت عظمی کبریا وه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا هرچند برمان معرفت قاطعست وآنکه

١/٠

جهانگیری از حیف لاج مصراع حکم سنجر بر ترکش ما افزونست و کر حدث ثانی در باب
تزوی بوعشقی و ساعتی و سلطان نفس که چهار فرسنگ ایران باید جانب در ایوان فند ما
مسطور شد و از سلطان شواهد کور شعر که کرچه دل جو از ادهکار ملک یستعدون ...
کوی که ان حسنی که در طلب امانت و مدار اعتباران بالان ساکه در میان سپهر بکوبیت و مهر
منسوب با ان عاف که در سرف اثبات است و دیده رانی کمالات بعضی نص امانت وکتبنا له فی
الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء و بالجمله بر جد منس کرده اند و صبح
محمود متحد بن کوه شعر کرچه چون روز روشن گشت مهتاب زمداری
نسب در روز باید نفذ در هیچ حرفی بدین حاجت و کر در مانلان مشکلات منکری و در
ما شکلات معضلات مجرد رب الزمان و از عیب الزمان واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین مصراع با ان همه کل کنه بکوم روشن شعر انها که روز روشن می داند
سمتی نور و سمن یا روشن خوانند جمعی وصف بانت کرده اند و بعضی امت بد کرده اولا
و از ان باب که از جمع سرهای و از ترکیب شعرا عدم جهت حسن عدلت و ابواب ما نیت و
سنی عجم از کلاعرف چون نو حرا ابواب شمع حرف در نو ممنوع حسن چگونه لا منصرف خوانم در چون وجه
انصراف منشعب چگونه منصرف دانم با انکه قوانین برای رفع نصب کرده اند و خبر بعلا از خبر
جمع بیرون آورده شعر حالت بان حیات فاعل کند و ملک معلوم کرده ام که مفعول مطلق د
خود را از علم نجوم با مرتبه و قضای از علوم با سر دمی و از نحوی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا غافل
و حال انکه میان مسرط روا منز خوانی کند و از مسدار ضرر حسن عوانی حال چون علم الهی بدانی حدث
از عالم ناسناهی جدا نی ولا تدع من دون الله ما لا ینفعک ولا یضرک هر چند هر حال حر سعد
جواهری و سر سند و دوام هر روز که بر ماه رخان شی را نو روزی باشد و هر وقت که در می سعید در قابل
ای زا اجتماعی بوحت سلطانی جهازی و تاج خانی سر چه فرازی کو کرنا امامی و سعدی باسامی سیغ
سر بکیری و از سر باعزت در سر اشارات داری روز دولت چون که ایم روز سعید زوال بد او وضع حکمت
چون بسوال سام رسید رنک بکیرد وسع کرسیه السموات والارض شعر ای کار ملک ما ملک دوام است
ملک را چون تو ساوات بس ملک ارای شهر کفی حال کر بر حضرتی سنی نه نامی بود و فرق شاهی علی را کرد
کرنا سلطان در از زبان بیجون کرده و ناد ون فلو بهم منکرة وهم مستکبرون بر امان حزن خود را منزل
و هستان خوانند و یک وقت از حقایق سان ندانند ان لحظه که اقسام نور بوارق را املا حفظ کند سرا

ضاحک شد از نده ان دم که جواب جنوب مواظر را استقصا نماید و را الکی سمارند ذلک قولهم بافواههم
شعر می‌خندم و بر خاک نهان شکم م می کریم و بر حال جهان می خندم اما حسن که ساعد می قند
بر سر رباب و جای کره است و زرد و بشتاب بو جای خنده که سر کالا را سرمایه ساخته و سر بسوغ
جسمی را فراخته حجاب حال رخش رکرفته و زیباروی رفته بسازکرفته انظر کیف کان عاقبة
المفسدین از ان دست که چون کوف در خم چوکان ملک افتاده اند و دست خوش جفت چوکانی ساخته
را ما ما کران شافته در میدان جانشه بازی و سر و عاقبت درست مصاحب اندازی بر احر جارییه
حواس خاوری و مساعد خواص طالع افتاد لکن شعر و مکار از رکان زرکی ابدوس در سر کان سر کالای
کلاهها بر تنع نافته بوجون موش خلع اعذار کشته و مطلق الخان بوده سها بسر دم وار سها امکان فو
مصراع از حسن حسرو بدیع تا شد فاصبر واحتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین محکمة السماء
بینهما چون ساده سادات ایشان طنین در طاس ابکوه و صدا در طاق سما بکون انداخته زمین غاه
فطرت و مدرس مدارس و درت شعر یعنی سپهر سر جا مکور ساخته کو عدرت پیدا [illegible]
و دکه نهال خلاف انسان حنظلی کشت و بالال اختلاف مثلی و از انهار انهار عداوت و اثمار
اشجار شقاوت رین لهم سوء اعمالهم کشف حرا باید که در بالکا آنکه کرد عباد بکار برخ و سادات
دو ما سو و مجبور بار که دو ملوک سلوک که بو ضع وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بر نفس خلقت
ایشان کشته اند و لباس افحسبتم انما خلقناکم عبثا بر قامت احوال انسان بردوان در مستغار
قدرت سوال و دن از نکار فطرت تخالف ان اسفری جهان نمای وان او جستی بالای ان کوه در کر
ون برو داد ان کو بر تخشی و ن کو هم الاف ان کاسه ربابت وشد و ن ربانی فوق سکسر ان حزی
ورق در بعد و ن ورق تختمر بار بعد ان مجری و ان عروی و ان انثی و ان و دی ان عنی نقط
و ان عینی مصحف ان از مصاحف ابلام حرفی و ان از سارب اعوام طرفی ان نو بوف بتعلق
سرق و ن مسعوف بمالی روی ان از بعد و فطرت الی بو ستا مدالی بتجلی جمال لم یزلی ما بی بدبد
و ن شد سالت بوال الازالی بالی تر سیده و الحال باه اکر سر نورا کوشت از نوار خواطر خبر و کی ورک
نافه لعبت و دوی از زواهر حرج بسیط ربافه و کر حجام کوهر درست از عناصر اقلام کسروی قیصی
دیده و دامن انو حار بحر محیط در کشنده مکشف از خود حالی نرواند و هر یک خویش را جا کرد که
نمرند از ند اکرچه بینهما وضع سحابت رتوعت و وجه موافقت ممنوع چه کلی را طبیعت اش لعبت
و کلها طبیعت اب اما چون بر کارخانه تقدیر هر یک اسمانه ممکن اند و در یک اسمانه متوطن و احیای لک

عارض معانی را مشاطه وار زند و قواعد مالات را تمهید کرده اصلح خرد و مع سدا ارباب ذکا و اصحاب
ذکا که کشاف مغز عقول و حاوی جواهر علوم شده زین واقف کردند و نعی وحوب را انفصام و عهد ایشانه
محصورا انهدام و جهد نداند شعر که ترد و کریزاد رسال البراد ازسر فوط ببور مشک خرین
سمی زین عهد بر طریق معارف و مواقف سلوک داسمن عند الناس طرینه محمود سنت وکان ذلک
عند الله هو زاعظما جون آن سهسوار میدان ابداع بوسن تسلط از مکمن توسط بیرون جهاند
و را حله مصالحت برحله مساعی رساند از مطلع کلمات و مخلص منشات لوامع مواعظ انکشت
مدواع نصایح واع منشا آفتاب جون روی عارضه بر دمیع معصب اتوسنت منداخت وسحاب جون
معام معاوضت ساقت سیر غلب از مرشکد هر عاری که بود منقد و تطهیر از زمان رفت و خشال
که بود معطل و کشته از بس رخاشت فلما جن علیه اللیل شعر جهان جرکلکو نه سور کشید
غلطهای کملی بسر در کشید بدناوی از مهب مهاب آگهی حبوب کرد و زوری درین بهر شعر دهای
نطرفرو سید و موج سما کون بهر از کوه سار در افلاک انداز در وش در اقسان ربای ماند و نداین
خام ارزن تام رهای شعر خدایت الحمد اسرار نامت حداوندی را جوی و جوانت
بحوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب الحوالکه فراسان خلد جانه خاطم در عسکر معانی
ما منحرف خام ابرام از سیلان سکون عام کرد انده و اطناب طناب در حلمه زرین آفتاب که نه
بر موجب احکام نص سرمدی کذلک یطبع الله علی قلوب المعتدین مصراع مما نبه که فرس جن درزم
به غرا الکلام با فلا دو ل شعر فصل بهار بود که کلهای این چمن از رمز کلها بر شام شکفته شد
اگر چه که منده نکشته کوه خط کش کامان مکاتب فصاحت و جرعه جش سماد بان مشارب بلاغت
هرکز بدیع این اعلم منصوب نحو لنت و عوامل اقلام منصوب نکشته جون مع کوه باب این مع سراب
نمود و جون آفتاب تاب این مخ مهر تست تا فیضا ما احیانا عرو بازار سخن روان بر کشته است و در رشته
جوهر بان کرشته از عوز منظومات منظوط دیده و داد در سموات لطافت حدت خود را بر فراک شهسواران
مضمار افعال بسته و در صف النعال صدور نشینان صفه معالی قشنکر از تسم نسیم وصول منذ ایکانی
شام امانی معطر کند و از مواج رواج اجال اصنی دیباج امال مخمر کرداند سحاب وار سر بر مراقی آفتاب
رسانند و آفتاب که ارمع در وادی سحاب فشاند چه که درین باغ نظری داد زند و خداع کرد کری شعر
و منذم که درعان مجرخیز بدارند این نواهای دلاویز بحکم آنکه ارباب فطنت و اصحاب حکمت که
حکام سخن وری در منکامه دانش بروزی معیت خانه سحر نکار و در سحاب کملک مجوع ایمار ابصر ارقات

را اورده اند و سر نیک و شک از جم خشم حیات کرده مرکز زرق سال برای عبارت زین قلم بجا نشده
اندو شرملاهف بدین عرض رسانده شعر بی ساز بدار جهان خوام ولکن هرچ روده نام
به خود را خوشه جین خرمن انسانی می دانم و ابجد خوان مکتب انسان سخن آنم ما مول که لالهای منال ط
بزلال مصحح شاداب کنند و حواله این رساله را سخال مقیم سراب کرداننده و بر مضوای که داد و بود خطا
عفو مسدول دارند و غراتی که مسطور شده با مطار اعماض مطلول کرداننده مصراع والعفو عند کرام الناس ماموں
امید دارد و امید که از جهه این آفتاب و جم این سحاب مصفون کلی بحدود و منعه منبوع نیست
لعدکان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب جون مدید ابن رانهایتی و مجد کانی را غایتی است
شعر رف سکمن نوعروس سخن جون بد نکار رسید کونه شد
تمت الرسالة الرائعة فی مناظرة الشمس والسحاب
فی یوم الجمعه الخامس من شهر المحرم الحرام فی احدی
عشر و مائه من الهجره

رساله الموسومة بالشراحیة

الحمد لله الذی نور مشکوة الاجسام بمصباح الارواح فی مسکن الاجسام ورفع ابواب الدول بمفتاح النجاح
وادار اقداح المجد علی المجدین فی الصباح والرواح وهو الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح سبحان من اضاء صبح الدهر فی حنادس الدجی [illegible]
والصلوة والسلام علی من نسخ صبح الانبیاء والسراج المنیر فی ظلام الاصفیاء وعلی اله واصحابه استعلت
مشاعل الثواقب فی السماء وسلم تسلیما کثیرا اما بعد چنین گوید سوزنده این چراغ و سازنده
این باغ اصغر عباد الله المعبود محمود بن علی بن محمود المدعو [illegible] الکرمانی [illegible]
ومعاده محمودا که در ان [illegible] که سپهر [illegible] کارگاه [illegible] عادت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] سایه [illegible] جام [illegible]
[illegible] جناب جلالت مآب [illegible]
اکرم مستخدم ارباب السیف والقلم مستجمع اصناف الکرام [illegible]
ذی العز والکرم [illegible] اللطف [illegible] علی اکناف [illegible]
[illegible] السهام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصابه الکبر وله ذریة
ضعفا [illegible] فاصابها اعصار فیه نار فاحترقت
[illegible] فاصبح هشیما تذروه الریاح [illegible] علیه
[illegible] لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا [illegible]
[illegible] لیس له الیوم ههنا حمیم ولا طعام الا من غسلین
[illegible]

244

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة [illegible]
[illegible] تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن
[illegible] کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حتی تکون حرضا [illegible]
[illegible]

ودل روشن دلان بانوارت کلشن الابرک برساق خندد وکلعذارت از غنچه دمد اکابر در خود ... کردانی
عنانها تسمى سلسبيلا ان جامرحت کاسانی نور زرقان کانهن الیاقوت و
المرجان زرد بخشی سنو که سرمادی که دلی برن بحر در برداری نمی دلدار بطاوس بانی کبر لب حوض
بجلوه درآید اجره مانک کاروطان سیمرغ بدرآید هر سوخته کو رسد جنبشی کربه سالدو زنده شود
می رسد فی الطرب تخا دما بالذی قدات خلف الحیوة او بعدتری عیسی بن مریم غائبا
حتی اعاد الربع بعد ممات کلمت خوانف کبر کی طوبی ماسیحت کوم کرد عهد توالی الکریم الاعجاز بوصولی زنی
ساکر رسمات کالدت از طور برآید وعنایت درود تحسین قلت بدبختا نید ربنا ما خلقت هذا
باطلا چند ایک نظر بکلشن منم کاللؤلؤ المنثور والمشل اسماء امام نقطه انوار اسرار جند
بعض النفس طالعری روی تارت از نور و نور سالارت کمالد خانوسایب وقدرت ارتفاد رسید ۰
جون ما منم اشراق کوند دلس فرعون بر بیستکم افمن هذا الحدیث تعجبون وتضحکون
خم اقمر زرین کومنکار بر سر و مشغول کلاه زرکار در بر کوم لم یخلق مثلها فی البلاد جونکه
جون توسابی که ماهسک افروز جون توبا بی که دمعالم تاب کلی برکی نو در بویسان ترخم واکر دل کل از نکار
ب زلال وبال سحال تا تو کوید ورا افرو تو و تراکل ولی ذبول بدسود و بیود الا بسحرا کل نو زیبی شود
ود بالا بواسم دلت متوکلد بهردی تن در درون باید دلد و بهر نفسی دل بجان داون شاید ...
جون مست سن که مست باورنا خوش که بکد بو بهر حالکه هست کر شمراد از وزیت ماند شیخ سبنا شام
وورت نمرسان الکزدانند مشنه جدانش بجان حوام هر چند در حسنت طفلی وشیر خوار
بکلم جانا شی خالی زکا معوان وضبطر فکر بسی جهان نبوده بانی بدستان که عصا بدست کبری وسر دافشانی
وان بسری نورانی که در شبهای ظلمانی بعد از اعانت وطانت عبادات ابزوها خوانی کد اللهم اجعل نورا فی بسمانا و نورا
فی سمائنا و نورا فی فرنا و نورا فی تحتنا اللهم زدنا نورا واجعلنا نورا ایوب ولرحیم و ملک دوزمر موبه بدر ری
وسبب تون دل خوری وبالکم بسوری در ال طبعیتی تابانی که از رجال طلوع کند و در جهان جوزی فرح که از نوبتلاع کند
اما اکر باعث خوانم دوراز عافی اکر محبتانم در عشق اعرافی مرهم مشتم کمی ور سرو کنی من عشق اوی بر بستر ریزنک
واشی انول براکنری اردسه نوسه حنبن بایدو دانسته ان سی شاید جون دایا سیحی حوانی دیا جسم دیر ...
ادر سطعام سانی دارد سر مسیح بر دانی کرت جسم عسرت دو سنت فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه بسنه کر توجوانی بر اسلال کنی خشنه که کبیدی جا نشوی سرست
بسر بعو بهر قرت کر نرک کر کرک و لکنه نی نابسه دی جبر شنید ما مول انک بعدامات مذام مناسی مار اوت انداو خلاد

سالنظ سال المی راکه توبوا الی الله توبة نصوحا دفع آفت اشال از نفحات فر و تر جمالت
روده سانی باصبح وار دل مهر افروز را مطلع انوار صدق ما ایهم ان الله یحب التوابین کرا باید که
سیاه در کله بادبو بوو بیا اوباش اوباش و بیا اوباش وابلاف وارانوول دهم قلاش سمت سری خار کی بر انداخته و بیرون عطرهای ساز
انداخته وباب شنان مع کش دم از صبر می زند وانسمت فنجع و شر بشیم جم رهرنا زد
وبا لطفات واکیات سمیع وبخوف اطفال ان تحقیق بعدا ب بهرتکبعد وخوبان فلم معرق بعد زیاد
منصور نشو تنع اکی کنی واش فسانی بکادست وبکاتر نشانی بیاد که کاالمهل
تشوی الوجوه بئس الشراب ندم در کوی اثبات نه که فتن طرفه سیمران و فسادو طنبورنده دلان
سست واسرالیحب النسا ماکی طلب شراب خرابی کوند خود با شیخ خراب خواهی کرون
به اینکه ورحل مخاربانند وبر فجور اصرار نانند اولئک اصحاب النار هم فيها خالدون
هر کوکنج صومعه تجوب تری خوشو روست بدان که این نعطت و بورنا اکر جبه بردوسا دسر با تو بات بی طاعت منم
واکر جه بادام اشتن ندم ندی حیات می باهم ان الله یحب کل قلب حزین بجود بمنون از جواری
بیل رنجوری کشته و کوه کرفته حسن سر جیو بیدکی بریماد که سوز مکا نابانده و تار دم از سرمستی و رویش دارد
زنی و لحن بمار کبری واش خواهر کبی بس جو ب زبانی و وا روسش شد کس جرب زبانت زرویش دارت
چرا جون دو طاق وبند وی تاب سرکیوان ما زنهی وخود ایدست سودا با نعال جون سماع ونشو مکا نه ای کرکرد
و جون شمع بکه افروختکان بهمی بیدی کرت ول دیسانی بقع خوفت نخورات انکیات وکر انسیال حواحتلی شبات
براش جرات نفسی کردا انو ول نطق بدادی جرف جزی در دست ندامت جان بکه سر بیا انی
اکر جانیک کتی دعوی سفا فرانی بکر زرد کلد وا ابو که زدار کلدنادی کل شیق باعند دواب ورکت بطیب کوند
کش سوخته بترکه ورکد دادا زد به شب جون راببان اشی برافروزی و شمعدان تره ولها باش بسوزک
به دیدن که و طلب اش زنی باش ول نخرستن خوش کنی جون دیده بانان ازین دیده بان کشاده و چشم برواکب
کواکب نهاده و بر سکوه اسانه وسع سفسائی ورتیسه ایه رفته و دست بازی اکر بجمع شعتر غلط جانی واکر هر
تنج نه جان جرا جی جون فاسدان جرات عزنی دربدت سوختات اش بخند وحرکت افروخته واز فرط
حرارت ضعف النفس بر طبیعت غالب است حفظ ما سبب باشد واک حرارت غلبه کند بدین موافق بود
مرو م که از انش جکر آتش زنی انش نهل سوخته در جهان نه کاه صلابانه و بجوده اسیان سازی کاه مستانه از نجارسه
دانی بی که بکی که کی مابی وکر تباد جبر طاریه که کی ساکنی و کر طیار بانتقالی ماکی که در شب مغابع خلد کره
وسراز غار بیرون آورده دم بدم اتش اناب قاسد و دوسنش بکسون بیانده مرغی علی از ویان بیادی

وچون محمد دانش باز کرد از سورتی باب دانش و معنی ز اسرار دانش سخن ران را نغمه انوار کلید [illegible]
روشن مثلهم کمثل الذی استوقد نارا   سخن بحکم منم چون سر کشان جنگی
روش جو روی ردی بوت جوجوی ز تکی نه ی زنی و سخن سخوری طلب ساختی دری اگر براه کوی
ماری خود بکام کنعو اگر بضرب چنگ کمند از آنی خود مضروب شوی   که بحکمی که کالای سمان بدردی
خان کالای باز بدون روی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله   ولکن روشن است که دزدیکان
جان باز و سرداران کوه اطلاع جز و زبان نا ند   دست رکون وکان افشانند   مع [illegible] دو دکار شوند
صید کرند و خود شکار شوند   ای تدبیر بر بنم وعلت ذات ایند [illegible] نام شد از [illegible] بخشند
سکه در باز از دست بخشند   دلی چون بحر [illegible] نام و توبحث ی ای [illegible] بر شعور
کوه [illegible] در بی قتنه   روشن است انکه از کو برفت   عت حسن نحل سامی و [illegible] جام واکه [illegible]
جو ل خشتی بکلم پیری   عم الله رنگ روانات کو   و کری خوانه بیانات کو نوای [illegible] سخن بال
زدن شغال کر برماف ابان دایی ورال زربد شاد و قادی سیدی [illegible] سایکی و [illegible]
شوطن اما   جو تونه کان [illegible] اند بر بای   چنانکه دودی [illegible] جنی از جای و [illegible] کرکم [illegible]
باسخ نزنه کم نرود وخ سیرتاب راماب [illegible] کم کمعه   ادی سر بوان که خسن افلا ست
حام الدسری و سر شب کر کشای دوزه   بدل سوخته و چون دل افطار کنی   دام البلی و مرکه کر کی سخن باز
سوره نور سبق کسری و تکرار کنی   حسب موسی دار بطور طران کنی   و بدعا بمعا بآ دو که رب ارنی
انظر الیک   دات با عی اسغا کنون کو لن ترانی ولکن انظر الی الجبل اگر [illegible] جان
رسل دن با کارت یکسانند و اگر [illegible] بازمانند از دل شمی براز و ز [illegible] خاند دمان [illegible] دالا
که چون صبح اگر جان تب ای دل نزع داری توان اخس شناسی که اخس را اکر شناسی مع رفی و ده [illegible]
اکنی برو سن نکساید اگر کشاف تفسیری حسنت انات الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح بر باد و سن کمان و اکبر معتقد جا را تسعب که اعلی [illegible]
بعنی اهل سنت با جامه ان دان و سر بکنم ان کلات دا نصب العین دار که اکنون دیک وری یک و بند بیک
بد جبین ارباب دانش روشن است که شرح مصابح را خبار شهاب از نواسیها اقوات و قتاوی عطاری [illegible]
از لمعات طبع تاقب و نکوهاب تو اغشاز بدرفت   اگر خواهی که روشن بر کوم غبار کوب انجلت جشوم
خداوندان بصرت را از نفس ند جا کم بصایر من ربکم کشف اعالدو مفهوم می شود
اکنون با جاع ام [illegible] ثانی [illegible] اکه اجاد علوم ازاغاز [illegible] اثار نو صورت بلاد [illegible] ناز [illegible]

از کج خانه سازی کمعول جو کوه   معان نو تا که خوب طینت محت   مودار و دو عالم در وجعت با خود
چه مصادری که هر فعل که از تو اسعفان بی ما بپذیرفت و نه مجهول بل جمله از افعال مقلوب و ایا کدام ضمیری که
اگر بهمت سخوام منظرت می شم واکی منظرت می منم سیمهت بی نام نادی هرچند مطالعه رو دو حال تو بارز ثبات
فاعل مکند با مشغول یا مره و ادا عم از حالی در مزجارت بی اید اشت و اکار سود تحقیق مثنوی
خبر حسن بیدا اش نیست   سر طره و آکی بر اش نیست   انک سرزمند انصاف   نسبت نظر کسف کشاف
فاما بر سنتقی را ان ترتیب نسازد و سد اش دخی طاعات کسوت نه بیارد ان سکر بر هم زند و نهد و القهر
بهر دی نهند   که شوق جروری دکر ست   اقرعشق رسری دکر ست   معاند روشن نه قلم کری
کرده دروی بر وسته ندازی اتش از سنان ماری و دود از مخ اتش افشان برادی
ما انی هم یک سخن یکو م رو تو   روشن است او خبر همتن بداد جان   هر که جانت قیاد ز رخم بهر
بسا بدلان کو یک زخم برده اند   و جان نیب او و از اسان سکفه مانده ام   کانا بچه حالتی که از سر جان کاز
چند انکه که زخم بس خونابه ز شوی   بوری همتی روی مالی که وطن بر بیب کوته کیده و جوی دو زخمان ار فسکی
بیده و یسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه   جو نو خنک سرحه را
بسیج نقصب سیح سازی شهسوار معقار ملک را بضرب مع قلم کشای اشعر از علم ندانداری ولکن
بهر جاکو یمنت   کند ی را تاب داده و بندی بر خوده نهاده   چون مع برادر رستی بندی دل
زان روی که کارت در رسن بکشاید   توان تو که برا بعاز جهان سوزی که چون سلطان کواکب لوا بسط سارق
وچون سهاب ناب جم غفلت غاحب ترا برق دوزی تا طلعه رساه جران انوارت از بکمن حسب حجم که
اجرام بجا کن نظر تعلیم را و بنابه هر که کجان باد بای برق داد از سوالات شام بر و تو جای شیر کی جهره بیک را
بسیار زیاده رانی ناکه مرشعلی که نرول سانی جر بر طرف حشمه علم نرفاری   در جرم که بو جهو بیو سیمت
حکرمند و از غایب فسکی   زمان انواع انکون برون دو ماه و اکی بعسن حسنت نظر کنی
ربیب جمر چند باید بود   تشته از ذوی و ب حیات   چندانکه در جام جهان نمای فاکی تامل سکه ما البیه سیکرد که
مانی برنشاند و نهاده   باکستی تو نکی ان در یا بر کار افتاده   کر بحو عاسان دلشوع را
اب و جسم و ناب در بجه   چه سکلت که قضیات معکوس بی نام وجود و بیانت معکوس زاکمتا دور
اب در حسرسینه داش در حشم ان هذا لشی عجیب   خفر و ابطلات در ناحیه وزی لب حیات
سر با فراخته واب را مایه زندگانی ساخته و من الماء کل شیء حی   اکنون اکر سکه هندوستان و چین
سخن کرده و از فضای سام نا مد نمرود بد ست آوره باس خاطر انتر دانه بجات و سر تا سیاسی پرسان ب

واسه لا یحب کل کفار اثیم جرامعم شاه هرکو دون فانی و هو دیده بکوان رسانی کار ساز
نی وسان کار نی علت فا درست که اکر زخم باد بمارت کره است مارت کند فاصبر صبرا جمیلا
واکر باغ دارت کجانه دولت تا جارت کند انه علی ما شاء قدیر حت خ اش انسان اخه
ده وردی در جهان انداخته ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه جون کارته کی نفس دکیهو ودت
بکلام مرد مسیح وار منس را فرست شاد ودم با غنیمت دار کرجو دوق راید روز بادست سرابد الم تعلم
ان الله علی کل شی قدیر هم کرستنی بسی ها وون وخری مهر دل از سرکرکی وان دم
کارت هر کرد که اش کارت از سر کرد مرانعارت از سرفرازست و سر دهرکه از زبانش کام بر کرکن
بال بکسای ویاخفاش هر رواز آی از جنک حواصل کرزی و هرزاغ اوبزی جبرئیل کنی مال کیری هوا
وبکر نداندی دوعیل نوا سرخی بی نازانی وباوزان ما حرمتام رواز کهف کل یعمل علی شاکلته
ناکی دوبر ناد دنب سم ای کم خود روحن خوری وباهوای دل کدازجون اش سوسری
کی زن جاه ظلمانی روی سوتا جهان حق هرلحظه کی خوی مسان داری بامن کسنه تیغ عدوان اری
وبکن نمام که از بهر جیست کرمه کسی که ترا تیغ ما ننزا امو ضه توکه تو خطل وفت بران و نو
ان دم که قدر وانه قرو از غبار لشکر ظلم قدر نام کفه وا علم جسم جون اسام شام انا فی بعد ابد جوانتو
بادوبا ش درکار دوی پرسعان کار زار ابلی ندای باتف غیبی بکوش جان رسد ت که اثا ان نصرالله قریب
اکر به کرد سیم کثرت از تام جادو ربد وبنایه ملت زردست مضرب کری هرمواجه کو بند
جزاش برسید نخست کار ازان روکه کیره وزنار دار هر باب اروزن سخن وکم بیان کون فص ترال
ریان بر سر حضرت برهانی ده رسنت برندون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا
ان یتم نوره ولو کره الکافرون ما جون دل در ساوت ونفسدان جیل
بر هر شکنه ازان شیء تابد شد ودرباب خاند رف کوکلم منزل هرجا شان نامطیت الا انهم
هم السفها ولکن لا یشعرون هرجند دل ما ش افروز وسینه پرسوز داری وتوانی که سر
سوید ابرزبان ساره سراد خار بار کی درسان مان و شفرالمصدور مستور دار جه انه علیم
بذات الصدور زبان هم جکر سوزان زان برندکان که الخفو. وان باز دل نهان کند
جو غامه برکه حدیث دل او روبزبان عجب مدار که سر هر سرزبان نکند هرشد کاز زبان سخنکان خار وسی
وبکرافروختکان اش جنب زبانه سرزند زبانست بدن معنی مابلکه عجا عرب ابه من جلا دیلمزن حارت
اشار رسته و هرش اسارت شادی که تا انکه جبرنه برافروزندت فی اناء اللیل واطراف النهار

مطالع که اکام ابام جسام مطرز کرهانه واز یال دبالی اربعام سفره وزکی ومجالست معان صوام دافرص عن
ومصاحب ساکنان مدارس را عنی درجن داشته ودر روحی که سلطان وسیاهی درکان نمانه الهی مرکب شاهی
ومیلادی باشد وانتم عاکفون فی المساجد زای انوار ستاورت محارب انرام نور وعظام اکلان
الله لا نضیع اجر من احسن عملا عند اسه ضایع نامد وانک لاجرا غیر ممنون جزت عنان خاطر
جهال افروز بر صوب سام هروز معطوفت ومتم که سپاهی نحطاف نحوی ام ایت که منوبت با ذات
کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر
اشعاف نووه کاربه مشعر ابد حسن کم عیون مطالب سیمی کشه عصون مارب منشعب شودان
الله ولی الاجابة کهی در مسجدی وکاه در دیر کهی در ساقی وکاه در سور اکر شیخ دل ازروحت
مرامروزی بود نور علی نور باش مهر یکوم ارب جد طایری که خونم غاف اب بد ریا بر دری جون سهد بلس
سر بری احسته از کتابی رنکه فوادم وحوانی طیران تمامی توان سابیان سفر بردانم که با سنه باد مهر یا نم وات سمرغ
دستان سانم که رقاف اشان سانم داستان عاف رحنا وحدثنا از زر او دوش سود واعلم الصواب
جون اش دل نور افروز وروس دیق وطلق جوزانی راند شعد وانی جانه دل افروز درکنبد بور افروز
وسر افراخت وکوی فصاحت کنکان بلاغت در انداخت وکفت مومنم زبان اورزدسا نبیک
بتاویل مالم تستطع علیه صبرا باسوختکان بیاز و تجمل کن
با جرخ اثر دم را حسکه به نی با مهر سفر دم ز لعفر به زنی اش خود مشد دا بیلا سحر با زخوان خانده
سمع نامید سور سهار نوان فروخت طره سبد ابالی هوا هرباب نتوان امکند وتسه باد راهمرست اجوان
کمه دم به سدی امزکه سوختن زدم محف میران بحر باد دوش کران هر باد ل سامکفت والی سه
ان بحر با دیا ودان روشن کومشا مست سوزدل تعمو بیم ودده زمن بجس کاحوال دل خسته خرداند
باکسی حال نوان کفت که حالی داند حال دم اوو ان که دل خبری داند باوجه کوم کزین عقدنا لی
نافه وار من خبرای نرده واکرچه اصحاب عشق وارباب شوق کفته اند که اکر دلی نفالود ول با لجنی با یادت
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب توکه از ان اش دعی ندیدی واز ین مجموعی منذک
کیا باشیر را بر بواقی بود ومعارضه نوانی نود لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنه
اکا از سوی نظری باشد واز ان اش سوری ویدۀ بشک تخ شد بر سه من
کیسوی مشک مزهر رش ودام از سفه دروله القاه اکرم ساد بر داد. بر که او کهی سود اوخبرا
نا زه وانکه دلی جمز بجر هر دو اوم در مکر نعا الخوف خوبان اثان ابدرا نکه ماش ورتان روی ولک کی هوست

اتش نه دوده خالی باشد و دودی اتش بالا میرود سخن که دود لیوز نامه ای اب نابد و اتجانی باشد کمند را فنا بید
دست ازانکس بشو کاینش نیست نورانی میکو کاتش نیست آفتاب اراندرون دوایت که عامه
اتش داده و ما ازان معنی که آمد که چون ساقی اب اتش نابود سوزی که مراد سینه است در سینه است و تنانی که مراد
دلست نه آنکه است والله یعلم وانتم لا تعلمون آزاد اندر خویش می مجم کر ازانفس بم خالی وزان
بوسه بیسونم که با اتش سری دارم انهاکه فزو ونعم بیکبارشم اولئک هم وقود النار
ساکوی فی دانم چه مرغی کم جای خوانی باید که سایه من زیر سر سحاب ونمی اید و دار من در چشم
مغیلان مجنون مینماید وکرهم ز مجمم عقل حق کوکسی ززیر شعار در فنان محلیم
سایبانم سر حدانه در خان سهیم رسانی بیب غرقم از وفا در روی طلعتم هر انش روی عنبر کاکل جم
اماکسی هر من دست نبوی نشسته و بیهیچ دست نفرسود ولم یمسسنی بشر اکر بر زنجلة جلال کلام
بسمن سلاسل عقیم واکر جامه او کن هم سلامه انی حتی قلم کم دیع فعل در دست سخی مع مشکل بر یم نزدم
ازیاد روش مرستهای خود دل کلاه مرز واکرکوی که رانم سر تاز سوار هیچ باد ای در زمان شدانم نور
اجدی از حسن تمام لست و انم عیسی ان افشام فاج درهم سر جان کو سال خوابی سحر کجوئم چمید
در جهد دولت یاسمی در جهد شیده که مرده ان نفس زندگی از سر کیفه ویکلم الناس فی المهد و
کهلا ومن الصالحین عکیوم کو دارت وارد قم باد عاد دست موسی در استر و ثعبان
دست مار و کرد خنده رایان روشن دل بحکم سیماهم فی وجوههم من اثر معلوم کره
فام اللیل وصام الدهر مکر مواثر که تسلی الجنة کالمعاینه فام اللیل ولی صام باید معبد م
صام الدهر و لی سمعتی از جواب دقوم وانمعنی روشنست که روشنائی که دام از نور حضور دوستانست
وهمرضا که سایه می افتد از نور خاطرا تشان کر خیز انکس که کسی دریافت دم تقوا الکونسی تا نقف
مر بصری را نظری داده اند مر نظری را اثری داده اند اندرا که قمر قمر ستانم ازدم صفر محل انوار و جوارت
اقراب معد وازسا سیام چون صبح خوب زوال نغرب کرد و هرانج رنگ از تسلیم رخ ان سبستان ظلم بروی آید
وکا فران عالم غیب اند قد جاءکم بالحق من ربکم وصف الک مروانم ملازمت وسر
وانم زمینت ز والله تو ید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
من آن نام که اصل از نور دارم ز بالا و آب خود دور دارم ان اشام کرده خود نام
و نور دیده حور قرام رای برحمن منه از من فروند و دل مو بدانش که اوباکان زمن سوزد کاه در سیه افعی
دیغ ناقر دقم وکا انده مینا بر حاجاتم الان علم ندانم کدم مرنی نام وارات اتول درنام کرم دل نی بیا بم

ی دولت کش اس خوانم ندانی کش دل سجانم هردم آمدز کوه فرو فرود دل عجب این مست سند دل
مرچند مرا اثر را افزاختم و روی از دلای سر بر افروخته بیرود مردم انول بر خوان
و دم از سرم علم بردن اما اکر بیمرم مروت برای چشم معرفت نکاهی حرف برخوان کنه روشن دو ودل
که نم کو مرسب امروز در اتوار و افزظل حد جو سیاه در مستی سلاطین در فشان در فرکانی و در حلوا خوام نکته
خوانی بر ازین نادر تجی بیاد علی شفا حفرة من النار سام نمن فقلات و طلعم
سه و شعرا انوری باید اکر روش بدانی قیسم عنصری باید اکر نکو بینی جو صد م
از سانی دم نزم دم ازیخنی دعد و نامای بانکوم جو نبه مسجد زنبیرم بربان مع ریانم کو براش عالم بیرون شده
الطرش الشمولیت و حدت خاطر و قالم که هیچ سالم سرکه ابن عز الا و مرتب که ساداز دواعث ساحت تمام الاوقف
معلی و بالا انحلاف مختلی کرده فاحکم بینکم فیما کنتم فیه تختلفون
مش با مجید و مجانه کمت نو باز دیمانه کمت در که بر مدح الحکیم را اکرسم و درو معبر لضمام را
جمع لا نفرق بین احد منهم اکرچه نام سبکان مرمان حاصل کمد ام مرسبعه بری براو ردمام وبکام نفس
الهی که واما الذی یخف وجو هم فقی رحمة الله برحمت مانامی مسطر یوم واکر خزن دلا کولا یاکله
الا الخاطئون وازما کویی که فلا نغنی من جوع سفره ده اخر رسیدن کل الطعام کان
حلا ازین سر سخم وازان تیغ سام و زین خرکسین و بر خوان نام ما را دیا بکره و باد سن انکن د
بدمش باتی سری که ندانستم و باطاب بوقم فساختر الا بحبل من الله وحبل من الناس واکر بر
لوع مجید در حق امور ی خلاف ان مصر منظور کرده باد ایان اطلاع نیست ان تخفوا ما فی صدورکم
او تبدوه یحاسبکم به الله بیان ماند با ما وما را سوز که ما را ولیت کودام برآن باشد که سر و داس یکیک
نه و جان بالا و مداز میر سعد سوزد و ان از جکر افروزد و دو دانوسان از کوه دالو دهر شیدند
داده لتخرج الناس من الظلمات الی النور ما عو حکانم نه رسانه کانم با بود ام یک شب
صفوده ام دلهانش ندانستم وانانش دل باهیچ خانه شیره داخته نشی نه سوز و سان کشوده ام وا ز
سوختن و سافر جاره نکرده اما دمی که بیک نفس فزو شو و نفسی که بکسر رایه اعضاد را نشا بید
از بیرون و نبود سایه خنده و دانش و دود ما بهر چشمه جون روز نا مرسب در الطوانالا و حواکب کواکب
روی در انشعاع نهاد اتش بتغ انشد تمام از منظر ظلم روی بنا نهان بام آورده دم اتشین در صبح فسرده نفس
دیده وکف ای صبح جهان تاب دمی معلم ما باش دانکه بهر تا نفس ما بیا بد
درون بود که سکون نهرا دان زبانه زده ان شمع اتش فشان فلما رای الشمس بازغة

درس
عامک

آفتاب عمر به شام رسید و روز روشن تیره شام چون شمع فروزنده تیغ از آتش دل آهی زد و جان بحق الله و مرد
ارتحالش موجب انهدام علم و حکمت او و یاران را تا بقای قیامت صبح شام کشانید کسی کو نبود و نبود خدا است حضرت
واجب الوجود که مرگ را بذات وی نیش راه نیست وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله
بعد منتها پایان رسید اگر چه چون روز روشن است که مقصود از این سوز رنج ساز نغمه که شد سوز سخن سراپای
دلنواز ساز بزم نو آوای است از اشارت این چراغ و عبارت این باغ نوره ها اصحاب بصیرت جو و در سینه ارباب معرفت
بوده هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین الحاصل از حد اعتدال تجاوز نمود
هر که بسیار باشد سخن خوار شود قصه را بایدش ناچار از جناب ملک فرسای خداوندگاری امید که اعمال این
شکسته قلم قبول از وصف دلکشای خود پوشیده داشته و بر سهو و خطا عفو و اغماض مبذول گشته [illegible] الطاف مواهب
اعطاف مبذول فرمایند چه بدو مواهب که صادر شده این شکسته بنده با لغو و والاهمال در مقام انتهال که
اعتبار نهاده است و زبان اعتذار گشاده والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین در زمره
که هر کسی نه تمام خسته و هر خسی دردمند آزار کسی و از صاحب و قواب زمان و معاصرات و مهوش جوان هر
موسیقی سازی از شاید و هر جبینی ببینی کار باشی رسانده چون این های دولت [illegible] جهان پناه [illegible]
[illegible] فقد انعم الله علی [illegible] دولتی بود و اگر بعین حقیقت ملاحظه اند ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء [illegible] دولت [illegible] او چراغ مجلس کردان برافروزند تمام گشت
بتاریخ هفتصد و چهل و هشت رساله که از [illegible] جان برافروزند از بس گفتم [illegible] گرفت
و اکثر مستغنای انطقنا الله الذی انطق کل شیء من ان [illegible] است
کسی و کرامت الحمد این گذاشت کسی [illegible] راز دم چون صدا چه [illegible] باز
اگر بسمع رضا استماع فرمای از زبان [illegible] این باغ و [illegible] این چراغ [illegible] رسد که
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین چون شاه جام [illegible] معطرت و دماغ
از نسیم رواح رحمت [illegible] معتبر و ختامه مسک شعر

[illegible] وذو [illegible] کرم

تمت الرسالة الموسومة بالسراج بعون توفیق
الملک الغفور [illegible]
وبه ارحم الغفور

درویش [illegible]

كتاب مصابيح القلوب

الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب المبين والصلوة والسلام على نبيه المرسل رحمة للعالمين وعلى آله الابرار واصحابه الاخيار من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان الى يوم الدين وبعد فيقول العبد المذنب الجاني ابو العطا محمود بن علي بن محمود القرشي المشتهر بخواجكي في جعل الله عواقب اموره محمودا ان اشرع نمارق من فوايد الملوك وخلاصة من صفوة ارباب السلوك رفع الله معاليهم جلالهم ومدوهم بامالي [illegible] الادران الظم عقدا من اللالى المقرطة في سمط الابيات الشاردة ببجي الامثال تطرز الوشي المكاتبات ووشحها الفوايد المراسلات وعشيا لي المحاورات والمحاضرات فلقيت القاسم الاسعاف والاسعال وافتتنت مرتجلا على اذهان لاستعجال يا سامحه منوال الطبع بداهة من دون الملال والكلال و زففت بنت الروضة العذراء كحجلة عالية قطوفها دانية وقد تبوا اعرفها واشرف على شرفها ولدان مخلدون اذا رايتهم حسبتهم لولوا منثورا وانتجت هذا من ديوان الشاهي وعرضت عرضة من طرايف ابكار افكار رقت مقصرة على منضودات خاطري وكنفيا من عقايل العقول ما زفها على منصة البيان في حلل البيان عذبات اقلامي ووشحت صفايحها برشحات الغرايب الفوايد وضمنت زوا رها بصفات الاطايب الفوايد من بطالبها فليظهر اطباقا تلمع انوار العلى من مراشفها ومن يشاهد ما طرارك ادرا فاقتبع اقتباس النفس من مطاويها وما اقترفت من ثمار الفظم الامن انهاسي وما اقتطفت من ثمار الشعر الامن انجاسي ووسمتها بمفاتيح القلوب ومصابيح الغيوب فلما فرغت اجفاني الاقرانا بلبس انوارها وعطرت اردان المقاصد باخبار ازهارها وجبت طول [illegible] مطيات المعاني وصفت حول معناها قطوات الاماني وجدت الورق على روق [illegible] مغزوة بتحيات [illegible] الشهريار الاعظم واد ركت

دوس
عاجي

الذي يرفع قواعده وضاانها فاعف بنيات مجامع الشهنشاه الاعدل الاكرم مالك رقاب الامم معين سلاطين العرب والعجم اسقطها واعاظم الخواقين في العالم المويد من السما المنصور على الاعدا صاحب الراية العدل والاحسان ناشر الوية الفضل والامتنان عامر ابنية الامن والامان قامع قواعد الفساد بحاسن [illegible] والقياصرة مستخدم ارباب السيف والقلم مجمع اصناف المكارم والشيم [illegible] عباد الله القايم بحجة الله

شعر

كثر العطايا محيي البرايا ❊ سمي الصدر اجل الكرام ❊ مبارز الحق والدنيا والدين ظل الله في الارضين المويد بتائيدات رب العالمين ابو الظفر محمد بن المظفر خلد الله على مفرق السما نمارق جلاله [illegible] على قد الجوزاء سرادق جلاله ووشيه رايات سلطنته فوق الفرقدين ومهد بساط عدله كذبي العاشقين وكيف لا اعرق في مرسل ثنائه وهو لم الطاير على وظيفة دعائه وهو الذي رفع [illegible] ونشر صيتي وكساني حلل العواطف والمنائح وسقاني اقداح الافراح والمسار [illegible] ودرت من مشكوة القريحة الزكية شموعا [illegible] شئون الاقلام [illegible] ورتبت ابوابها [illegible] ثمانية وعشرين بابا وتضمن كلها فصلا وضمنت محاسن النفايس لمعارضة [illegible] خصلا احسبه لمن يحمد الله على نواله ويصلي على خير البرية محمد وآله وهذا فهرست الابواب

الباب الاول
في التوحيد والنعت والمناقب وما يتعلق بها وهو ثلثة فصول

الفصل الاول في التوحيد

الفصل الثاني في نعت سيد المرسلين محمد المصطفى عليه افضل الصلوات واكمل التحيات

الفصل الثالث في مناقب الخلفاء الراشدين واهل البيت الطاهرين رضوان الله عليهم اجمعين

الباب الثاني
في الحقيقة والنصيحة وما يناسبها وهو فصلان

الفصل الاول في الحقيقة وما يتعلق بها

الفصل الثاني في النصيحة والموعظة

الباب الثالث
في القسم وما يقسم به وهو خمسة فصول

الفصل الاول **الفصل الثاني**

الباب الرابع
في الاقطاب والاوتاد واضدادهم وهو فصلان

الفصل الاول في الاقطاب والغيبات الذي كان فيه

الفصل الثاني فيمن شيخ القلندر ويتصوف بالتصنع

الباب الخامس
في المدايح والافتخارات وما يناسبها وهو [illegible] فصول

في القسم بالله عز اسمه ورسوله عليه الصلوة والسلام والخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم اجمعين

في القسم بالله تعالى ورسوله عليه السلام وبعترة الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين

الفصل الثالث
فيما يقسم به من المشهورات

الفصل الرابع
فيها من الآفاق

الفصل الخامس
فيما يحتاج اليه في المكاتبات

الباب السادس
في الاوصاف والتشبيهات وهو اربعة فصول

الفصل الاول
في السيف

الفصل الثاني
في الفرس

الفصل الثالث
في الجمل

الفصل الرابع
في الابنية والعمارات

الباب الثامن
في الصباح والرواح وهو فصلان

الفصل الاول
في طلوع عمود الصباح

الفصل الثاني
في الزوال والرواح

الباب العاشر
في الضيافة والمعاشرة وشرب المدام والتوبة عن الاشتغال بها وتعداد اسبابها وهو خمسة فصول

الفصل الاول
في الحث على المعاشرة وشرب المدام

الفصل الثاني
في طلب الحضور

الفصل الثالث
في الخمر وما يتضمن وصفها

الفصل الرابع
في الشمع وما يتعلق به

الفصل الاول
في تعظيم الشان وعلو المكان

الفصل الثاني
في البلاغة والفصاحة

الفصل الثالث
في المبارزة والشجاعة

الباب السابع
في الفصول الاربعة وما يتعلق بها وهو اربعة فصول

الفصل الاول
في الربيع وما يناسبه

الفصل الثاني
في الصيف وما يتعلق به

الفصل الثالث
في الخريف وما يأتي عليه

الفصل الرابع
في الشتاء وما يتعلق بها

الباب التاسع
في المحاربة وما يتعلق بها والمصالحة ونفع المهادنة وهو فصلان

الفصل الاول
في الحرب والضرب والهرج والمرج

الفصل الثاني
في المصالحة وعدم المخالفة وترك المقاتلة

الباب الحادي عشر
في الحشمة والشيب والشبان وما يتعلق بها وهو خمسة فصول

الفصل الاول
في الشيب وما يتعلق بها

الفصل الثاني
في اوصاف المعشوق ووصف جماله في المنظومات

الفصل الثالث
في الشبان وما يناسبها

الفصل الرابع
في الحشمة وما يذكر العشق فيه

درس
[illegible]

الفصل الخامس
في الزور وما يناسبه

الباب الثاني عشر
في المكاتبات والمراسلات وما يحتاج اليه فيهما وهو خمسة فصول

الفصل الاول
في القلم والكتابة وما يناسبها

الفصل الثاني
في افتتاح الكلام وختمه بالسلام

الفصل الثالث
في اتحاف تحف الهدايا

الفصل الرابع
في اشارات الى المكتوب اليه

الفصل الخامس
في الخطاب

الباب الرابع عشر
في المحبة والوفا وما يتعلق بها وهو ثلثة فصول

الفصل الاول
في قدم المحبة وتواترها بالسنين والشهور وعدم تغيرها بصروف الازمنة والدهور

الفصل الثاني
فيما يتعلق بالوفاء

الفصل الثالث
في المصاحبة والمصافاة والصداقة والموادات بلا الفضول

الباب السادس عشر
في الكتاب والجواب عنها ووصفه وهو خمسة فصول

الفصل الاول
في افتتاح المكاتيب

الفصل الثاني
فيما يحتاج اليه في المكاتيب

الفصل الثالث
في تأخير الجواب والشكوى عن الكتابة

الفصل الرابع
في الاعتذار بالجواب عن المكاتبة

الفصل الخامس
في الاعتذار عن الكتابة على الفور

الفصل الخامس
في الهموم والغموم وما يتضمن ذكرها

الباب الثالث عشر
في التعطش والتراحم والتحنن والالتياع وما يتعلق بها وهو ثلثة فصول

الفصل الاول
في لواعج الاشواق

الفصل الثاني
في لوعة الفراق

الفصل الثالث
في الذوق والبعاد والشوق والوداد

الباب الخامس عشر
في الغربة والمسافرة والكربة والمهاجرة وهو ثلثة فصول

الفصل الاول
في التوديع والارتحال

الفصل الثاني
في التذكار

الفصل الثالث
في المواصلة الحقيقية والمقاربة المعنوية

الباب السابع عشر
فيما يتعلق بالامراض والاوجاع والاستمداد والاستعادة وهو اربعة فصول

الفصل الاول
في المرض وما يتعلق به

الفصل الثاني
في الضعف وما يناسبه

الفصل الثالث
في الاستعداد وما يتعلق بالاطباء

الفصل الرابع
في طلب العيادة

الفصل [illegible] في تعظيم الشان وعلو المكان

الباب الثامن عشر
في ذكر الاحباب والتأسف على فوت ايام الوصال والمعاودة من الصدود وفيه اربعة فصول

الفصل الاول في ذكر الاحباب
الفصل الثاني في التأسف على فوت ايام الوصال
الفصل الثالث في العفو عن الجفوة والنفور والطرد والظفر
الفصل الرابع في منازل الاحباب واطلال بعد فراقها

الباب العشرون
فيما يتعلق بالبشارات وفيه فصلان

الفصل الاول في البشرى بورود الخبر ووصول المكتوب
الفصل الثاني في البشرى باتيان المحبوب عن الصدود وعود الوصال

الباب الثاني والعشرون
في المراثي والتعازي وفيه ثلاثة فصول

الفصل الاول في مرثية من يتعلق بالملوك والسلاطين
الفصل الثاني في مرثية من قتل من ابناء الملوك في الحرب وكان في سن الشباب
الفصل الثالث في مرثية الذين هم من اوساط الناس غير الملوك

الباب الرابع والعشرون
في المشرقيات وفيه ثلاثة فصول

الفصل الاول في الامثال وما يتمثل به
الفصل الثاني فيما يتمثل بين الشدائد
الفصل الثالث في الابيات المتفرقة

الباب التاسع عشر
في مفارقة الاحباب وما يناسبها وفيه ثلاثة فصول

الفصل الاول في الهجران والمواداعة
الفصل الثاني في الاخبار وارسال الرسائل
الفصل الثالث في الاستعبار

الباب الحادي والعشرون
في التهاني وفيه ستة فصول

الفصل الاول في التهنئة بالولادة
الفصل الثاني في التهنئة بالختان
الفصل الثالث في التهنئة بالزفاف
الفصل الرابع في التهنئة بالعيد
الفصل الخامس في التهنئة بالنيروز
الفصل السادس في التهنئة بالقدوم

الباب الثالث والعشرون
في كتمان الاسرار والعتب على افشاء الاسرار وفيه فصلان

الفصل الاول في الحث على كتمان الاسرار
الفصل الثاني في الجواب عن التهمة

الباب الخامس والعشرون
في العتابات والشكايات وفيه سبعة فصول

الفصل الاول في العتاب مع الحبيب والشكوى من ترك المحبة
الفصل الثاني في الشكوى عن نقض العهود والمواثيق وعدم الوثوق في المواعيد

الباب السادس والعشرون
في الاعتراف بالذنب والاعتذار عن التقصيرات والاستعفاء وما يناسبها وفيه فصلان

الفصل الاول في الاعتراف والاعتذار
الفصل الثاني في الطاعة والانقياد والتسليم

الباب السابع والعشرون
في الاستيذان للدخول والاستعطاف وما يتعلق بها وفيه اربعة فصول

الفصل الاول في الاستيذان
الفصل الثاني في الاعلام باتيان المحبوب
الفصل الثالث في الحزن في تعويق وصول الكلام
الفصل الرابع في الاستمالة والاستعطاف والشكوى عن تعويق الجواب

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين وعلى عترته الطاهرين وسلم تسليما كثيرا كثيرا

م

الفصل الثالث في الشكوى عن الهموم والملال والحزن وتوزيع البال
الفصل الرابع في الشكوى عن الفرقة والبكاء والدمع الباكي
الفصل الخامس في الشكوى عن قلة الصبر
الفصل السادس في الشكوى عن صروف الازمنة والدهور وانقلاب السنين والشهور
الفصل السابع في الشكوى عن [illegible]

الباب الثامن والعشرون
فيما يتعلق باستدعاء الحضور والتفقد والزيارة وفيه خمسة فصول

الفصل الاول في الاستدعاء
الفصل الثاني في طلب التفقد والزيارة والشكوى عن تركها
الفصل الثالث في الاعتذار عن ترك التفقد والزيارة
الفصل الرابع في الدعاء
الفصل الخامس في الاختتام بذكر الممدوح تيمنا

الباب الاول

في التوحيد والنعت والمناقب وما يتعلق بها وهو ثلثة فصول

الفصل الاول

في التوحيد

بسم الله است عنوان كلام اول
سبحان من كسوت نعوت الجلال
[illegible]
بر ... الجلال والاكرام
[illegible]

القادر الفرد والقديم الفضل
سبحان من ... المجد والجلال
[illegible]

بیرون ... لا اله الا هو
[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني في نعت سيد المرسلين وخاتم النبيين عليه افضل الصلوات واطيب التحيات

[illegible]

درس
مجالس

[illegible]

الفصل الثالث في مناقب الخلفاء الراشدين واهل البيت الطاهرين رضوان الله عليهم اجمعين

[illegible]

الباب الثاني في الحقيقة والنصيحة وما يناسبهما وهو فصلان فصل الاول في الحقيقة وما يتعلق بها

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني في النصيحة والموعظ

[illegible]

الباب الثالث في القسم وما يقسم به و ... فصول الفصل الاول في القسم بالله عز اسمه و ... عليه السلام وبالخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم اجمعين

[illegible]

بدان خدای که شاهکان قدرتش [illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی القسم بالله تعالی و برسوله علیه السلام و بعترته الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

[illegible]

الفصل الثالث فیما یتیمن من المثنویات

[illegible]

[illegible]

الفصل الرابع فیها من نحو الحمد

[illegible]

الفصل الخامس فیما یختص بادعیة المکاتبات

[illegible]

الباب الرابع فی القطعات و القول و الصدا (؟) و هو فصلان الفصل الاول فی القطعات و الغزلیات (؟)

[illegible]

یا لشبان بهند نورنگاران تنگ | شهبادوش انده دلکان ...
متیان سیاع و دمه ان راه | کلابان دامی و خاصان شاه
سیمین کنان کشت اب ... است | امیران مامور و خشنا است
لنه ده می ... سکان ... | دوش که ... حورو جان ...
شیرینکاران کردون ... اند | گفشاهان کرا ... اند
برجمیند دو ... | ... اندر ...
... فریدون ... | ... کی ... کان ابداخت
... میدان ازل ... | هو شاهند که ... اند
... ورا ... | ... سرداران ...
شاه باز ... بال ... | ... اند
کروکوبی ... حاشد | ... کاشد

خونسا سعد ... گوی است | بیدکان ... و طذان است
کولاک ... ساسان ... امل | جواهر ... ازل
حمکساران ... | سما جداران ...
... ازان اوز ... | جوهر ... خیمه ...
واسطه ... او آمده | خصر ... سیاه مند
حکم ... | ... علم
دحت ... | دوش ... محراب ...
حید کیر ... | ... مند
کوتر ... | ... معتد
کامتی ... زمانه ... | کامدا ... خشام
هر ... | ... ایمت

الفصل الثانی فی تشبیه بالتسلسل و تعرق بالصبح

خوش ... | ... کی
... خوش ... | ...
... سلطانی | ... مثانی
... | ...
جامشانی ... صبح | ای ... صبح
لاف ... | داد ... نقد
... آمی ... کوی | ... آنی ... کی
کفت ... آورد ... | ... دیگر
... | ... آمی ...
روز ... | ... آب ...
... بال | ... چال
... | ... کمان ...
شهواران لشکر ابلیس | شهواداران کشور ابلیس

... | ...
... | ...

زادیر ... | و ابو ... | وجهات ... | و فضلا ...
... | ... | وکرفته ... | تمام اصل ...

الباب الخامس فی المدایح والاعتذارات وما تناسبها و هو مشتمل علی فصول الفصل الاول فی النعت عظم الشان وعلو المکان

... | ... | ان ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

الفصل الثانی فی البلاغة و الفصاحة

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
سلطان ... | ... | ... | ... خصم

[illegible]

الفصل الثالث في المبارزة والشجاعة

[illegible]

[illegible]

الباب السابع في الاوصاف والتشبيهات اربعة فصول

الفصل الاول في السيف

[illegible]

الفصل الثاني في الفرس

[illegible]

الفصل الثالث في الجمل

[illegible]

الفصل الرابع في الابنية والعمارات

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی الغیث وما یتعلق به

[illegible]

[illegible]

الباب السابع فی الفصول الاربعه وما یتعلق بها و فصول السنه ... الربیع و ما یتعلق بها

[illegible]

[illegible]

الباب الثامن فی الصلح والازواج وهو فصلان الفصل الاول فی الطلوع و عید الصباح

[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث فی الخزف و ما یلی بعد

[illegible]

الفصل الرابع فی الکشاء و ما یتعلق بها

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی المصالحة وعدم المجادلة وترک التقاتل

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی الغروب عید الرواح

[illegible]

الباب التاسع فی المحاربة وما یتعلق بها والمصالحة ورفع المخالفة و [illegible] فصلان

الفصل الاول فی الحرب والضرب والطعن [illegible]

[illegible]

[illegible]

الباب العاشر في المسقه والمعاشرة وشرب الطعام والحريص على الاشتغال بها وتعداد اسبابها وهو خمسة فصول الفصل الاول في الخمر وآلاته

[illegible]

الفصل الثاني في طلب الخمر

[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث في الخمر وما يقتضي صحبته

[illegible]

الباب الحادی عشر فی العشق والتشبیب والنسیبات وما یتعلق بها وهو خمسة فصول

الفصل الاول فی التشبیب

[illegible]

الفصل الثانی فی اوصاف المعشوق وصفت حاله فی المشرب

[illegible]

[illegible]

الفصل الرابع فی الشوق وما یتعلق به

[illegible]

الفصل الخامس فی الورد وما یناسبه

[illegible]

درس صحیح

الفصل الخامس في الهموم والغموم وما يتعين ذكرها

الفصل الثالث في السببيات وما يناسبها

الفصل الرابع في المعشقة وما يذكر العشق فيه

سلامی [illegible]

الفصل الثاني في اقسام الكلام وتبليغ السلام

سلامی [illegible]

الفصل الثالث في اتحاف تحف الهدايا

[illegible]

الفصل الرابع في الاشتياق الى المكتوب اليه

[illegible]

[illegible]

الباب الثاني في شرح المكاتبات والمراسلات وما يحتاج اليه فيها وهو خمسة فصول

الفصل الاول في العلم والمكتوب وما يناسبها

[illegible]

[illegible]

الباب الثالث عشر في التعطش والتزاح والتحيين والثناء وما يتعلق بها وهو ... فصول الفصل الاول في لواعج الشواق

[illegible]

[illegible]

الفصل الخامس في الخطاب

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی لوعة الفراق

[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث فی الشوق والبعاد و[illegible] والوداد

[illegible]

[illegible]

الباب الرابع عشر في المحبة والوفا وما يتعلق بهما وهو مكتوب فصول الفصل الأول في قدم المحبة واستقرارها في السنين والشهور ودوامها وعدم تغيرها بتصروف الأزمنة والدهور

[illegible]

[illegible]

من اگر در جمع اول فرصت نشناختم
[illegible]

الفصل الثانی فیما یتعلق بالوفا

[illegible]

الفصل الثالث فی الحاجة و المعافات و المصادقة و المودات

[illegible]

[illegible]

الباب الخامس فی الغربة و المسافرة و الکربة و المهاجرة و هو علی ثلثة فصول

الفصل الاول فی التودیع و الترحال

[illegible]

سپید و سیه با ...
بلاکش ز هجر ...
طوفان ...
[illegible]

الفصل الثانی فی التذکار

[illegible]

الفصل الثالث فی المواصلة الحقیقیة المقاربة المعنویة

میان لیلی و ...
وصال ...
[illegible]

الباب السادس عشر فی المکاتبات والجواب عنها وهو خمسة فصول

الفصل الاول فی افتتاح المکاتبة

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني فيما يحتاج اليه المكاتب

[illegible]

الفصل الثالث في تأخير الجواب والسكوت عن ترك المكاتبة

[illegible]

الفصل الرابع في الاعتذار والجواب

[illegible]

[illegible]

الفصل الخامس في الاعتذار عن الكتابة على الظهر

[illegible]

[illegible]

الباب السابع عشر فیما یتعلق بالاطبا و ... والاستعمال ... الفصل الاول فی المرض و ما یتعلق

[illegible]

الفصل الثانی فی الضعف و ما به

[illegible]

درست حساب کار

[illegible]

الفصل الثالث فی الاستدلال وما یتعلق بالاطبا

[illegible]

الفصل الرابع فی طلب العلاج

[illegible]

[illegible]

الفصل الرابع فی منازل الاحبا واوطان الاصدقا

[illegible]

الباب التاسع عشر فی مفارقة الاحباب ومایناسبها وهو ثلثه فصول

الفصل الاول فی المهاجرة والموادعة

[illegible]

الباب الثامن عشر فی ذکر الاحباب والتأسف علی فوت ایام الوصال والمعاهد من السفر وهو ثلثه فصول

الفصل الاول فی ذکر الاحباب

[illegible]

الفصل الثانی فی التأسف علی فوت ایام الوصال

[illegible]

الفصل الثالث فی العود عن السفر والعزم الی المطلوب والطلب

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی الاخبار والارواح الی الحبیب

[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث فی الاستحباب

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني في البشری بایات المحبوب عن السفر وقرب الوصال

[illegible]

[illegible]

الباب العشرون فیما یتعلق بالبشارات وفیه فصلان الفصل الاول فی البشری بورود الخبر و وصول المکتوب

[illegible]

الباب الحادی والعشرون فی التهانی وهی ستة فصول الفصل الاول فی التهنیة بالولادة

[illegible]

الفصل الثانی فی التهنیة بالختان

[illegible]

الفصل الثالث فی التهنیة بالزفاف

[illegible]

الفصل الرابع فی التهنیة بالعید

[illegible]

[illegible]

الفصل الخامس فی التهنیة بالنوروز

[illegible]

الفصل السادس فی التهنیة بالقدوم

[illegible]

الباب الثانی والعشرون فی المرثیة والتهنیة وهی ستة فصول الفصل الاول فی مرثیة من یتعلق بالملوك والسلاطین

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی تزهد من قبل من ابناء الملوک فی الحرب وکان وسن الشباب

[illegible]

الفصل الثالث فی تجه الدین ما تولد من الناس غیر الملوک

[illegible]

[illegible]

الباب الثالث والعشرون فی کتمان الاسرار والصموت عند الاسرار وهو فصلان

الفصل الاول فی الحث علی کتمان الاسرار

[illegible]

الفصل الثانی فی الجواب عن الصموت

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني فيما يتعلق بالشدايد

[illegible]

الفصل الثالث في ابيات المتفرقه

[illegible]

[illegible]

الباب الرابع والعشرون في المتفرقات ونوبه ثلث فصول الفصل الاول في الامثال وارسالها وما يتمثل به

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الباب الخامس والعشرون في المعاتبات والشكايات وهو سبعة فصول

الفصل الاول في المعاتبة مع الاحبة والشكوى عن تنزل المحبة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی الشکوی عن نقض العهود والمواثیق وعدم الوثوق فی المواعید

[illegible]

الفصل الثالث فی الشکوی عن المحن وسوء الحال والحزن وتوزع البال

[illegible]

الفصل الرابع في الشكوى عن كثرة البكاء والمدح للباكي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو بیت [illegible] حصار

[illegible]

الفصل الخامس فی الشکوی عن قلة الصبر

[illegible]

الفصل الرابع فی الشکوی عن صروف الازمنة والدهور واقلاب السنین والشهور

[illegible]

الفصل الاول فی الشکوی عن الاخوان وسایر ابناء الزمان

[illegible]

الباب السادس والعشرون فی الاعتراف بالذنب والاعتذار عن التقصیرات والاستغفار وما ناسبها وبعد ذلك

الفصل الاول فی الاعتراف والاعتذار

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني في المطاوعة والانقياد والتسليم

[illegible]

[illegible]

الباب السابع والعشرون في ابتداء الدخول في الاستعطاف وما يتعلق به ويولاء فيه فصول الفصل الاول في الابتداء

[illegible]

[illegible]

الفصل الثانی فی الاعلام عن الایات علی بوتها

[illegible]

الفصل الثالث فی الحرمان وتعذر حصول المرام

[illegible]

دو رس
اسعار هفت

[illegible]

الفصل الرابع فی الاستمناح والتنبیه والشکوی عن تعویق الاحسان

[illegible]

[illegible]

الباب الثامن والعشرون فیما یتعلق بطلب الحضور والتعهد والزیارة وهو خمسة فصول الفصل الاول فی الاستدعاء

[illegible]

الفصل الثانی فی طلب التعهد والزیارة والشکوی عن ترکها

[illegible]

دوس…

شاکلی

[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث في اعتذار عن ترك التقيد والزلل

[illegible]

الفصل الرابع في الدعاء

[illegible]

[illegible]

الفصل الخامس في الاختتام بذکر الحمد و ثنا

[illegible]

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
في يوم [illegible] عشرين شهر
محرم الحرام [illegible]

[illegible]

کتابخانه [illegible] کیانی

۴۵۴
کتابخانه
مجلس شورا